بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى زين سماء شرف السيادة بانوار اثار سنن السيد السند الامين وجعل مصابيح احاديثه العاليه مطالع انوار شمس الملة والشريعة والدين فهو على القدر وعالى الرتبة ورفيع المرتبة بالمنزلة عند ذى العرش المكين محمد المختار بالنقابة والنجابة خاتم الانبياء والمرسلين صلى الله عليه واله الطيبين من عترته والطاهرين من اسرته اجمعين وعلى صحبة الاخيار وخيرة الابرار ومن تابعهم باحسان الى يوم الدين **اما بعد** بفحواى اين حديث شريف معتبر ومضمون اين خبر صحيح ميمون الاثر كه باسانيد صحيحه از طرق شيعى وارد شده است كه من حفظ على امتى اربعين حديثا من امر دينها حشره الله يوم القيمة فقيها عالما اكثر از فضلاى هر دهرى ومحدثان هر عصرى باستخراج اربعينات

اشتغال نموده اند وجمع ان در انحاء متنوعه وانواع مختلفه ايراد فرموده اند در اين وقت اين حقير بى بضاعت واين فقير قليل الاستطاعت حسين بن على الواعظ البيهقى المدعو بالكاشفى را از ملهم غيبى اشارت لاريبى واقع شد كه چهل حديث كه جامع اكثر اصول عبادات ومستجمع بيشتر مكارم اخلاق ومحاسن عادات باشد جمع كند در هشت فصل هر اصلى مشتمل بر پنج وصل هر وصلى منطوى بر حديثى ونكته چند ومؤيد هر حديث ايتى يا زياده از كلام مجيد در اول ايراد كند واحاديث ديگر استشهادا بياورد واز ابيات امثال وحكايات واثار وحقايق ودقايق انچه مناسب وقت وزمان باشد در منصه ظهور جلوه دهد وبجهت تتميم فايده وتكميل عوايد معانى احاديث بفارسى بيان كند چه نفع ان اتم وحظ ان اشمل واعم است واز انجمن محل عالى وهدى مسند والى حضرت نقابت پناه نجابت دستگاه معالى مابا عالى ايا ب هدايت اكتساب ولايت انتساب سلطان اعاظم السادات مبا من السادات وبرهان الاماجد والاشراف باحاسن الايام والزمان نقيب السلالة خلاصة الماء والطين المستخرج من اطيب الاعراق المنتخب من نقباء الافاق المؤيد بالنفس القدسية المخصص باستكمال الملكات الانسية تمثال الاوج العلى من رفعت السند والشمس بالند لا يخفى على احد شرفنا الاسلام والمسلمين

نظام الطريقة والتقوى واليقين شمس الشريعة والحقيقة والدين الملك العالي
على الحنان المنان الباذل الفضل جل جلاله تعالى ظلال جلال معاليه على مفارق اهل
الاسلام وابد ثابت بر كافة انه انصاف الصفات بين طوايف الانام كرداند
اگرچه ابلاء این تحفه حضرتی که منبع علم و معدن حلم و مجمع کمال حضرت دعا
فضل و افضال است كفضل النجم الحجر نمايد اما نكته و اختصار المهدي انا على مقدار
مهدیها بزبان حال العطیة بمقدار الدولة میکند و العذر عند کرام الناس مقبول
و بواسطه انتما این کتاب بمطالعه ملازمان اعلی الجناب مسمی شد بالرسالة
العلية فی الاحادیث النبویة طلبه للمنعم الجواد ومنه المبدء والیه المعاد
فهرست اصول این کتاب فصل در توحید و ایمان و اسلام و نعت حضرت رسالت
فصل در عبادات و آنچه متعلق بدان است فصل در فضایل قرآن و
دعوات و اذکار فصل در مکارم اخلاق و فضایل انسان فصل
در اوصاف قبیحه و رذایل اخلاق فصل در آداب اهل سلطنت و امارت
و ارباب حرفت فصل در آنچه تعلق باغذیه و امکنه و البسه و اطعمه
و اشربه دارد فصل در احادیث متفرقه از هر نوع و بدین ده اصل کتاب تمام
میشود و حقیقت هر اصلی در طی پنج فصل ظهور خواهد یافت ان شاء الله الهادی
الی سواء السبیل و هو حسبنا الله و نعم الوکیل اصل اول در توحید و ایمان

و بالعموم

و اسلام و نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صفت او و آن مشتمل بر پنج فصل فصل اول در توحید
قال رسول الله صلعم یعنی هر که کلمه طیبه لا اله الا الله گوید کلید درجات و وسیله وصول درجات اشارت بدوست
که مفتاح بهشت لا اله الا الله و ذکر نعیم مقیم و وسیله فوز عظیم عبارت از و و گفتن کلمه لا اله الا الله با خلاص کردن بهشت
در آید و چون این شرط ضمیمه اخلاص مقید شد صحابه گفتند یا رسول الله اخلاص این کلمه کدام است تا ما در گفتن او طریق
اخلاص مرعی داریم فرمودند آنکس که تقدیم رسانیم حضرت فرمود که اخلاص این کلمه آنست که قائلش را از محارم
منع کند و بجانبش نزدیک گرداند و از معاصی دور دارد و تا او را قرب بارگاه احدیت پدید آید و در دار الملک توحید محل
گردد نکته ای عزیز توحید عروة وثقی معاملات و حبل المتین مرادات است زیور جان انبیا و زینت محل اولیا است
و اصل او بر دو قسم یکی عام است و یکی خاص و قسمی اخص و ما این چهار را بر سبیل اجمال بیان کنیم اما توحید عام بعد العدالة
والتوفیق میسر گردد است و طلب حق بوسیله عقل و شواهد و دلایل و احادیث و آثار از اضطراب شک و حیرت بیرون آید و نیت
بعالم الیقین آید و در برابر عین الیقین حقیقت نزول نماید و بدانند که حق سبحانه و تعالی واحد است و هم کل الوجوه و الحکم
الاحد و واجب الوجود متعلق نیست و تشنه را از شبه و نظیر منزه است از جواهر و اعراض و زمان و مکان و کیف و کم و وجه
و بعد و جهت و صورت و هیأت و لون و شکل و ضد و ند و مثل و مانند و جزو کل و صغیر و کبیر و ارکان و جوارح و یکانه است
و یکتا و خالق و رازق و فاطر و قاهر و منفرد در الوهیت و از عقل و وهم بیرون و بیچگونه و چون و بیچون و داناست و علت
و توانا و حی و قادر بکمال در ذات و صفات متعال و مقدس از مشابهت و منزه از مشارکت عقلها در حقیقت

صلی الله علیه و آله من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة قیل یا رسول الله و ما اخلاصها قال ان تحجزه عن المحارم

ساحت وحدت منزه باشد که نه تامّل و عابر را تشبیه و تعطیل و تصویر و تمثیل الاول العالم و الآخر الدائم والظاهر
الکونین والباطن القدیم جل جلاله و عم نواله کیفیة النفس لیس للمرید کنه کیفیة الجبار ذات القدیم
ای شده از نهاد خود خاص کی شناسی خدای را هرگز چون تو در نفس خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
با تقاضای عمل نفس و حس کی توان بود کردگار شناس اما توحید خاص نیست که کون را تمامی نیست در وجود
حق عز شانه محو نیند و مختار او واجب صعود و شناسد به از غیبات انوار قدم چنانچه در ازل الاکان و لکن عدم بود
کر کان الله و لم یکن معه شیء در لا یزال نیز چنین داند که الان کما کان همه هر چه هست از آن کس بود که نیست
نام هستی بزند چه سلطان عزت علم بر کشد جهان بر سبب عدم در کشد و هر که در این مقام رسید خود را در بقای حق بیابد
و پیوسته در مشاهده وجود واجب الوجود محو و فانی بود کرد و هر روی که شوی با این خیال در تعال بسکند نظم حیف توحید
خدا او و حقی خویشتن را پیش واحد سو حاشی گر همی خواهی که بفروزی چه روز هستی هم چو شب خود را بسوز فیض سوز را
سررشته دو تا چون که یکتا شد در یع زن در اما توحید اخص آن است که از حق یکی خبر کند و این سیر و قمی میسر
شود که شهسوار روح مقدس از مرکب حدوث پیاده گردد و در رسم رقم و وهم و خیال را سبیل نیابد در دیده کنند و حوض با
از عمل عقل ساز دو خرد فضول اعتراض شرر به زبان اعتراض بر دو نفس غبار در بازار عزت توحید بر سر چهار سوی
و نهی النفس عن الهوی سر مراد بر دارد و لشکر هوا و شهوات را که خیل شیطان اند بحکم الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون بصدمه عشق شکند و دل را که دار الملک حضرت است که علوی آنجایی در الکلمات

عبودیت نگذارد و خانه طبایع را که مملو است از اخلاق بشری بطوفان نیستی خراب کند و کون صغرا و کبرا را با شرایع
و لوازم عقل در بحیره وحدت کم عدم افکند و به ثقال و حمال حدوث را عالم عدم قدم زند و چون از دو ام خلیفه دارانش
خود را در دریای نیستی افکند تا از خود فانی شود و پس از بحر بقای ابدی سر برآرد و وجود حق را بحق داند چنانچه
شیخ عطار گوید نظم خدا را بحق شناس که در قلزم عقول در یکتائیت نهنگ تحیر مرا از آنجا سخن بسیار است
اما خواجه انصاری را ولیتر نظم عاشقان از بهر کشاریت زانکه هر دل محرم اسرار رب فنحمدوا بنا فقد هلک
التوحید و هو الحمید هر که از ساغر توحید یکی جرعه چشید محو شد که از او نام و نشان کس نشنید سر توحید
همان است که در کون و مکان دیده جان موحد بجز او دوست ندید و این مرتبه ایست که چون موحد بدید کاره
او رهنمی شیا به اوقد که حق تعالی در ازل الآزال بوصف فردانیت و نعت وحدانیت موصوف و منعوت بود و هم
نیز همان است و وجود عالم نزد وجود او هالک است که کل شیء هالک الا وجهه شعر علی معنی جا
وکل من علیها فان بر این معنی دال و هل الحادث مع القدیم خبر و فعل الحدوث من القدیم اثر مثنوی
جمله مادون بپیش ثنید ملک ملک او را ست ملک او را دهید خصم بر شیر آمده هر روبه او کل شیء هالک الا وجهه
این سخن را نوبت لب خاذ است که گو شستر رسوا است قوم گفت چون اینجا رسید چون قلم اندر نوشتن بر اید
این دو از اوصاف بیدا حول است در ازل آخر آخر اول است در دو عالم مثل سبحان حق یکی دیگی او نداریم
نکی و عارفی در این باب گوید نظم بجز تو در کون و مکان مثل عیان است و محتاج بیان نیست خورت

قاسم انوار نور الله روحه در بیان این چه میفرماید   تو بهر شش غلطی خواجه که در وحدت صرف عشق و عاشق
می باقی دل و دلدار یکی است یارب این خیال چه محال است که مصور شدم بر سر دار همیشه که بر دار دیدار تجلی حکایت
آورده اند که شبلی قدس سره روزی در رای سرخ خواجه تاجری بطرف راه بسته بود و با خود حساب
مال می کرد چون نظر شیخ بر شبلی افتاد با خود گفت الحمد لله این مرد خوانده و نویسنده است در طلبم در حساب خود را
با حاشیه به پایان رسانم پس شیخ را طلبید و گفت زمانی توقف کن مرا مددکاری نمای که حسابی فرو بسته دارم با حاجت
تو بحاجتم مشغول بگو باشد و بحاجت تو خواهم مبلغی از اعداد در سبیل املا با وی بگفت تا جمله را جمع کرده باز گوید چنانکه
آن تاجر اعداد مختلفه املا می کرد و شیخ میگفت یکی خواجه میگفت دو شیخ میگفت یکی خواجه میگفت سه شیخ میگفت یکی [illegible]
تاجر در غضب شد و گفت ای خواجه جوان با من تمسخر میکنی هر عدد مختلف با تو میگویم تو همی یکی جواب میدهی شیخ گفت
ای بی‌بصیرت هر چند نظر میکنم بجز یکی نمی بینم لیس فی الدار غیره دیار **مبحث دوم** در ایمان قال صلی الله علیه
وآله وسلم فی حدیث طویل الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر والقدر
خیره وشره من الله تعالی یعنی ایمان آنست که بگروی بخدا و بفرشتگان او و کتابهای او و پیغمبران او و بروز قیامت و آنکه تقدیر
خیر از حضرت اوست و گرویدن به یگانگی بخش که مومن باوست به وجهی خاص قایل بود و واماندن از سبیل خصیصا
با حکم اما گرویدن بخدای تعالی چنان باشد که او را حی داند و متصف بصفات شود که آن حیات و علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر و کلام منزه از شکل و شریک و نقص و عجز و عیب و زن و فرزند لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد

و شیخ عطار قدس سره می فرماید غیر از تو
هر چه هست سراب نمایشی است انجا
نه اندکست نه بسیار آمده است یک
عین عشق که جزو او ذره نبود چون
گشت ظاهر این همه اظهار آمده انجا
حلول کفر بود و اتحاد هم این وحدت
لیک بتکرار آمده
بود

[illegible]

گرویدن بفرشتگان و چنان است که اعتقاد کنی که ایشان جسمانند و پرواز کنند و طعام ایشان تسبیح و تهلیل است
و هرگز نافرمانی نکنند لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون و پیوسته بعبادت مشغول میباشند و دائم
تما و نقصیری ورزند لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون و نفخهٔ اول بمیرند و نفخهٔ ثانیه زنده شوند
گرویدن بکتابهای وی چنان است که بداند که مجموع کتب منزله بر اصح روایات صد و چهار کتاب است نجاه
از آن صحف شیث و سی از آن صحف ادریس و بیست از آن صحف ابراهیم و توریت موسی و زبور داود و انجیل
عیسی و فرقان محمد صلی الله علیه وآله همه کلام وی است و حق است و قرآن ناسخ اینها همه اینهاست پس حلال و حرام و امر
ونهی و وعد و وعید آن از آن شناسی وبدل اعتقاد کنی **اما** گرویدن برسولان چنان باشد که بداند پیغمبران
از آدم تا محمد صد و بیست و چهار هزار بوده اند همه فرستادهٔ خدا بحق و از جمله صد و سیزده پیغمبر مرسل بوده اند
که خدای تعالی بایشان وحی فرستاده و از ایشان پنج نفر اولوالعزم بوده اند یعنی صاحب شریعت و آن نوح است و
ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله و محمد خاتم ایشان و اولی و افضل از همه شناسی که دین وی
ناسخ ادیان است   گرویدن بروز آخرت چنان است که هر چه گفته اند از حالت مرگ تا رفتن اصحاب الیمین بهشت
و رسیدن اصحاب الشمال بدوزخ همه را حق داند و برستی و درستی او بگروی و آن علی الاجمال است که بداند که قبض
روح از ملائکه و سوال قبر و عذاب و نعیم در وی کما قال القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
حق است و نفخ صور دو نوبت از اسرافیل و موت خلق نفخهٔ اول فاذا نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و

ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون

حق است و دیگر اعتقاد کنی که طی آسمانها که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و تبدیل زمینها یوم تبدل الارض
غیر الارض و نثار کواکب که واذا الکواکب انتثرت و تکویر آفتاب واذا الشمس کورت و حساب
و صراط و میزان و تطایر کتب و شفاعت عظمی از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی در اعراف آن موضعی است در میان بهشت
و دوزخ و خلود مومنان در بهشت و جاوید بودن کافران در دوزخ و خلاصی گناهکاران از اهل ایمان از دوزخ
و رفتن به بهشت و حیات پیامبران در قبر و حیات شهدا که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
اینهمه حق است و صدق اما گرویدن بتقدیر چنان است که بداند که یکی از جمله مقدورات وست اما بدی رضا
ندارد که ولا یرضی لعباده الکفر و قضای او تغییر نیابد مگر هم بحکم قضا که یمحو الله ما یشاء و یثبت و مقادیر خلق — از اراده نفس اماره است
الخلائق کلها نور
قبل از ظهور وجود ایشان بظهور پیوست که کتب الله مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات والارضین بخمسین
الف سنة پس هیچ موجودی از قضا و قدر خدا نشو اند کرد و چون آفتاب بهر جا کرو و آنچه مقدر است چون بیار او را
او خواهد بود و قضا یکی از کارخانه خداست که محول احوال اهل عالم میشود اگر ایشان بدان راضی و گرنه بحکم کال الوری
میفرماید نظم اگر محول حال جهانیان قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست بلی قضاست به نیک
و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست
کسی چون و چرا دم نمی تواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست بدست ما ازین حال جز تحیری نیست

بپیش باز خوش کن رضا ده هم سزاست قضا قاضی است بظهور مقتضی و قدر رسانده است مقتضی علیه بنده بقضا
میکند و تا چه اراده قدر بقضا می کند تا چه فرمان دهد قضا باراده میکند تا کی حکم کند اراده بقدرت میکند تا چه فرماید
و قدرت بمشیت میکند و ما کراو بمشیت بعلم میکند تا بچه فرماید مشیت از اسرار پرده علم قبض میکند و بعطا
میرساند و اراده از خزانه قدرت می گیرد و بقضا تسلیم میکند و قدر از دار قضا میستاند و به بنده میرساند و نه در قدر تخلف
روا و نه در قضا سهو جایز و نه در اراده غلط کاین و نه در قدرت شبهه واقع و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا
ممکن این نظرگاهیست که دل بسوزد و جان بریان کند و تن نحیف و دیده گریان سازد و حکمی که از سر اراده عزت
چنین ظاهر گردد چگونه بحث توان ساخت ای عزیز اوامر و نواهی شرع را که ظاهر است دست بدو زن و قضا و قدر
که در غیب است بحث مساز که کار اهل علم و عقل است قال علیه السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له نظم
من عمل خویش کنم بنده وار آنچه خدا خواست ندانم چه کار پس بنده باید که بدین مجموع که گفتیم ایمان آورد
بزبان و تصدیق کند بجان تا برسد بدرجات جنان والامان فی الایمان نظم در امان حمایت ایمان نشین
ایمن از بیش کرامت باید تا شه مرو ز برهمن ای صورت ایمان است که شنیدی اما حقیقت ایمان نور حضور
عالم جبروت است که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص می تابد و فیض بار انوار ملکوت
که بواسطه جبروت نسائم هدایت بر ریاض صدور مخلصان بوادی صدق می بارد و ارباب اسرار لاهوت است که
اقلام نقاشان عالم علوی که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بر الواح فهم عارفان مدرک آن مفقود

جوهر دریای حدت است که بواسطه تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر بر ساحل جوارح و اعضا بظهور می‌آید لهذا مرتجب است که از تجوز
وجود سوخته کان دیده ریاضت می‌افروزد و برق انوار ولایت است که از وادی ایمن قدس بر آینه دل سیاران عالم یقین
جلوه می‌نماید و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان وهم را به تیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد را به آتش شوق
سوخته و عقل معاش را به مقراض اعراض زبان فضول بریده و لشکر شهوات را بصولت عشق شکسته و این دل را به صیقل صدق
زدوده و روضه روح را به روح و ریحان معارف آراسته و از [illegible] نفس [illegible] رسته و شبنم [illegible]
بحر احدیت پیوسته تا آن دامان مغرور را که ارواح نیک ایشان باد ناکس امور فانی محجوب و مشغول گردد
ایشان در هاویه هوا [illegible] و نفوس [illegible] ایشان به لشکر غیلان غوائل خفیه [illegible] ایمان بنای ایشان را [illegible]
نفسانی و موج شیطانی و اضطراب از جمال تجلی ایمان و کمال تمامی ایمان چه خبر هر خسی از این فتح رنگی
این فتح [illegible] مردی خورد و مرد [illegible] اگرچه اصل ایمان این شش چیز بود که مومن بدان [illegible] ایمان را لوازم و توابع
دیگر هست تا هفتاد و دو و زیاده که قال الایمان بضع و سبعون شعبة فافضلها قول
لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان
یعنی شجره طیبه ایمان که اصلها ثابت و فرعها فی السماء صفت او است هفتاد و دو شاخ دارد و فارسی بضع [illegible] بضع عدد
مبهم را گویند که ما فوق ثلاثه باشد و ما دون عشره پس فاضلترین شاخی از آن شاخها کلمه لا اله الا الله است
که او نیز فاضلترین ذکرها است افضل الذکر لا اله الا الله و فضیلت این کلمه بعضی از حقایق او

در اصل سوم که ذکر شود ان شاء الله تعالی و فروترین شاخی از شاخهای ایمان برداشتن رنج است یعنی چیزی که سبب رنج
و کراهت باشد از راه مسلمانان و حیا شاخی است از شاخهای شجره ایمان و حیا اثری از اخلاق الهی که نسبت
بذات پاک او دارد و حیا است کما قال ان الله حی کریم یستحیی اذا رفع الیه العبد یدیه ان یردهما صفرا حتی یضع
فیهما خیرا و این صفتی است که ملائکه را با همه انبیاء و اولیا از آن نصیب است و خاص و عام را در مراتب خود نصیب باشد
تحمل از آن نور فیض رسد و تا این صفت وجود نیابد هیچ کدام از جمله اخلاق حمیده بکمال نرسد و پرورش
ایمان خود بی ظهور این صفت محال بود کما قال لا ایمان لمن لا حیاء له ای عزیز حقیقت حیا که به ایمان نور
ایمان متعلق است و اگر از بعضی نقل کنند که ایشان را حیا شایبه بود که زیاده از آن متصور نباشد چون زلیخا که
در وقت خلوت با یوسف علیه السلام روی بت را بپوشید و چون انوشیروان که در خانه که نرگس بود
بمباشرت محذورات میل نکردی و گفتی انهما تشبه عیون الناظرات اگرچه ظاهر حیا می‌نماید اما فی الواقع از حقیقت
حیا دور است چه حیا و کفر با یکدیگر صورت نه بندد و از این است که فاسق و فاجر را که از اهل حیا نشمرده‌اند غیبت جایز
چنانچه فرموده لیس للفاسق غیبة و قال اذکروا الفاجر بما فیه و جای دیگر فرموده من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له
پس معلوم شد که هر فاسق و فاجر بی حیا است زیرا که فی صفت مومنان **نظم** دیده‌ای به شرم [illegible]
در نظر عقل خردان دیده دلی که پر از علم و حیا میشود آینه نور خدا میشود و فی الحقیقه حیا اثری است که حق [illegible]
همیشه حاضر و ناظر داند کسی که بدین مرتبه رسید هیچ فعل نالایق از وی در وجود نیاید **حکایت** آورده‌اند که شیخ [illegible]

یکی از مریدان را بسیار عزیز میداشت چنانچه درویشان دیگر از خیال رشک بردند شیخ دریافت مریدان را طلب کرد
هر یکی را مرغی داد و آن درویش را نیز مرغی داد و گفت بروید هر یک مرغ خود را جای بسمل کنید که کسی نبیند پس آن
مریدان رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کرده باز آوردند اما درویش بیامد و مرغ خود را زنده پیش آورد شیخ گفت چرا
مرغ خود را نکشتی گفت از برای آنکه شما فرموده بودید که این مرغ را جای بسمل کن که کس نبیند هر جا که میرفتم خدا را حاضر و ناظر
میدیدم و هیچ جا نیافتم که او نبود و نبیند شیخ رو بیاران کرد و گفت حرمت داشتن من او را بواسطه آن است که فهم
او از شما بیشتر است غرض آنکه چون سالک خدا را بتحقیق رقیب شناسد وکان الله علی کل شیء رقیبا لاجرم در مقام
مراقبه آید و اقوال و افعال و احوال خود را با حق راست کند و حیای حقیقی عبارت از این است حضرت مولوی معنوی
مثنوی گوید مثنوی همین مراقب باش گر دل بایدت / کز پی هر فعل حیرت زایدت / از پی آن گفت حق خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتار شنیع / از پی آن گفت حق خود را بصیر / که بود دیدیت هر دم نذیر / از پی آن گفت
حق خود را علیم / تا نه اندیشی فسادی تو ز بیم / هر که خود را دید حق از کوی برد / کار خود چون عاشقان با حق سپرد
و اگر در غفلت فرو شد مرده گشت / همچو ز ابادی فسرده گشت / و یکی دیگر از لوازم ایمان امانت است قال علیه السلام
لا ایمان لمن لا امانة له ایمان ندارد هر که امانت ندارد و این سخن را ظاهر است و باطنی ظاهرش
روشن است اما باطنش آن است که چون بار امانت حق که عبارت است از تحمل اوامر و نواهی است انسان
قبول کرده است که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها وا
شفقن منها وحملها الانسان

[illegible]

لا تخونوا الله والرسول

باید که چون امانت را بدهد و خیانت نکند و کار خود را بتا نیاز دهد یا ایها الذین امنوا الله والرسول
عاقبت خیانت خیم و جزای خاین عذاب الیم قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل بعضی از عرفا گفته اند که هر چه خدای تعالی به بنده داده از اعضا و جوارح
امانت است چون در آن فرمان خدا نگاه ندارد خیانت کرده باشد مثلا چشم از برای عبرت و نظاره قدرت
نه از برای نظر شهوت و گوش از برای استماع حق و نصیحت است نه از برای شنیدن لغو و فحش و غیبت و همچنین
هر عضوی برای کاری آفریده اند هر که او را بدان فرماید امین است و گر چنین کند خاین و لعین است شعر
و کن مؤمنا برا امینا و لا تخن / لان امین الیوم فی الغد آمن / و ان کنت خوانا فلا تک آمنا / فاکثر اهل النار فی الحشر خائن
خواجه حسن دهلوی میفرماید نظم شرع که بنیاد امانت نهاد / قاعده دین بدیانت نهاد / معنی ایمان و امانت
یکیست / اگر ز اصل امانت بود / از شرر دوزخ امانت بود و یکی دیگر از لوازم ایمان آنست که هر چه بنده کند
در دوستی و دشمنی و سخا و بخل خالص از برای خدا بود و شوب هیچ غرض از اغراض دنیوی و اخروی نباشد
کما قال علیه السلام من احب لله وابغض لله واعطی لله فقد استکمل الایمان ای عزیز دوستی که از برای
خدا بود موجب کمال الایمان است و در عالم آخرت هیچ دوستی فایده نمیدهد الا دوستی اهل ایمان که لله و فی الله باشد
کما قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و در یکی از احادیث قدسیه وارد است که
وجبت محبتی للمتحابین فی والمتزاورین فی والمتباذلین فی یعنی واجب است دوستی من مر دوستی کنندگان را

و دیگر

[illegible]

نزد خدا کفر و خیانت یکی است

ومنع لله

والمتجالسین فی

برای من همیشه سازار برای من بذل کنند کار برای من و زیارت کنند گزار برای من بعینیه هر که این کارها را برای

بر من واجب باشد که وی را دوست دارم و این مبالغه است در وقوع دوستی و الا اکثر علما بر آنند که بر حق تعالی

چیزی واجب نیست و در آثار آمده است که فردای قیامت منادی ندا کند که این جیران الله کجایند همسایگان

خدا جمعی جواب دهند خطاب آید که توی روا ادخلوا الجنة بغیر حساب جماعتی برخیزند و روی به بهشت آرند

ملائکه گویند که شما چه کسانید که بدین کرامت مشرف شده اید و بجوار رب عزت مکرم گشته اند گویند نحن

المتحابون فی الله ملائکه گویند هنیئا لکم الجنة پس چون دوستی کنی برای خدا کن و با دوستان خدا کن

که هر که دوستی برای مال و جمال کند آن دوستی چندان بیش نباشد که مال و جمال باقی است اما چون مال نماند

جمال کم گردد آن محبت نیز رخت از سودای دل بربندد و منزل دیگر فرود آید و در دوستی هیچ خیر نباشد کما

قیل نظم دوستی کان نه از برای خداست نیست آن دوستی که باد و هواست و کنجه پرداز کنجه نشین حجرهای

خویش گوید نظم هر نفسی کان غرض آمیز شد دوستی دشمنی انگیز شد دوستی کان ز تو از بهر نسبت

نسبت آن دوستی از دشمنی است دوستی ما از آن گونه خبث کان بدالله هر عابد درست فصل سیم

در اسلام قال الاسلام بنی علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة

وایتاء الزکوة و الحج و صوم رمضان یعنی اسلام بر پنج ستون بنا کرده اند و قصر مسلمانی بر پنج قاعده نهاده اند اگر خواهی

که بکاشند و همان ... در این دو سه روز عمر خانه چهار بازار و جود خود را بدین ... شهر

معمور کرده نظم پنج اساس است که ایمانی است هر یک از آن حصن مسلمانی است هر که در این خانه عمارت نهاد

مایه خود جمله بغارت بداد اول از این پنج پنجره مسلمانی که ابنیه وحدت باد است از شجره طیبه شهادت

ثمره جان در بر دو شستن است و این نهال نامی مبارک را در زمین دل بغل کاشتن دوم اقامت ستون نماز که قاعده

دین پیغمبر است بر او نشستن و خانه ایمان از آن دین رکن اعظم که الصلوة عماد الدین معمور داشتن سیم

از زر و سیم زکات و کوه کلید نجات ساختن و در بهشت گشادن آن و ... مال المنخل ... دولت

با ... حصنوا اموالکم بالزکوة دادن چهارم بروزه رمضان عمر بر دو زخ نهادن و ملائکه ملکوت را در این خط

و ... پنجم بسوی آن خانه و من دخله کان آمنا او بر دو زن

و تعالی ان اول بیت وضع للناس و در جای دیگر ولله علی الناس حج البیت من استطاع ... ارکان

اسلام این پنج است قواعد اکرام ... اسلام پسندیده ترین چیزها است نزدیک خدای تعالی و دین مرضی

در نزد وی اسلام است که ان الدین عند الله الاسلام و اسلام از تسلیم است و تا بنده خود را تسلیم نکند ظاهر

و باطنا مسلمان نبود عارف اسرار لدنی ... حسین ... نظم جیست اسلام ای پسر تسلیم کن ... را چون

تعلیم کن که سخن از شیخ ... آن کن که با خود میکنی هر که از دست و زبان کوتاه نیست در مسلمانی

... و این ... معنی این حدیث است که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و هر که این ...

دست همه مردم از دست و زبان او به سلامت باشند و او به مرتبه کمال انسانی رسیده باشد مسلمان کامل بود نظم

خواهی که مسلمان حقیقی باشی درنقش پراکنده ورق بر ترشی باید که گو خواه خلایق کردی وز دست وزبان

کسی نخراشی وجه چهارم در نعت قال فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا

واحلت لی الغنایم ونصرت بالرعب مسیرة شهر واعطیت الشفاعة وبعثت الی کافة الامم وختم بی النبیون

یعنی تفضیل دادند بر پیغمبران دیگر از ایشان برگزیده وخالص کردانیده بشش صفت اول آنکه زمین را مسجد من وامت من

کردانیدند و هر پیغمبر را مسجد معین بود که با قوم خود آنجا عبادت کردی و در غیر آن موضع روا نبودی طاعت کردن

اما چون نوبت نبوت من شد بساط زمین را عبادتگاه من وامت من کردانیدند وخاک تیره را از بر آب

طهور رسانیدند فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا دوم غنیمت کفار را مال حلال من ساختند و برانبیا

دیگر حرام بودی سیم مرا نصرت دادند برعب یعنی قوت پیغمبری چندان که در مقابله خصم با جوب کوانی

گفت اما چون من روی بدشمن آرم تا یکماهه راه دور بود که رعب در دل ایشان می افتاد و هزیمت میشدند

چهارم رایت شفاعت در کف کفایت من دادند تا در روزی که هیچکس را زهره شفاعت نبود و همه انبیا

گویند نفسی نفسی من دامن شفاعت بزنم و گویم امتی امتی پنجم هر یک از انبیا تنها چند معین را بر زیر بال نبوت

زبرجد کردندی و از امروز تا قیامت هر چند که باشند همه امت من خواهند بود وما ارسلناک الا کافة

و دین من بر همه ادیان غالب خواهد بود که لیظهره علی الدین کله ششم همچنانکه در ابتدا خطبه نبوت

بنام امی من خواندند که کنت نبیا والادم بین الماء والطین در نهایت نیز نگین ختم رسالت هم بنام من زدند که

ولکن

ولکن رسول الله وخاتم النبیین زهی سیدی که آدم صفی خلعت صفوت از وی یافت و پرتو روح

پرفتوح بر قالب نوح بسبب او تافت ادریس صاحب تدریس را پایه رفعت او داد و طیلسان سعود از برای هود

او فرستاد و کمر شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل نسبت نبوت او بست یوسف صاحب جمال رتبت سلطنت

باشاره او یافت منشور امامت که بنام اسمعیل نوشته شد بطغرای دولت او موشح شد زیور تکلیم که بر موسی کلیم

بسته بزینت محبت او موشح گشت خاتم سلطنت بر انگشت سلیمان او داد و تاج رفعت بر سر عیسی مجرد او نهاد نظم

ای زبوی تو شده آتش گلستان بر خلیل صد چو اسمعیل در قربانگه شوقت قتیل داده حسن سیرتت یعقوب را صبر جمیل

کشته از عشق جمالت خون صد یوسف سبیل با عصای مهر تو شق کرده موسی رود نیل بر سر خوان کمالت عیسی مریم طفیل

آیت واللیل بر دو لب سندی موی یت کوبت سوره والشمس بر زیبا دو روی یت دلیل نکته اسمای حضرت رسالت

دو قسم است قسمی آنست که بحدیث ثابت شده و قسم دیگر آنکه در قرآن واقع است اما آنچه بحدیث ثابت شده

هشت است محمد صلی الله علیه وآله و احمد و ماحی و حاشر و عاقب کما قال لی اسماء انا محمد وانا احمد

وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب یعنی

یعنی منم محمد صلی الله علیه وآله و احمد و ماحی که کفر بمن محو شده و منم حاشر که مردمان را بر قدم من حشر کنند بعد

بعد از من و منم عاقب و بدین حدیث پنج اسم ثابت شده و اول محمد صلی الله علیه وآله و آن اسمی است که خدا حق سبحانه و تعالی

از نام خود مشتق کردانیده و برادرین نام مسمی ساخته و معنی او ستوده است دوم احمد یعنی ستاینده تر

حاشر یعنی مقدم روز حشر و نشر بود اول ماحی یعنی محو کننده ظلمت ضلالت بنور هدایت و پسندیده تر
گوهری که سر از صدف خاک بر آورد آنحضرت خواهد بود کما قال علیه الصلوة والسلام انا اول من تنشق
عنه الارض عاقب یعنی از پی در آینده و آن کنایت از آنکه بعد از وی هیچ نبی نباشد
و دیگر آمده بروایت ابو موسی اشعری که حضرت فرمود که انا محمد وانا احمد والمقفی والحاشر ونبی التوبة ونبی الرحمة
و این حدیث سه اسم دیگر معلوم شد و نبی التوبة و نبی الرحمة واما مقفی یعنی تابع است
بتحقیق حقیقت
یعنی آخر انبیا و این نیز اشارت بتحقیق بود واما نبی التوبة یعنی توبه رجوع است یعنی رجوع جمیع امم
بدین وی خواهد بود چنانچه مضمون کریمه لیظهره علی الدین کله بوضوح می پیوندد واما نبی الرحمة یعنی بجهت
عالمیان و این رحمت رحمت رحمانیه میباشد یعنی افاضه وجود بر جمیع موجودات که آن رحمت عام است
ببرکت وجود باجود وی بود که لولاک لما خلقت الافلاک برحمت رحیمیه نیز میباشد یعنی وصول
فوز و نجات که رحمت خاص است بمومنان بجهت متابعت او میباشد و شفاعت از این رحمت است و بعد
دو سه کلمه گفته خواهد شد اما آنچه در قرآن واقع است از اسامی آنحضرت چهل هشت و ما هر یک را
که دال است بر آن ذکر کنیم محمد قال الله تعالی محمد رسول الله احمد قال الله تعالی مبشراً
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد نبی قال الله تعالی یا ایها النبی حسبک الله رسول قال
الله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک شاهد مبشر نذیر داعی سراج منیر

قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه
وسراجاً منیراً منذر ۱۱ هادی وقال الله تعالی انما انت منذر ولکل
قوم هاد ۱۲ شهید قال الله تعالی وجئنا بک علی هؤلاء شهیداً ۱۳ ذکر قال الله
تعالی قد انزل الله الیکم ذکراً رسولاً ۱۴ طه مذکر قال الله تعالی انما انت مذکر
بالمؤمنین رؤف رحیم
۱۵ رؤف رحیم ۱۶ فضل قال الله تعالی قل بفضل الله وبرحمته ۱۸
نور قال الله تعالی قد جاءکم من الله نور ۱۹ مبین قال الله تعالی رسول مبین ۲۰
کریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم ۲۱ مزمل قال الله تعالی یا ایها المزمل
۲۲ مدثر قال الله تعالی یا ایها المدثر ۲۳ حق قال الله تعالی قد جاءکم
الحق من ربکم ۲۴ حنیف قال الله تعالی فاقم وجهک للدین
حنیفاً ۲۵ برهان قال الله تعالی قد جاءکم برهان من ربکم
۲۶ بینه قال الله تعالی حتی تاتیهم البینة ۲۷ ولی
۲۸ نصیر قال الله تعالی واجعل لنا من لدنک ولیاً واجعل لنا من لدنک
نصیراً ۲۹ عبد قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده ۳۰ اول
قال الله تعالی وامرت لان اکون اول المؤمنین ۳۱ خاتم قال الله تعالی ولکن

رسول الله و خاتم النبیین سی و یکم صدق قال الله تعالی مصدق لما معکم سی و دوم
امی قال الله تعالی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا سی و سیم بشر قال الله تعالی
قل انما انا بشر مثلکم سی و چهارم مومن قال الله تعالی الذی یؤمن بالله
و کلماته سی و پنجم ساجد قال الله تعالی و کن من الساجدین سی و ششم مرسل قال
الله تعالی انک لمن المرسلین سی و هفتم طه یعنی طاهر و هادی قال الله تعالی طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی سی و هشتم یس یعنی ای سید قال الله تعالی یس و القرآن الحکیم
سی و نهم حریص قال الله تعالی حریص علیکم ای علی ایمانکم چهلم عزیز قال الله تعالی لقد
جاءکم رسول من انفسکم عزیز چهل و یکم مبارک قال الله تعالی و هذا ذکر مبارک چهل و
دوم منادی قال الله تعالی والنجم اذا هوی چهل و سیم شاکر قال الله تعالی الیس الله باعلم بالشاکرین
چهل و چهارم رحمت قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قال واحد من العلما هو الذی بینا
و بیانه و هدی الانام و نزل التنزیل عن فضله نطق الکتاب و بشرت
بعده و به التورية و الانجیل

قطعه

کریم السجایا جمیل الشیم   شفیع البرایا شفیع الامم
امام رسل پیشوای سبل   امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر   امام الهدی صدر دیوان حشر
ولولاک تمکین چه بیست   ستایش بطه و یس بس است

فصل در بیان شفاعت قال الله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا مراد از مقام محمود شفاعت است
و حضرت فرموده که اتانی آت من عند ربی فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة و بین الشفاعة
فاخترت الشفاعة و هی لمن مات و لا یشرک بالله شیئا یعنی آینده از نزدیک پروردگار من
بمن آمد و مرا مخیر گردانید میان آنکه نصف امت مرا بهشت درآرد و میان آنکه من شفاعت امت کنم من شفاعت را
اختیار کردم بجهة آنکه این عام تر است و شفاعت برای کسانی است که بر شرک نمرده باشند هر چند گناه آلوده
من باشند از شفاعت کنم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و این خوش بشارتیست مر گنهکاران
پایان معصیت را مولانا کمال الدین اسمعیل درین باب گوید نظم شرط شفاعت تو اگر بر کبایر است
ما را بسی متاع ازین جنس حاضر است حکایت روزی حضرت شاه ولایت علیه السلام در مسجد کوفه
بر منبر فرموده که ای اهل عراق امیدوارترین آیتی در قرآن نزد شما کدام است گفتند این آیه که قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم حضرت امیر فرموده که نزدیک ما که اهل حجازیم امیدوارترین آیه این آیت است که و لسوف یعطیک
ربک فترضی چه حضرت عزت مر پیغمبر را وعده شفاعت داده مشروط بخشنودی و کرم عمیم
محمدی صلی الله علیه و آله اقتضا آن میکند که خشنود نشود مگر وقتی که همه امت او از درکات دوزخ
خلاصی یابند و بدرجات بهشت رسند در مناجات امیر المومنین علیه السلام واقع است الاخر مغفرة الله

وسیلتی شفاعته العظمی فقال الشفیع نعم نحن واکر پیش تو بود بار قدر پیش نوی حاصلی از سلطان
هست امیدی ز شفاعت مرا نکته در بیان صلوات بر حضرت که وسیلهٔ شفاعت است کما قال اولی
الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة معنی آنست که سزاوارترین مردمان یعنی بشفاعت من کسانی باشند
که بیشتر بر من صلوات فرستاده باشند و هر که یکبار بر سید ابرار صلوات فرستد حضرت عزت ده بار بروی صلوة
فرستد که من صلی علی مرة صلی الله علیه عشرا و صلوات از خدا یعنی رحمت است ای عزیز
صلوات درود دست تو از تیمار درود کری حسن کار کن که مطرب تا درود ار بسازند سماع او کرم نشود
تو نیز اگر خواهی که سماع دعای تو شایستهٔ ملایکه کردد درود ار بسازد نیاز خود درست کن تا نوای ثنا از کران
برون آید صوفیان صوامع قدس را که ضعاف مجامع انس اند در کار آر و هر کاه که تو در مجاری کلام درود بر زبان
خود درود روان کنی شیطان از غایت خشم از چشمهٔ چشم خود درود روان کند پس عاشق صادق آنست
که کوش بر سماع سرور مفلسان نهند و از مصلحان استماع درود کند نظم نزدیک تو چه تحفه فرستیم از درود
درود است همین صلوة است و السلام و مقرر است که صلوات و تسلیمات تا سمع خواجه کائنات میرسد جواب
میکوید چنانچه فرموده ما من احد یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام اما سماع
بکوش کوش تو اگر درود در محل ذکر فرموده که ان لله ملایکة سیاحین یبلغونی عن امتی السلام یعنی حضرت
عزت را درین سراچهٔ سفلی از پاکان عالم علوی جمعی هستند که در ساحت خاک سیاحت کنند هر کاه که کسی از امتان من

بر من سلام کویند آن تحفه را بطریق عرض بمن آورند و من فردای قیامت کویندهای آن سلام را خلعت شفاعت پوشانم
و شربت رحیق و سلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحفهٔ تسلیمات و ابلاغ طرف صلوات بروضهٔ خواجه کائنات
چه نتیجه دارد و چگونه چنین نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت عزت و ملائکه صاحب صفوت دارد که
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
باد بر خاک شاه ز آب دیده خواجه درود او زین بر جان پاکش باد از جان آفرین نکته در بیان فضیلت اهل بیت
کرام او که ائمهٔ دین و مقتدایان عالم یقین اند قال انی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه
الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و ثانیهما اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی
من میگذارم در میان شما دو چیز بزرگ یکی از آن کتاب خدای تعالی است که در وی است راه راست و روشنائی
از وست و روشنی دل عارفان پس فرا کیرید او را و چنگ در آن زنید و بدان تمسک کردید که حبل خدا است
واعتصموا بحبل الله جمیعا هر که چنگ در آن زند بمراد رسد و بر رود میکوید نظم از چاه بکت
ایمان در حبل قرآن دست زن و اگر برآ کز بهر تو این حبل در چاه آمده دوم اهل بیت من یاد میدهم شما را
حضرت خداوند تعالی اگرامی بکرم در نیکو داشتن اهل بیت من و در تکرار این سخن سه بار دلیل واضح قائم شود
در تعظیم اهل بیت و محبت و متابعت ایشان و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین اند
بدلیل این حدیث که در صحیحین وارد است که آن هنگام که این آیه فرود آمد که ندع ابنائنا و ابنائکم ...

ونسائکم وانفسنا وانفسکم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و گفت اللهم

هؤلاء اهل بیتی و در حق علی خاصه فرمود که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی

الی ان لا یحبنی الا مؤمن یعنی بدان خدایی که دانه را بشکافت و از آن نهال برویانید و ارواح بخلق آورد

که عهد کرده است با من پیغمبر امی که دوست ندارد مرا الا مؤمن و دشمن ندارد مرا الا منافق و از اینجا معلوم شد

که دوستی علی ایمان است و دشمنی او نفاق و مؤید این قول آن حدیث دیگر است که حب علی حسنة لا تضر معها

سیئة وبغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة اجابت تو با جرم مسلمان موحد اعادی تو با طاعت مردود

منافق بحق حرمت ذات و صفات ربانی بحق جمله کروبیان روحانی که دشمنان علی را نماز میشود قبول

اگرچه سینه بسیار کنند پیشانی و دیگر در حق فاطمه علیها السلام فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی

اذی الله یعنی فاطمه پاره است از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده باشد

و این حدیث دلالتی تمام دارد بر کمال شرف سیده نساء عالمیان نور دیده صفوت آدمیان صدف گوهر رسالت

شفاعت خواه روز قیامت بتول عذرا فاطمه زهرا علیها الصلوة و نظم هی الشفیعة المذنبین فی العرصات

وجهها نقعت فی ممالک الحضرات صدف گوهر بهتر زنین و زمن صدف گوهر حسین و حسن و دیگر

در حق حسن و حسین فرمود که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و دیگر گفت ان الحسن والحسین

هما ریحانتای من الدنیا و در حدیث دیگر آمده که چون خدای تعالی بهشت را آفرید او را وعده داد که تو مسکن

و اهل تقوی باشی و فقرا و زهاد و ساکنان تو باشند بهشت گفت الهی جعلتنی مسکن المساکین یعنی مرا

مسکن مسکینان گردانیدی خطاب آمد که ای بهشت تو راضی نباشی که ارکان تو را بحسن و حسین آراسته

گردانم فتبخترت الجنة وقالت رضیت یا رب رضیت اگر بهشت است ارکان آراسته بدیشان است

اگر عرش است گوشواره وی ایشانند اگر دل مؤمن است منور بنور محبت ایشان است نظم دو دُرّ درج

کرامت دو بدر برج کمال دو مهر اوج هدایت دو صدر آل محمد بکمال منسوب است و جمال و کمال ایشان

از نیاصره بصیرت ارباب قیل و قال محجوب چه ایشانند نجوم بروج هدایت و بروج نجوم ولایت سلاطین اقالیم

عصمت خواقین ممالک حکمت شیران بیشه فتوت فارسان عرصه مروت مسندنشینان قصر حرمت سلطان

نشانان مصر عزت ثمرات شجرات کرامت قطرات رشحات امامت عالمان اسرار ربانی خازنان کنوز

فیض فیوض سبحانی مالکان طریق رشاد و سالکان بارگاه آن دو پایان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله نظم آل پیغمبر حریم کبریای حق

آل پیغمبر جهان علم فخر آل آدمند آل پیغمبر نور ایزد پاکند از آن در طریق دین امام خلق جمله عالمند روشنی دل

از ایشان است چون موسی کلیمند از زندگی جان هم ایشانند چون عیسی دمند نسبت آل نبی با سایر خلق جهان

گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنمند اما در شرف صحابه قال الله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین

والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم وقال مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام

یعنی مثل یاران من در میان امت من مثل نمک است در میان طعام پس همچنانکه طعام بصلاح نیاید الا بنمک صلاح

امت من نیز در وجود صحابه است و صحابه کسی را گویند که رسول الله را دریافته باشد و با ایمان از دنیا رفته باشد

طریق ارشاد خاصان

وگفته اند هر مسلمانی که حضرت رسول را دیده باشد صحابی است و تابعی کسی است که بصحبت صحابه رسیده باشد و شرف بود
زیادت از دولت مصاحبت با آنحضرت بلکه سعادت رویت ایشان فیضی بود که هیچ خیر در مقابله آن نتواند
آمد کما قال علیه السلام طوبی لمن رانی ولمن رای من رانی ولمن رای من رای من رانی   وصحابه بزرگوار را
چون این شرف دست داده بود لاجرم پرتو شموع قلوب منوره ایشان که اقتباس شعله فیض از خاطر انور سید
نموده بود سبب هدایت سرگردانان بوادی ضلالت شد کما قال اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وایشانند مجاوران زاویه جنت و مسافران بادیه محرمان کعبه جلالت محرمان پرده رسالت و نبوت   نظم
اصحاب رسول هر یک از روی جمال * چون اختر روشنند بر اوج جلال * خواهی که رسد خبر تحیت و بال
از پرتو ایشان طلب انوار کمال   الحکم   در فضیلت این امت که خیر الامم اند قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس
وقال رسول الله حاکیا عن الله تعالی انه قال ان الجنة لمحرمة علی سایر الانبیا حتی ادخلها و
ان الجنة محرمة علی سایر الامم حتی یدخلها امتک
یعنی بهشت حرامست بر هر پیغمبر دیگر تا تو که محمدی صلی الله علیه و آله در آن درآیی و ازینجا گفت الا و انا اول من یفتح
باب الجنان و بهشت حرام است بر امتان پیغمبران دیگر تا در آیند امت تو و از برای آنکه چنانچه تو فضل الرسلی
است تو فضل الامم اند   شعر   لما دعی الله داعینا لطاعته * بأکرم الخلق کنا اکرم الامم * ای عزیز منحه بعضی از علمای
کرم از خدای تعالی درخواست حضرت خداوند عز شانه نخواسته مر این امت را عطا کرد اول آدم از خدای تعالی
قبول توبه خواست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و این امت را آن مرتبت
داد که وهو الذی یقبل التوبة عن عباده   و دیگر نوح از خدای تعالی نجات خواست که نجنی ومن معی

من المؤمنین این امت را گفت کذلک حقا علینا ننج المؤمنین   و دیگر ابراهیم خلیل از خدای تعالی خ
خواست او را امداد و ناخواسته بدین امت کرامت فرمود ابراهیم مغفرت خواست که فاغفر لی خطیئتی
یوم الدین این امت را گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا خلیل روز حشر خواست که ولا تخزنی
یوم یبعثون این امت را گفت یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا ابراهیم وراثت خواست که واجعلنی
من ورثة جنة النعیم این امت را گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ابراهیم قبول خواست که ربنا
تقبل منا   این امت را گفت یقبل التوبة عن عباده   ابراهیم عقبی صالح خواست که رب
هب لی من الصالحین این امت را گفت وهو الذی جعلکم خلائف الارض   و دیگر حضرت موسی کلیم خواست
خواست پرتو تجلی دیدار طلب نمود که رب انظر الیک   و این قوم را ناخواسته بشارت داد که وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و دیگر عیسی روح الله از حق تعالی مائده خواست ربنا انزل علینا مائدة من السماء
و این امت را ناخواسته از موائد فواید صوری و معنوی بهره داد که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة
و در مجمع الاسرار آورده است که خدای تعالی از هر مرتبه که بر خلیل و کلیم و حبیب خود داده این امت را نصیب حال
از آن بخشه فرستاده ابراهیم خلیل را آتش خبر داده این امت را نیز داد اول ابراهیم را مسلمان خواند که ما کان
ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما   این امت را گفت که هو سماکم المسلمین
دوم ابراهیم را از آتش رهانید که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم این امت را گفت که وکنتم علی شفا

حفرة من النار فانقذكم منها سوم ابراهيم را بشارت داد كه فبشرناه بغلام حليم
واين امت را گفت وبشر المؤمنين چهارم ابراهيم را سلام فرستاد كه سلام على ابراهيم
واين امت را گفت قل الحمد لله وسلام على عباده پنجم ابراهيم را بنده خواند كه واذكر عبادنا ابراهيم واسحق
واين امت را گفت وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا ششم ابراهيم را مجتبى خواند كه شاكرا لانعمه اجتباه
واين امت را گفت هو اجتباكم وما جعل عليكم في الدين من حرج ذكر موسى على نبينا وعليه السلام را ده مرتبه داد واين امت را
نيز داد اول موسى را نجات داد كه وانجيناه ومن معه واين امت را گفت ننجي المؤمنين
دوم موسى را نصرت داد كه انني معكما اسمع وارى واين امت را گفت ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون
سوم موسى را قرب داد كه وقربناه نجيا واين امت را گفت اولئك المقربون
چهارم موسى را منت نهاد كه ولقد مننا على موسى واين امت را گفت بل الله يمن عليكم
پنجم موسى را امن وعيش داد كه ولا تخف انك من الآمنين انك انت الاعلى واين امت را گفت ولا تحزنوا وانتم الاعلون
ششم موسى را شرح صدر داد كه رب اشرح لي صدري واين امت را گفت افمن شرح الله صدره للاسلام
هفتم موسى را تيسير مهمات داد كه ويسر لي امري واين امت را گفت يريد الله بكم اليسر
هشتم موسى را اجابت دعا داد كه قد اجيبت دعوتكما واين امت را گفت ويستجيب الذين آمنوا
نهم موسى را مغفرت داد كه فاغفر لي فغفر له واين امت را گفت يدعوكم ليغفر لكم

دهم موسى را با عطاى سؤال شرف كرد كه قد اوتيت سؤلك يا موسى واين امت را گفت وآتاكم من كل ما سألتموه
ذكر حضرت حبيب را نه فضيلت داد وامتش نيز از آن بهره مند كرد اول توبه حبيب را گفت لقد تاب الله على النبي
امتش را گفت يريد الله ان يتوب عليكم دوم مغفرتش را گفت ليغفر لك الله واين امت را گفت
ان الله يغفر الذنوب جميعا سوم نعمتش را گفت ويتم نعمته عليك واين قوم را گفت واتممت
عليكم نعمتي چهارم نصرتش را گفت وينصرك الله نصرا عزيزا امتش را گفت وكان حقا
علينا نصر المؤمنين پنجم صلوات حبيب را گفت ان الله وملائكته يصلون على النبي واين جمهور را گفت هو الذي
يصلي عليكم وملائكته ششم صفوتش را گفت ان الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس واين جمهور را گفت الذين
اصطفينا من عبادنا هفتم هدايتش را گفت ويهديك صراطا مستقيما واين را گفت ان الله
لهاد الذين آمنوا هشتم سلام وبراءت معراجش السلام عليك ايها النبي واين را گفت واذا
جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم نهم رضاى او را گفت ولسوف يعطيك ربك فترضى واين جمهور را گفت ليدخلنهم
مدخلا يرضونه اينهمه كه در بيان شرف وفضل اين امت گفت همه از بركت متابعت حبيب است
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله اى عزيز عجب حالتى است كه محبان حبيب محبوبان حضرت شدند چنانچه عارف رومى
فرمايد شعر عجبى نيست كه محبوب جهانى تو بحسن / عجب آنست كه محبان تو محبوبانند / يوسف حسن تو
در همه عالم امروز / زان عزيزان جهان در رخ تو حيرانند / وصف حسن تو باندازه امكان نيست / عالم وعارف

همه سرکرده اند **وصل ... در ذکر اولیا و صفت ایشان** قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون وقال رسول الله ان لله عبادا لیسوا بانبیاء ولا شهداء
الی آخر الحدیث پیغمبر یاد کرد بدرستیکه مر حضرت قدم را بندگانند در زیر قباب عزت متواری و در وراء نقاب
غیرت مختفی که بعضی انبیا از احوال ایشان غبطه آمد اگر چه جامه نبوت نه پوشانیده اند انبیا و شهدا از
حال قرب ایشان بحضرت حق عجب ماندند پیغمبران با مناجات و شهیدان صاحب کرامات با علو مقامات و رفعت درجات
در آرزوی شرف ایشان باشند چه ایشان رجال الهدی قد سنه که در صحرای عدم ساخته اند و سالکان صحاب
قدسند که ساخت خانه دل از خس و خاشاک غیر پرداخته اند مرغان بلند پرواز آشیان وحدت پریده سیمرغ
از قوس سوی هدف صورت رسیده اند امواج بحار کرمند بساحل ظهور پیوسته غصنان اشجار نعم اند در ریاض
جمال رسته البس الله ارواحهم انوار الوحدانیة وکسا اسرارهم سنا الفردانیة مقبولان درگاهند در بستان
اهل سعادت بحیات جاودانه محبوب که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
مقبولان درگاهند از دیده اغیار به پرده انوار محجوب که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
خازن جواهر اسرار فرید الدین عطار گوید **نظم** در راه تو مردانند از خویش نهان مانده بی جسم و جهت گشته بی نام
نشان مانده در قبه مستوری لا یعرفهم غیری محجوب از آن بوده مستور جهان مانده در پرده کاد الفقر ان یکون کفرا در
در سواد الوجه از خستگی نهان مانده قومی نه نکو نه بد نه با خود و نه بی خود نه بوده و نه نابوده نه مانده جهان ...

ولا یغبطهم النبیون والشهداء لیقربهم من الله تعالی

ایشان اند عاشقان عرصه قدم شاه‌راه عدم غواصان بحر تقاصر اندازان میدان فنا صاحبان دیوان قطع و ...
صاحب دولتان بارگاه لی مع الله شب بیداران تحسبهم ایقاظا وهم رقود هشیاران
للطائفین والعاکفین والرکع السجود جو هیس قلوب و اسرار در صورت و معنی مخصوصان شارستان
الله عارف ربانی خواجه کرمانی گوید **شعر** سر بکاران که درین منزل کنج فنا نشسته اند و ...
بی آوازند خضر قدمان سجاده نشین معتکفان حرم کبریا شسته زحل صورت کبر و ریا رخش زمین ...
ازل تاخته گوی بچوگان ابد باخته دیده نه در کون و مکان در نظر بال نه در هر دو جهان زیر پر ملک ...
رایت شاهی زده تخت در ایوان الهی کنبد و لایات علیه الکحل التجلی فی العذبا والقبا در صفت ایشان
گرید اولئک هم الاقلون عددا والاعظمون قدرا اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه
ایشان جماعتی اند که مدام دنیا فرو نیامده اند و به ازو عقبی سر در نیاورده به لباس اطلس زینت نپوشیده
فوق و رنج عقبی نوشیده که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله
ز آتش دوزخ در دل ایشان تاب و نه از جویبار بهشت ایشان را طلب آیم سخن حضرت شاه هست لیس لهم شغل معنا
ولا للنار سبیل الینا ایشان کجا و بسته درخت و جوی بیند و در حدیقه حقیقت دیدار دلدار جویند در دوزخ
از زلف تو در حجاب آید از حال بهشتیان را ننگ آید و در ستم تو بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت بر دلم
تنگ آید و در همین معنی میفرماید احبک لا ارجو بذلک جنة ولا اتقی نارا واتسر اذا کنت لی ...

بهر این شده بر حرم جان ... آن ...

فاتحه جنت وایه نار اتقی و براد نظم تا مشعلهٔ عشق تو افروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته شد از آنکه دو چشم
بوصل انداخته شد از هر دو سرای چشم او دوخته شد درویش حقیر خلق خلقان کوت بچشم خفت و نظر حقارت
نباید نگریست اگرچه لباس افلاس و کلیم تسلیم پوشیده اند اما کسوت خلعت بچشم و بچون بر قد و بالای الا
ایشان است می آید قال النبی رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره
یعنی بسیار ژولیده موی خاک آلوده روی با دو جامه کهنه که از وی هیچ حساب نگیرند اگر سوگند بر خدا تعالی دهند
خدای تعالی سوگند او را راست گرداند یعنی آنکه هرچه از خدای تعالی خواهد خدا بدهد زنهار تا بدلق کهنه و جامه ژنده نگری و دلهای
شکسته از حقیر نشمری که خزانهٔ پادشاه است گنج محبت در وی ودیعت نهاده و این صد عالم درداده که انا
عند المنکسرة قلوبهم و امثال آمده است که کم خبایا فی الزوایا حقرا در هر پوستی دوستی است و در ژنده
زنده و در هر کلیمی کلیمی هر ردی گوید نظم پیش آن جنسی که باز و در هر بیت هر کلیمی را کلیمی در برست کو نظر تا باز بینی
آن دیه دهقان زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین چون که گنجی هست در عالم مرنج هیچ ویرانه مدان خالی ز گنج
ای عزیز دین از درویشان خراب دل طلب کن که شاهان پیوسته گنج در ویرانه نهند نقد معرفت از ژنده پوشان
سوخته جگر جوی که تاجران جواهر قیمتی در جامهای کهنه پنهان کنند نکته پس کمین پیراهن خلقان کلیم کر معانی
جامه جانش نوست اگر در حقیقت گدای مفلس است پیش دانا بر جهان خسروست مردان راه و خاصان درگاه را
دو دیده است که یکی دیده آفات صفات نفسانی بیند و یکی دیده صفهای کرامات ایزدی که ایشان بینند کار عرش و کرسی

قرار ایشان

شد اک نعلین خود نپسندیده و هیکل علوی و مرکز سفلی را بخاک اخمص خود برنداشته و حالت دیگر شان آن است
که هیچکس را از خود بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند حکایت ابراهیم ادهم قدس سره بمکه میرفت و در میان
قافله افتاده بود تا کسی او را نشناسد مشایخ حرم خبر آمدن وی شنیدند باستقبال وی بیرون آمدند چون
با ابراهیم رسیدند او را نشناختند گفتند ای درویش ابراهیم بکجا رسیده است گفت چه میخواهید از آن زندیق
مریدان ایشان وی را انجا گرفتند و سیلی زدند که چگونه ابراهیم ادهم را که پیر طریقت است زندیق گویی ابراهیم
گفت ها ای نفس خواستی که مشایخ حرم استقبال تو کنند و خدا بگیرد باری شد چند سیلی خوردی الحمد لله
که کام خود دیدم مردان راه چنین کرده که خود را درین مرتبه پرورده اند از قبول خلق بگریخته اند و در پی
محبت دوست آویخته اند مقصد ایشان درگاه الست دست صدق شان از کونین کوتاه و پای طلب شان مهم
در راه ایشان در قضیه عشق از هر چه هست خبر نخواهند که الحق و الخلق لا یجتمعان خبر باد و آرام بگریزند الا بذکر
الله تطمئن القلوب پا در خاک عشق بگریخته خیانت ساقی که میر بخت الست از ازل بجان شان گوش
بقربا و قالوا بلی از خروش یک نعره گوی از چار گشتند یک ناله شهری بهم بر زنند و بهشت برین را
ایشان ساخت ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و سلام بر سلام
ملک علام نثار عزوجاه ایشان است سلام قولا من رب رحیم مثل دیگر در عبادات و مجاهدات حق تعالی
بدان است و هر آن حقایق اصل و بنای کار وصل الحقایق خفا بر صبا برینست که ایشان بهر راه نفس جلوه خواهد نمود مثل اول

در بیان نماز قال الله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون قال رسول الله صلعم
مفتاح الجنة الصلوة ومفتاح الصلوة الطهور یعنی کلید بهشت نمازست و کلید نماز طهارت ظاهر حدیث بیان
آنکه حقیقت بهشت که درهای جنات عدن هشت است و کشادن آن درها بگذاردن نمازاست و درهای دوزخ
هفت است و بستن آن درها هم باداء صلوات است و بیان این معنی بر وجهی روشن چنان است که تقدیر ایزدی
و تدبیر بایزدی وقت را دو قسمت کرده یکی روز روشن که هوا چون گلشن کرده و عالم از فیض خورشید نور بر زده
و روشنائی روز مشابه است بروشنائی بهشت که کان فضل است و دیگر شب دیجور که هوا چون بحر مسجور کرده
و شب جهان را تار ساز و ظلمت شب مانند است بظلمت دوزخ که زندان عدل است پس واضع شریعت غرا
علیه افضل التحیة واکمل الدعا فرمود الهی که منطوق وما ینطق عن الهوی مخبرست از زبان و حکم پادشاهی که مضمون
ان هو الا وحی یوحی بشارت میدهد از روز روشن که نمودار گلشن بهشت است هشت رکعت نماز
فرض کردانیده چهار پیشین و چهار دیگر پسین و این بشارت است بابواب ثمانیه جنت و از شب ظلمانی که نشانه دوزخ
تفته است باداء هفت رکعت نماز فریضه فرموده سه شام و چهار خفتن و این اشارت است بهفت در دوزخ یعنی
چون مومن هشت رکعت نماز روز ادا کند هشت در بهشت براو کشاده کردد و چون هفت رکعت نماز شب بگذارد
هفت در دوزخ بروی بسته کردد و چون عبادت دو قسم آمد لیلی و نهاری پس دو رکعت نماز دیگر در وقتی
که از جهت ظلمت شب در آن بهره دارد و هم از اشراق مصباح صباح نصیبی میگیرد در آن وقت ظلمت و نور

هم آنچه شب و روز در هم آمیخته و مومن در آن زمان نماز میگذارد که بروز نسبت دارد و هم بشب پس گذارند
این نماز بحکم نیاز در دو رکعت اول عذر تقصیر شب گذشته میخواهد و بعد از آن درهای دوزخ می بندد و در رکعت
ثانی مدد توفیق روز آینده میطلبد و باعانت آن درهای بهشت میکشاید تا این معنی بحیز ظهور رسد که مفتاح
الجنة الصلوة و چون جز بتقدیم طهارت نشاید بولایت نماز در آمدن لاجرم سر و مفتاح
الصلوة الطهور نیز ظهور نماید ای عزیز نماز دلیل ایمان است که علم الایمان الصلوة فهو نماز اوست و رهاست
کالصلوة قربان کل تقی و سبب آمرزش گناهان است که ان الحسنات یذهبن السیئات و ستون دین نیز هست
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن هدمها فقد هدم الدین خواهی که بانی بنیح در — الدین
نگهدار ستون نماز ان اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها — وان ردت ردت ما سواها
یعنی اول چیزی که روز قیامت بنده را بدان حساب کنند نماز بود اگر آن بنظر قبول در آید سایر عبادات
بتبعیت آن مقبول است و اگر نعوذ بالله که سکه قبول نیافت باقی طاعات نیز مردود شد
نظم
روز محشر که جانگداز بود ؛ اولین پرسش از نماز بود ؛ فردای قیامت دوزخیان را سوال کنند
فی سقر چه چیز شما را بدوزخ رساند گویند لم نک من المصلین نماز نمیگذاردیم لاجرم بدین عقوبت
گرفتار شدیم ؛ زهی روی سیاه بی‌نمازان ؛ زهی حال تباه بی‌نمازان ؛ عجب باشد اگر آتش نیارد
زنو می‌گناه بی‌نمازان ؛ ای عزیز چون نماز گذاری شرایط و ارکان آن بجا آر با خضوع و خشوع باش

باستکار کردی و حضور دل نماز نمازی نباشد که لا صلوة الا بحضور القلب بنده عارف باید که در نماز دل حاضر
کند نماز معراج دل مؤمنانست که الصلوة معراج المؤمنین و نمازگذارنده مناجات کننده با حضرت رحمن که المصلی
یناجی ربه و حقیقت مناجات تکلم است میان عابد و حضرت معبود عز شانه بحکم این حدیث که ان الله لا ینظر
الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم چون معبود بجز نظر بقلب است نه بزبان
لسان در توقف اگر دل حاضر نباشد مناجات بمعنی صورت نه بندد و عارف رومی گوید مثنوی اگر نه روی دل
اندر برابرت دارم من این نماز حساب نماز نشمارم مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت غم فراق ترا با تو وا
بگذارم وگرنه این چه نمازی بود که یکساعت نشسته روی بمحراب و دل ببازارم حکایت شیخ ابو العباس
جوالقی رحمه الله در ابتداء حال جوال بافتی و فروختی روزی جوالی بکسی داده بود و یادش نمی آمد تا در نماز بخاطرش
رسید پس از سلام شاگرد را طلبید و گفت در نماز بیادم آمد که آن جوال بکه داده ام شاگرد گفت ای استاد تو در نماز گذاردن
بودی یا جوال پیدا کردن این سخن در شیخ اثر تمام کرد جوالی در پوشید و ترک کار دنیا گرفت و بریاضت مشغول شد
تا رسید بانجا که رسید ؛ مردان بسعی و رنج بجایی رسیده اند ؛ تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری ؛ ای عزیز نماز
کامل و تمام آنست که بحضور قلب و این وقتی میسر شود که از شوش علایق و هوای لشکر ... آینه لوح سینه پاک کرده
و بکلی متوجه جناب جلال صمدیت و جمال احدیت گردد والله در مثال نظم چون نماز آری بهشتی از جهت وادرات
چرا بهر بری یکجهتی باید در نماز چون نه نمازی همه جا بر بری راه روان زان ره که شد نه فتوی مدتی ای کار بر وی

بعضی

بعضی گفته اند که حضور دل عبارتست از شهود دل یعنی بنده باید که در نماز از مشاهده دوست غافل نگردد
و در طلب لقای شاه بجای او دیده بشهود شود تا نماز او سمت قبول یابد اعبد الله کانک تراه و درین معنی گوید
شعر محراب ابروی تو اگر قبله من نبود کی رو بملک بنده ملایک نماز من نکته نماز بی طهارت درست
و طهارت نیم نماز است الطهور شطر الایمان اینجا ایمان یعنی نماز است کما قال الله تعالی
وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم هر که امروز اوقات بطهارت گذراند فردا سفید
باشد که ان امتی الغر المحجلون من آثار الوضوء یوم القیمة یعنی امت من در روز قیامت سفید روی
و سفید دست و پای باشند غر جمع اغر است و اغر اسب سفید روی را گویند و اسب سفید را محجل گویند که دست
و پای او سفید باشد و عرب از افعال نیک دارند اینجا سفیدی روی و دست و پا اشارتست باحاطه انوار
مومنان اگر چه نورهم بین ایدیهم و بایمانهم حکایت آورده اند که عزیزی بود
با طهارت بودی چون از دار دنیا رحلت کرد بزرگی او را بخواب دید که در بهشت میخرامید و نوری از وی
ادمی تافت چنانچه نور آفتاب در جنب آن نابودی می نمود او را پرسیدند که ای درویش با دنیا زیاده از طاعتی
و عبادت از تو ندیدیم این منزلت و کرامت بچه یافتی این نور از کجا پیدا شد جواب داد که من در دنیا بوقت
در طهارت بودمی حق تعالی آن طهارت را نور گردانید و این نور که از اعضای من میتابد علامت
آن وضوهاست که در دنیا میساختم و هر ساعت بواسطه ندای حق تعالی بمن رسید که عبدی حسنت

آثار وضوء

غرة خواند

طاهر او دخلت القبر طاهرا فلم تنزل كذلك الى ان تلقاني فاني احب اي حقتعالی پاکان را
دوست دارد والله يحب المطهرين ای عزیز طهارت ظاهر است و باطنی ظاهر طهارت طهارت ظاهر است
از نجاسات و باطن طهارت طهارت باطن است از الواث یعنی علایق هوا و هوس نفسانیه و عوایق و وساوس شیطانی
و دست شستن در وضو اشارت است بشستن دل است از آلودگی دنیا و شستن روی عبارت است از توجه بحضرت
مولی و روی دل بغیر باز کردن و مسح سر سرکشی است از فرمان هوای نفس و سر تسلیم بر خط امر حق نهادن و مسح
و پای از منهاج متابعت شیطان واکشیدن و در همین گفته است شعر که در وضو شستن دست از آنچه عظمی
بگذر از پرده جهت کاو ربی مذم که در رکاه روی دست را ... باطن بشوی روی کرشتی بسوی یار کن طاعت
او را تو بجان کار کن مسح بران کو نکش بر سری کاب زسر نکند بیت ازتری پاک چنان شو قدم رو
کز زمی آزاد بود دست حکایت حاتم اصم رضی الله عنه گفته است اگر حقیقت طهارت میخواهی چهار چیز بشوی بچهار چیز
اول به گناه را باب توبه بشوی تا سفید شود و سفید رویی که اما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله
دوم روی را باب دیده بشوی تا سیمای صلاح در وجه آید که سیماهم في وجوههم سیم زبان را تا استغفار
بشوی تا از لوث لغو و فحش پاک گردد که نعم الاستظهار الاستغفار چهارم دل را بتفکر بشوی که فکر رد
مخ دل است که او را از ذکر و فکر دنیا بریاض رضا کشد کما قیل نظم فکر ازین خانه فرازی کشد سوی
رازت کشد و طهارت معنوی حاصل نشود الا بدینا ... که ... حضرت وصل روی در پای این طهارت

جون ار رطن

این نجاست ظاهر را از دود و ان نجاست باطن فزون میشود جز باب چشم نتوان شست آن را نجاسات
بواطن شد عیان مدتی حس را بشوی زآب عیان اینچنین ان جابه شوی صوفیان چون شدی تو پاک پرده
برکند جان پاکان خویش را برتر زند اذان نداء است مبشر ادای نماز و علامت وقت عبادت
در شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کفار بیشتر و کافران را لهو و لعب مشهور میشدی و بازیچه تصور کردی
لا جرم بدین نوع کو شمال و توبیخ یافتندی که واذا ناديتم الى الصلوة اتخذوها هزوا ولعبا ذلك بانهم
قوم لا يعقلون مؤذنان را فضیلت بسیار است بشرط آنکه انکار نه برای ریا و غرض جز آنکه بلکه خالصه از برای رضای
حق تعالی کنند در جمیع داخل گردد که المؤذنون اطول الناس اعناقا يوم القيمة یعنی روز محشر از جمله معشر القيمة
مؤذنان بلندتر باشند یعنی پایه عالی تر و رتبه وافی تر بایشان دهند و بعضی گفته اند مراد آنست که بحسب معنی
رتبه ایشان اعلا باشد از غیر خود و جمعی همین ظاهر را گیرند و گویند بحسب صورت مؤذنان بر مقامی بلند باشند
در عرصه گاه و در بهشت نیز کما قال دخلت الجنة فرايت فيها منابر من لؤلؤ فقلت لمن هذا
يا جبرئيل فقال للمؤذنين والائمة من امتك و از اینجا معلوم میشود که ائمه با مؤذن شریکند و جمهور علما اتفاق
کرده که ثواب امامت زیاده است قال من ام ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر
از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که مردی نزد وی آمد و گفت مرا کاری آموز که بوجهت نجات ... شوم
گفت امام جماعتی باش که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت من ام قوما اصابوا محتسبا

کان فی نادیهم و دلیلهم الی الجنة

امرو کفت امامت از من بیاید که استطاعت ان نداریم کفت موذن باشی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که یحشر المؤذنون علی نجب من نور فی قباب من الدر و الیاقوت و یری ظاهرها من باطنها
و باطنها هنجامکه موذن افضلیست کسی که جواب موذن کوید و از ثواب بسیارست و از صادق آل محمد ع
روایتست که هر که آواز موذن بشنود و کوید مرحبا بالقائلین عدلا و مرحبا بالصلوة اهلا
حق تعالی بفرماید تا هزار حسنه در دیوان عمل او بنویسند و هزار سیئه محو کردانند و هزار درجه بهشت و برا بدارم
معاذ جبل رضی الله عنه روایت کرده که خواجه عالم فرمود که فسق الفاسقین و افجر الفاجرین کسی که آواز موذن بشنود و جواب
ندهد غیر از پنج است یکی ندای خلیل الرحمن علیه السلام که اذن فی الناس بالحج دوم ندای اسرافیل که واستمع یوم
ینادی المناد یوم ندای کاشته یوسف علیه السلام ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون چهارم ندای موذن که و من احسن
قولا ممن دعا پنجم ندای حق بر مؤمنان که یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله از این پنج ندا دو کذشته
ندای ابراهیم و ندای یوسف و یکی آینده است ندای اسرافیل و یکی کاهست که ندای موذن و یکی ندا ایست که
همیشه هست و آن ندای حق است اما هر کوش هوش استماع آن نکند بانک باید هر زمان از این روی کوه
آیه انا فیناها و انا موسعون که شنود این بانک را کوش ظاهر دینیدم التائبون العابدون الحامدون السائحون
فصل در شرف مساجد که دوست ترین مواضع است نزدیک حق تعالی که احب البقاع الی الله المساجد
و ابغض البقاع الی الله الاسواق قال رسول الله المسجد بیت کل تقی بنجانه ای هر کارست

من ظاهرها

ممن کان قریب

الی الله

یعنی هر

یعنی مسجد خانه هر متقی لازم پرهیزکارست چنانچه شخصی که صاحب خانه است دایم دران خانه می باشد و هر که برای خدا مسجدی بنا
کند حق تعالی برای او کوشکی در بهشت بنا کند و در حدیث آمده است که من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله
له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی اگرچه مثل خوابگاه عصفور باشد که آن در غایت تنگی و کوچکیست
خدای تعالی از برای وی خانه در بهشت بنا کند و توفیق عمارت کردن مساجد و بقاع خیرات نیابد الا کسی که
موید باشد من عنده و به کمال عمل و ایمان صالح کما قال الله انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و
الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مسجدها را ریاض بهشت خوانده است
چنانچه میفرماید اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة قال
المساجد قالوا و ما الرتع قال سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله یعنی چون بگذرید بر روضهای
بهشت پس چرا کنید صحابه سؤال کردند که یا رسول الله روضهای بهشت کدام است گفت مسجدها گفتند چریدن چگونه است
در ان و در چگونه چرا توان کرد گفت بگفتار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ثواب این کلمات
و بعضی از فضایل ان در فصل دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله از شرف مسجد همین بس است اگرچه ان نیز در اصلی
دیگر ذکر ان مسطور خواهد بود و اینست که انجا واسطه که موضع نمازست برادران در ذیل ذلیق بود والله
هو الهادی الی المقصود و در جوامع الحکم وارد است که من اوقد فی المسجد سراجا نور الله قبره
یعنی هر که در مسجد چراغی برافروزد خدای تعالی قبر او را به پرتو چراغ عنایت روشن و پر نور سازد

ولم یخش الا الله

والله اکبر

و دیگر گفته که فرزند شیخی و بزرگ و مانند ان همین حکم دارد

لعمنا دام من ذلك
الحصیر بقیته

كما قال علیه السلام من القی حصیرا فی المسجد بعث الله الیه سبعین الفا من الملائكة یستغفرون له
وبیت عنقود و ... فرش نشین و بوریا و مانند آن همین حکم دارد و ثواب تطهیر ساحت نیز بسیارست و فضیلت آن مثل
وآیه طهر بیتی بر این معنی دالست و درین معنی حدیثی وارد شده که من کنس مسجدا من مساجد الله فکانما
غزا مع النبی صلعم اربعمائة غزوة وکانما صام اربعمائة یوم و چون ثواب تطهیر چنین باشد ثواب تعمیر چون
باشد ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود من کنس مسجدا او طینه
اعطی کتابه بیمینه وخرج من قبره یوم القیمة وله رایحة کرایحة المسک الاذفر
یعنی هرکه جاروب کند مسجد را یا در گل گیرد و بعضی طینه گفته اند یعنی خوشبو کرد اند او را فردای قیامت نامه اعمال
وی را بدست راستش دهند و این علامت رسیدن باشد به بهشت فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف
یحاسب حسابا یسیرا وینقلب ... و بیرون آید از قبر روز قیامت و مر او را بویی باشد چون مشک اذفر یعنی
بوی تیز و در حدیثی دیگر آمده که من طهر مسجدا فکنسه طهره الله من ذنوبه یعنی هرکه پاک کردن
مسجد را و جاروب زند او را خدای تعالی از گناهان او را پاک کرداند حدیث آورده اند که مجوسی
در آمده و کلاه گبری بر سر به تفرج گرد خانه کعبه بگشت قدری آب دهن که بر دیوار کعبه افگنده بود آنرا
محو کرد اینه و از مسجد بیرون آمد باد رحمت از مهب عنایت بوزید و کلاه از سرش ربود و چنانچه از عقب دوید
بدان رسید منتجب بماند ناگاه هاتفی آواز داد که تو قدری آب دهن بر دیوار خانه ما پسندیدی باز علامت کفر

تم من عمره وکانما
حج اربعمائة
اعتق اربعمائة

الی اهله مسرورا

بر تو پسندیدم

بر تو پسندیدم مگر که این حالت دریافت زنار ببرید و بشرف اسلام رسید لهذا تعظیم مسجد ظاهر کردن
و تطهیر آن نمودن نتیجه از نتیجه مید هد و اگر کسی موفق شود بدانکه مسجد باطن را که دار الملک دل است از خس
و خاشاک علایق دنیه و عوایق بدنیه پاک گرداند و بجاروب ریاضت ساحت سینه را از غبار شبهات
و شهوات بروبد و مسجد را که محل انظار پروردگارست که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن باخلاق الهی تعمیر کند و در وی چراغ رضا برافروزد و حصیر توکل بگستراند شک نیست
که برات علیه درجات بنیه رسد و از مرتبه اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی بحلی اجل و قسطی اجزل محظوظ و مخصوص گردد مثنوی جاهلان تعظیم مسجد میکنند
در جفای اهل دل جد میکنند آن مجازست این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران مسجدی کان
در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست گرچه خانه کعبه خانه سر اوست اندرون من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت واندر این خانه بجز آن حی نرفت در فضیلت جماعت قال علیه السلام صلوة
الجماعة تفضل علی صلوة الفذ بسبع یعنی نماز جماعت افزون میاید بر نماز تنها به بیست و هفت درجه
و از حضرت شاه ولایت منقول است که تعاهدوا علی صلوة الخمس فی الجماعة
تعاهد کنید و تعهد نمایید بر نماز پنج گانه در جماعت بدرستیکه ترک کند جماعت را الا بجهت عذر
مداومت نماید الا یک شب و هر که پنج نماز بجماعت بگذارد و بجای آن باشد که عدد صد و هفت هزار

به تخافی

قلب بشر

وعشرین درجة

دریافته باشد و با هر یک از ایشان هزار سال عبادت کرده باشد و هم از آنحضرت مرویست که هر که نماز بامداد بجماعت
بگذارد و همچنان است که هزار شهر بگشاید از شهرهای کافران و هر که نماز پیشین بجماعت بگذارد و بهتر بود از آنکه دوازده هزار
رکعت نماز تنها گذارد و هر که نماز دیگر بجماعت ادا کند او را بهتر باشد از آنکه بوزن تمام زمین زر در راه
خدای تعالی صدقه دهد و هر که نماز شام را بجماعت گذارد او را نیکوتر بود از آنکه جمیع گنهکاران را بخرد و آزاد کند و هر که
نماز خفتن را بجماعت کند او را بهتر بود از آنکه هزار اسب در راه خدای تعالی مرا بطا کند و بهتر باشد از هزار بار طواف
کعبه و نیکوتر بود از هزار بار نماز شب و چون مومن نماز بجماعت گذارد دعای او مستجاب شود و مهمات او برآید
و گناهانش آمرزیده شود و دیگر غرض از جماعت دو چیز است یکی اجتماع همم که از آثار های کلیت **شعر** همت از آنجا
که نظرها کند خارجه ارش کار اثرها کند و چون بعضی از نفوس بهمی توجه کند هر آینه انعکاس اشعه انوار از دین عالم صوری
بعالم باطن دست دهد که الیه یصعد الکلم الطیب و فیض که ازین عالم نزول نماید بقدر ایشان باشد
پس هر چند عطا زیادت باشد علی قدر اهل العزم تأتی العزائم **حکایت** آورده اند که دو مرد در حصار قلات
هم رسیدند یکی زند و دیگری رفت و گفت چه بود که این جسم که درین موضع حاضر اند بخانه بخیل ترین مردمان
رو نهند و از وی یک خرما طلبند سوال ایشان رد شود و گفت پس کیست از همه این خلایق و صد چندین ایشان
نزد خدای تعالی که اکرم الاکرمین است از دادن خرمائی بدین جماعت مردم پس روی امید نمودن باشد
نهی آوازه او که سمعت قولکما و قبلت حجتکما و وهبت جمیع من حضر معکما لأتی شیخ عطار گوید

خدا بجماعت... نیست فیض آنکه
... جمیع سالکان
... که هر چند اهل
... خوارج ...
... زیاد ...

انا الغفور الرحیم

الرحمن

الهی رحمت دریای عام است و زینجا قطره ما را تمام است اگر آلایش خلق کنه کار فرو شوید از آن دریا یکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی از فواید جماعت خو کردن ائتلاف است و سبب الفت
مردم بیکدیگر چه معنی موجب تودد گردد میان خلق با یکدیگر و چون برای خدای تعالی بود وسیله انجاب باشد
قال الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودّا و خواجه کاینات علیه
التحیة و التسلیمات می فرماید المؤمنون کالبنیان یشد بعضهم بعضا یعنی اهل ایمان در خانه وفاق و وحدت
اتفاق بیکدیگر متمسک و متعصب باشند همچنانکه بناها که در آن خشتها مر یکدیگر را نگاه میدارند یعنی اشخاص مومنان
نیز در عبودیت و در امر معیشت یکدیگر را حافظند بمصاحبت و بنای جماعت در شبانه روزی پنج بار برای مصاحبت
مومنان است که در محلها ساکن اند و اجتماع بروز جمعه که در هفته یکبار دست دهد جهت اختلاط اهل شهر است با یکدیگر و جمع
مردم دیهها با اهل شهر سالی دو بار در عیدین هم اشارت است بائتلاف و مجتمع شدن در عرفات بجهت عرب و عجم
هم ایمای است باختلاط مردم متنوع از شهرهای مختلف و اینهمه بهانه است تا هر کس آشنائی کند و در آشنائی بود و دوستی
افزاید و هر فرد در حیز وجود و حظ اقتضا از صحبت برانبای جنس خود گریز نیست که حکمت الهی جود او در سلسله قرب در یکدیگر
بسته و در صحبت در میان ایشان که مدنی بالطبع اند گشاده و صحبت ولایت معمور است قابل حقایق و در معنی مایدت
تا گرد غرض و غبار غفلت و تیرگی هوا و هوس در راه نگیرد نفاق از چهره بستنه دل اهل نگردد لیکن نفاق وحشت
نبود **نظم** کان همه آداب نکو کار نیست پایه اول ادب یاریست زانکه در آفاق زیرپای چرخ مجلس اغیار ندارد گریز

و چون شخصی که از یار گزیر نیست جهد کن تا صحبت با نیکان داری که صحبت ایشان ترا نیک گرداند و از صحبت او خوش و درویش
کرشاهی تحصیل صحبت شان هر آینه برتر شده و نا بیاری که مجاورت ایشان لامحاله تاثیر کند شعر لا تصحبن لیام الناس
ان لهم عدوی و ان کنت من عز جنا جنب و حکیم الهی ناصر خسرو فرماید بیت بپرهیز ای برادر از لئیمان نباکن جا
در کوی کریمان زده دامان دون شوی و از جمله جنس رنگان نیک کردی و زکسان پس اگر دانا بود و هم جنس تو بهست
که با نادان شوی خصمی برابر و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آداب یاری می فرماید شعر اذا با المرء لم یحفظ ثلاثا
فبعه و لو بکف من رماد وفاء الصدیق و بذل المال و کتمان السر فی الفؤاد یاری که خصلتی نباشد در وی سه
آئین وفاداری و افشاندن مال و پوشیدن اسرار تو در سینه خویش العزیز اینجا سری است که کشف آن لابدست بدانکه
بدانکه صحبت ظاهر ظل صحبت باطن است یعنی از دلی بدلی روزنی گشاده نشود جنبان دو تن بهیچ جا از وجوه پیوندی نیفتد و تا
دو روح بهم ممسک نکرده اند دو شخص با هم مصاحب نگردند از انکه اشخاص تبع ارواح‌اند و قوالب پیرو قلوب
ارواح هست از هر ایچ را روی بعالم غیب است بنور
اما همچنانکه اشباح را نظر بعالم شهود است ارواح روی بعالم غیب دارند چون دو روح در آن عالم با هم
اتصال یابند بتعارف چنانکه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
هر آینه از برکت مواصلت و مساعدت شان ظل صحبت بر سر آن دو شخص افتد و تعارف احوال یکدیگر کرده و این
صحبت حقیقی باشد و دروی دوام و بقا متصور است و اینجا گفته اند نظم با عشق تو عهد چه بقا هست با تیم و حدیث
عشق تا جان باقیست و بر معنوی در غزلی از مثنوی جو هر چند چند از صحبت پاکان در رشته نظم کشیده شعر مهر پاکان

ایا

دربیان

مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان نا امیدان باغ را خندان کند صحبت مرد انش از مردان
از مردان کند گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی همنشینی مقبلان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیای خود کجاست انچو شاه مرد کز خود رسته شد در وجود زنده پیوسته شد وای آن زنده
که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست ایرام تیره حریف یار شد تیره گی رفت و همه انوار شد
نان مرده چون قرین جان شود زنده گردد نان و عین آن شود سیل چون آمد بدریا بحر گشت دانه چون آمد بمزرع
سبز گشت سایه شاهان طلب هر دم شتاب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب فصل دویم در بیان روزه و شش
از حقایق آن قال الله تعالی کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم
تتقون و قال الله لکل شیء یعنی هر چیز را دریست که از آن در مدخل توان کرد پس هر که خواهد که در خانه عبادت
باب و باب العبادة الصوم
در آید و از میان جز ابره تمام بر دارد گو از در روزه در آی ثوابی که بروزه مترتب است بر جمیع طاعات دیگر
نیست چنانچه حضرت رسول حکایت عن الله تعالی انه قال حسنة بعشرة امثالها الی سبعه
مائة و ضعف الا الصوم فانه لی و انا اجزی به یعنی هر حسنه که از بنده صادر شود از ده چندان جزا امید توان داشت هم
اجزی به
باشد که آن را زیادت از ده جزا امید هم تا مقصد و صعاف الا روزه که از خاص آن است
از اجزا دهیم و نسبت جزای روزه با حضرت حق و معنی گفته اند یکی آنکه روزه سریست میان بنده و حق پس جزای
آن نیز میان بنده و حق است بواسطه دوم آنکه روزه قهر دشمن خداست یعنی ابلیس و چون دشمن دوست را

مقهور سازی هر آینه دوست در رضای تو خواهد طلبید چنانچه تو بخود قهر دشمن او ارتکاب کرده او نیز بخود جزای
نیز او تو خواهد رسانید چه قهر دشمن نصرت دوست باشد و نصرت او موقوف است بر نصرت تو کما قال الله تعالی
ان تنصروا الله ینصرکم اما اگر گفته شد که روزه قهر ابلیس است بواسطه آنکه وسیله شیطان در وجود
انسان هوای نفس و آرزوهای آن است و این آرزوها باکل و شرب قوت می یابند و چون بروزه باب اکل
شرب مسدود گردانیدی شهوات ضعیف شده کار شیطان باطل شد و او مقهور گشت کما قال علیه السلام ان
الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش و پیر رومی اینجا گوید شیطان همه پرورش
وین حیله و شد و پرورش بگشت همه پرورش پس پیر روزه العزیز در روزه جوع است و در جوع قال الله تعالی
یعیسی یا عیسی تجوع ترانی تجرد تصل الی و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید جوعوا
نفوسکم و عطشوا اکبادکم و البسوا جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی یعنی گرسنه دارید
نفسهای خود را و پرورش مدهید و در اگرسنگی که الجوع طعام الانبیاء و تشنه دارید
جگرهای خود را بسوزانید و از بحرارت عطش و بپوشید ردای اندوه و غم را ملازم خود گردانید
که ان الله یحب کل قلب حزین باشد که شما را بار نکاب این صفات در آیینه دل اسفل جمال تجلیات
الهی و غدار جلوات فیض نامتناهی مشاهده گردد **مثنوی** گر تو این انبان ز نان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی
کنی جوع مرخاصان حق را داده اند تا شوند از جوع شیر و بهره مند جوع هر جلف هر گدا را کی دهند چون علف کم نیست

فاوبکم

بی اگر

پیش او نهند تا تو تن را چو رب شیرین نبدی جوهر خود را نبینی فهی خلل جان از شر شیطان پاک کن بعد از آن
با ملک انباز کن **نکته** روزه را بسیار فضیلت است و شمه از آن گذشت و در دو فایده چند نیز جهت ذوق
شمه از آن بیان کرده خواهد شد اول التشبه است بروحانیان که ایشان طعام و شراب نخورند و غذای
ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون کسی تشبه کرد و بدیشان بحکم من تشبه بقوم فهو منهم خوی ایشان
گیرد و با عالم روحانیان آشنا گردد و بدار الملک معرفت نزدیک شود دوم قهر نفس اماره است زیرا که روزه
خلاف نفس و هوا است کسی که با نفس مخالفت کند مستحق بهشت گردد که و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة سوم تحصیل مزدی خاص است که هیچ عبادت را این مزد نیست
الصوم لی و انا اجزی به چهارم مزد بی نهایت بدست آوردن است چرا که روزه صبر است و اجر صابران
نهایت نیست که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب پنجم تخته جان پاک از الوث نفسانیه شستن
پنهمی جز بجوع حاصل نشود و چون لوح نفس از نقش عوایق پاک شد اسرار علم لدنی در وی پدید آید که قد افلح
من زکیها ششم میل غفلت از چشم دل دور کردن است که چون مرد گرسنه شود انوار ملکوت بنظر شهود
او در آید که اذا جاعت النفوس صادقت الاجسام او ولحا **هفتم** نامه خود را از گناهان پاک
کردن است که اوحی الله تعالی الی الحفظة الکرام البررة ان لا تکتبوا علی صوام عبدی
بعد العصر **هشتم** راههای وجود بر شیطان تنگ گردانیدن است فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش

هي المأوى

سيئة

چون راه بر شیطان تنگ شد در وجود صایم مدخل نتواند کرد کما قال ان عبادی لیس لك علیهم سلطان
نهم سپری بجهة دفع سهام عقوبت بدست آوردن است که الصوم جُنة من النار دهم نام خود را در جریدهٔ
مخلصان ثبت کردن است چرا که روزه عبادتیست که در او ریا نگنجد مادام که اظهار نکنند و عبادت بی ریا
مقبول حضرت است که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یازدهم معده را خالی
کردن است که هیچ چیز نزدیک حق تعالی دشمن تر از معدهٔ پر طعام نیست لیس شیء ابغض عند الله
من بطن مُلآن و لآن حلال دوازدهم امانت گذاردن است چرا که روزه امانت حقست پیش کس
بروی مطلع نباشد الا خدا تعالی و چون کسی ادا امانت نماید مومن باشد که لا ایمان لمن لا امانة له
سیزدهم بعهد وفا کردن است که روزه دار نیت کند که فردا روزه میدارم گویا که با خدا تعالی عهدی میکند
و چون روزه بدارد بعهد وفا کرده باشد و در زمره داخل شود که والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
چهاردهم خود را منصب حکومت و امارت حاصل کردن است چه روزه داشتن اعضا و جوارح را که
رعایای مملکت بدن اند از فضول منع کردن است پانزدهم از لعب و لهو باز رستن است چرا که روزه
دار باید چنانچه بدهان روزه میدارد بزبان نیز روزه دارد تا از آن جماعت نباشد که رب صایم
لیس له من صیامه الا الجوع والعطش شانزدهم از لقمهٔ با شبهه خلاص یافتن است چرا که صایم باید که بلقمهٔ حلال
افطار کند و لقمهٔ حلال خوردن موجب اجابت دعاست که طیّب طعمتك تستجب دعوتك

هفدهم

هفدهم خود را بصبر مستعان و موفق ساختن است کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة
گفته اند مراد از صبر صوم است و چون بنده بنماز و روزه استعانت جوید البته حضرت حق تعالی امر او را
اعانت کند هیجدهم خود را خرسندی حاصل کردن است و در سلك قانعان درآمدن چرا که
قناعت است و قناعت گنجی بی نهایت است که القناعة کنز لا یفنی نوزدهم در دل گرسنگی
گرسنگان شناختن است تا کسی گرسنه نباشد قدر گرسنگی گرسنگان نداند و چون کسی از
حال گرسنگان با خبر باشد بر ایشان ببخشاید و خود را مستعد بخشایش حق گرداند که ارحم ترحم بیستم
تندرستی حاصل کردن است که سبب بیشتر امراض امتلاست و حمیت سرمایهٔ همه دواهاست که المعدة بیت
کل داء والحمیة راس کل دواء بیست و یکم دو شادی یافتن است یکی در دنیا وقت افطار و دیگری در عقبا
در وقت تجلی انوار دیدار که للصایم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملك الجبار
بیست و دوم سیاحت کردن است در عالم تفکر و سیران نمودن در میدان معرفت و قد فسر السائحون
بالصایمین بیست و سوم شیطان را شناختن است چرا که بجوع معرفت شیطان حاصل کرده اند و نزدیک
صوفیه این مسئله اصل عظیم دارد و اتمام زیاده بسطی نمیخواهد بجهت آن از مثنوی معنوی که فی الجمله اشارتی بدان
معرفت اقتصار نمود مثنوی دیو می ترساندت که هین و هین زین پشیمان گردی و گردی حزین
گر گذاری زین هوس ها تو بدن بس پشیمان و غمین خواهی شدن این بخور که هست داروی مزاج

وان پاسبان از دفع و علاج چون مگردان خود که چشم از جهل در دماغ و دل بروید صد جهل اینچنین ببینیم
آن دیو دون آرد و بر خلق خواند صد فنون خویش جالینوس سازد درد را تا فربه نفس بیمار ترا از
درد بیش کند و مردانه باش کنج اگر عبادت ویرانه باش **نکته** روزه را سه درجه است صوم عموم
و صوم خصوص و صوم خصوص الخصوص اما روزه عموم باز داشتن بطن و فرج است از مقتضیات ایشان یعنی امساک
از طعام و شراب و جماع از وقت سحر تا نماز شام اما روزه خصوص امساک جمیع اعضا و جوارح است از آثام چنانکه
شیخ عطار می فرماید **نظم** بینه اشتی که چون نخوری روزه روزه هست بسیار خیر هست جز این شرط روزه دار هر عضو
بداند که بتحقیق روزه است تا روزه بود روزه بود نزد کردگار اول کلید از نظر تا رخی چه گل در چشم تو سنگ نه
از غفلت تو خار و دیگر به بند گوش ز هر نا شنیدنی گر گفتگوی بیهوده شود عقل تا رو مار و دیگر زبان خویش
کر جای ثنای اوست از غیبت و دروغ فرو بند استوار اما روزه خصوص الخصوص امساک دل است از دوست
ماسوای حق تعالی عز عامه را روزه قالب است و خاص را روزه قلب و خاص خواص را روزه روح و سر روزه
قالب از طعام است و روزه قلب از فکر آثام است و روزه روح از مشاهده ماسوای است و روزه سر
از رویت غیر مولی چنانکه این روزه متفاوت است جزای آن متنوع خواهد بود و اگر از طعام روزه دارد
فردا طعام پاک در مقام پاک باو دهند ولکم فیها ما تشتهی الانفس و اگر از فکر آثام روزه دارد
بمقام مشاهده بهشت در آرند و از لذت باقیه کام محظوظش سازند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین

واگر

واگر از ماسوی روزه دارد بتشریف عزتش مشرف گردانند و از دست حور و ولدان شراب
چشانند کان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا اما اگر از ملاحظه اغیار روزه داشت
شراب طهور در جام نور بر دست ساقی محبت بدوران کشند که وسقاهم ربهم شرابا طهورا
خوشا از زمانه که ساقی تو باشی بریزی تو بر ما قدحهای باده خوشا از زمانه که هر قطره از ما برقص اندر آید که
سعادتهای عزیز روزه قالب امساک است از مفطرات و روزه قلب امساک است از التفات معقولات
و روزه روح امساک است از ملاحظه روحانیات و روزه سر عدم التفات است بغیر حق و امساک است
از شهود جمیع موجودات و چون از مفطرات روزه داری آن روزه تا شب باشد اما روزه
که از اغیار داری تا وقت مشاهده رب باشد و روزه که از غیر اوست شهود آن توان گشود که
صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته پس درویشان صبر عاید دوست و آن بزرگ زیبا گوید
شعر لقد صام قلبی عن شهود سواکم ای عید عاشقان بحقیقت جمال تو هر لحظه عید میرسدم از وصال
عید کسان بغره شوال و عید من انا معنی بود که به بینم جمال تو **مبحث سیم** در زکوة و شستن از آز
ان قال الله تعالی و مما رزقناهم ینفقون وایضا والذین هم للزکوة فاعلون و قال صلعم حصنوا اموالکم بالزکوة
می فرماید ای سالک از جیبش تا بعث آب خورده باید و بر در ایوان الحجه تصدیق نقش کرد و مال
خود را در حصن زکوة از دست وبال نگاه دارید و بآب صدق روی دل را از وسخ ریا پاک شوید

آری زکوة بچو یک قبول و اقبال کرباس نفس شمارا از لوث وسوسه شوید و لباس اساس رحمت
بتدبیر مبانی مبرات پاک میکند تا تو صاف و پاکیزه بچمین نزهت سرای بهشت خرامی که خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم وتزکیهم بها هر که زکوة ندهد فردا مالش را بشکل ماری بر وی مسلط گردانند تا چون طوقی در گردنش افتد و بدمش
حسرت زهر هلاکت مارا از وی برمی آورند که سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در حدیث صحیح آمده است
که آن مالرا که زکوة آن نداده باشند فردای قیامت بصورت ماری سیاه بزرگ گردانند که بر سر او موی نباشد
و بر زبر چشم او دو نقطه سفید بود و چنین مار بدترین ماران باشد آن مار بخشم تمام بیاید و قصد مانع زکوة کند
آن شخص از آن مار بگریزد و آن مار از عقب او شتابد و آواز میدهد که بگریز که من مال توام که بر تو مالش و بال
میکردی پس خود را چون طوقی در گردن او افکند و سر را برابر روی میدارد و در خشم بر روی میزند و بر
گردن و پیش روی او در خشم بر دیش میزند و هر زخمی که زند هفتاد سال درد او بماند و همچنین در عرصات
عرصات میباشد تا وقتی که از حساب خلایق پردازند و او را بهمین صورت در دوزخ افکنند و بعضی دیگر
باشند که از زر و سیم ایشان را باتش دوزخ گرم کنند و پیشانی و پهلوهای ایشان را داغ می نهند که یوم
یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم تخصیص این سه عضو بدین داغ بجهت
آنست که چون در دنیا درویش و سائل را دیدی گره بر پیشانی زدندی و پهلو از ایشان تهی ساختندی
و پشت بر ایشان کردندی لاجرم این سه عضو را آتش دوزخ داغ کنند نظم زکوة اگر ندهی این مال

زداده وی علاج کی کند آخر الدوا الکی الغرض زکوة تجارتیست که در بازار عمل میکنی و ازین سودا الحق سود بری
اگر زکوة تو شده رسد به از تو یکی خواهد و ده بسته دوست میگوید ای بنده آزاده من یکی بده و ده بستان که
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها از پی درست شیخ روی همه دین سکه زده در بیان
ارزد و بیت درم نقره سفید بخیر درم مدان سیاه رخسار الفقر سواد الوجه تسلیم کن و از تیغ شیر بخیل بخیه دار جهل
گوسفند میش بدرویش حواله کن تا فردا عوض یابی و امروز مالت زیاده شود زیرا که زکوة زاد و معنی اینست یکی
تطهیر و دیگر نما و زیاده هر دو اینجا حاصل است شیخ شیراز رحمه الله فرماید زکوة مال بدر کن که
فضله رز را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور در حدیث آمده است که هیچ بامدادی نباشد الا که دو فرشته
مناجات کنند با حق تعالی و گویند اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسك تلفا یعنی بار خدایا
هر نفقه کننده را عوض نیکو و بده هر بخیلی را تلف مال و عارف معنوی در مثنوی همین را بیان میکند نظم
گفت پیغمبر که دایم بهر پند دو فرشته خوش منادی میزنند کای خدایا منفقانرا سیر دار هر درمشان را
عوض ده صد هزار ای خدایا ممسکانرا در جهان تو مده الا زیان اندر زیان اگر میخواهی که اندر زیان
نافتی با دوست سودا کن و سودی تمام بردار و مال خود را برکت زکوة از تاراج حادثات
و غوغای وارث در امان آر شعر سلطان نبدر نسیم زکوة فرود درم کن پس حلقات
مال گر احسان برکات وی بست کردی هم درکات وی است الحکمة که یکی ده ده است میکنی گر از انکس

ازو یکی خوشنت سه داد است منذری وای که تو خوشنت نه بخشی ای در مجمع الاسرار می آورد

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بطیب نفس و دل خوش زکوة مال ادا کند نه از کبر و طمع

و غرض و اکراه در راه حضرت الله تعالی دهد او را در هر آسمانی نامی خوانند و در آسمان اول سخی و در دوم

جواد و در سوم معطی و در چهارم بار و در پنجم مطیع و در ششم مبارک و محفوظ علیه یعنی نگاهش در حفظ الهی است

و در هفتم مغفور و هر که زکوة نه دهد او را در هر آسمانی باسمی مسمی کردانند اول بخیل و در ثانی لئیم و در ثالث

ممسک و در رابع مم ت و در خامس خایب و در سادس منزوع البرکة یعنی برکت از مالش رفته

و در سابع مردود الصلوة چه نماز بی زکوة درست نیست چنانچه در حدیث دیگر وارد شده که لا صلوة لمن لا زکوة له

و تهدید مانعان زکوة همین آیه بس است که ویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة و هم بالآخرة هم الاخسرون

و در همین معنی گوید : بده زکوة که حصن امان هر دو جهان : بغیر خیر نباشد بیادگار جهان ف در شریعت

هر چند چیز زکوة واجب است مثل زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند اما محققان هر چیز را زکوة معین کرده اند

زکوة مال مواسات درویشان است زکوة جاه تواضع و احسان زکوة عز و شرف نصرت ضعیفان زکوة فرزند

نوازش یتیمان است زکوة وطن آوردن مهمان است زکوة علم تعلیم مستحقان است زکوة صحت عبادت

ارکان است زکوة قوت جهاد با کافران است زکوة تن پاک داشتن از عصیان است زکوة

آواز خوش خواندن قرآن است زکوة چشم نانگریستن بیگانگان زکوة گوش استماع کلام پاک است

دیگر من

و ناشنیدن لغو و هذیان زکوة زبان ناگفتن غیبت و بهتان و مداومت بذکر مومنان زکوة دل مشاهده انوار

رحمت یزدان زکوة روح توجه بسوی جانان زکوة سر خلو از جمیع اکوان و تقرب بخالق کون و مکان

العزیز زکوة دو نوع است زکوة اهل ظاهر و زکوة ارباب معنی مرد ظاهر بین از ده یکی بدهد اما صاحب

زکوة باطن

باطن همه را بدهد و یکی ذخیره ننهد **حکایت** آورده اند که عمران بغدادی از جمله فقها بود و پیوسته با شبلی

قدس سره منازعت می کرد و مردم را از زیارت او منع کردی و گفتی شبلی مردی جاهل است و چیزی

نمی داند یکروز شبلی را در راهی دید روی بشاگردان کرد و گفت من او را امتحان میکنم تا شما از جهل او معلوم

کنید پس گفت یا شبلی در پنج شتر زکوة چند واجب شود گفت در مذهب تو گوسفندی و در مذهب من همه پنج شتر

عمران گفت درین قول امام تو کیست گفت امیر المومنین علیه السلام که چون آیه آمد که من ذا الذی

یقرض الله قرضا حسنا هر چه داشت برداشت و پیش حضرت رسالت آورد حضرت فرمود که یا علی برای

عیال هیچ نگذاشتی گفت خدا و رسول او بس عمران که این شنید از دشمنی او برگشت و دوست

ارادت او شد و حاصل آنکه هر که همه عمر بهمه بپای ملاقیل لا یصل الی الکل الا من

انقطع عن الکل بار نخیزی از سر دنیا و هر چه هست با یار خویشتن شوا از دمی نشست

چنانچه زکوة موجب نجات است صدقه دافع بلیات است کما قال الصدقة ترد البلاء

و تزید فی العمر یعنی صدقه بلا را دفع کند و در عمر زیاده کند هر که صدقه دهد از بلا امان

قبل از صدمات

جمال حاج الکلام

و در عمرش برکت پدید آید **حکایت** آورده اند که عزرائیل روزی نزدیک داود علیه السلام آمد بر بالای دیوار
نشسته داود گفت ای عزرائیل این بر بالا چگونه می بینی با جمال و کمال چنین گفت ای داود جمال او در آخر
سود کند و کمال او را چه نفع رساند که حق تعالی مرا امر کرده است که هفت روز دیگر جان او را بردارم داود
ملول شد و گفت الحکم لله اما چون هفت روز بگذشت داود علیه السلام بر بالا دید بصحت و سلامت نشسته بود
چون ملک الموت نزد وی آمد گفت یا اخی عزرائیل گفتی این جوان هفت روز دیگر از دنیا برود و مدتی گذشت
و هنوز زنده است عزرائیل گفت آری از عمر او بیش از هفت روز نمانده بود اما آن ساعت که از پیش
شما بیرون رفت صدقه بدرویشی داد آن درویش گفت خدا بر عمرت برکت کند ملک تعالی دعای آن درویش را
اجابت کرد و هر که وزر از عمر وی بسالی مبدل کرد و او را همچنین تو کرد دانید در بهشت برکت صدقه العزیز جمعا
صدقه دهنده را وعده مغفرت کرده است کما قال الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و حضرت رسول صلی الله علیه
بشارت داده است که صدقة المؤمن تدفع عن صاحبها آفات الدنیا و فتنة القبر
و عذاب یوم القیمه از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مرویست که صدقه چهار حرف است هر یک اشارت است
ببشارتی که هر متصدق را واقع است اول ص صد کند یعنی باز دارد از صاحب صدقه مکروه دنیا و آخرت
دوم د دلیل آن باشد به بهشت سوم ق نشانه قربت او بود بخدا تعالی چهارم ه هدایت کند و برا
باعمال صالحه که باعث موجب رضای خدا تعالی باشد خوشا حال کسی که بسبب آن فایز رضای ملک علی کند

فقرا

قبل از صدمات فنا و فوات و پیش از هجوم هادم اللذات **نظم** زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد خورشید
عمر بر سر کوه فنا رسد **نظم** زادی از پیش تو فرستاده نیز زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو پریشان
زر و مال تست و دنیا و آنکه عیش خود بخر جان من در حسرت بری زر یک مروان از آزاده کر چه است ما
دست افتاده دیگر کسی یک پند بر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای العزیز تا گل اقبال و دولت در باغ
دل شگوفه مراد در چمن شوکت شکفته می بینی دستگیری بیچارگان و پایمردی افتادگان را غنیمت بزرگ و دود
شگرف دان و اسعاف مطالب درویشان و انجاح مآرب ایشان را وسیله اقتناء ذخایر رحمت و درج نعیم
و مفاخر دنیا و آخرت شناس و نزدیک بهمین میگوید **نظم** زان پیش که دست ساقی دهر در جام اجل
افکند زهر از سر بنه این کلاه و دستار حیدری بکن و دلی بدست آر کاین سر همه روزه با کله نیست
و این روی همیشه بهمو رسیت که خیر کنی مراد یابی در هر دو جهان گشاده باد احسان کن و بهر توشه خویش
زادی بفرستانیدم از پیش العزیز مالك ما قدمت و مال وارثك ما اخرت آنچه امروز میفرستی
از آن تست و آنچه فردا از تو باز می ماند زیان تست پر بر روی زمن آر عنه کوید یا نجور تا نماند یابد تا بتا
تا در آنجهان بخوری و نه در آنجهان ببری زر از برای آن است که بخوری نه جمع کنی جمع زر و سیم چرا میکنی چون مردنی
حق زر او را زر دهد شد و خلق هم واده تا به که خطا میکنی و مال جمع کنی زحمت نگاهداری شدت و دیگر ای
بحسرت با وارث بردار دو جمعیت عیش میکند و از احتیاج تو یادی نیارد زر جمع میکنی و شنیدم نخوری بیکار

شوهر شوهر زن خود ملکی مکن زهی بر میه حسرت زمین نگاه کند کهی که برک قیامت زمین تفرستاد و بوحست دنم برگ
که جمع کرده نخورد ببرد کوی سعادت که خیر کرد و بداد و خیر در باب صدقه و خیر و احسان زیاده از آن است
که در امثال این مختصرات شرح ازان توان کرد بدین یک رباعی اختصار میرود   خبر در که لطف دوست
در پا هیچ است و این ملک و مال و سیم و زر پا هیچ است هر چند بروی کار در میکرم یک هست که باقی است
دیگر همه هیچ است **فصل چهارم** در ذکر حج و صورت و معنی آن قال الله تعالی و لله علی
الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و قال الحاج اذا خرج من منزله
خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه وله بکل خطوة یخطوها عبادة سبعین سنة
حتی یرجع الی منزله فاذا رجع فاغتنموا دعاءه فان صاحب چاه زمزم و حطیم ذکر شرف ایران
بیت الله الحرام و مقام ابراهیم میکند قافله سالار رحمت عالمیان ثواب حج قبلا ادمیان بیان می فرماید و میگوید که
چون حاجی قدم از خانه خود به جهت زیارت خانه دوست بیرون نهد از گناهان پاک شود چنانچه روز که از
مادر زاده بود و بهر قدمی که مینهد ثواب هفتاد ساله عبادت بر میدارد تا آن وقت که بخانه خود باز آید انگاه
فرمود که چون حاجی بخانه خویش نزول کند مقدمش را عزیز دارید و بدعای او رغبت نمایید که تا چهل روز بهره دعاء
او کند مستجاب است چرا که دوست بنده کان را باکرام مهمان فرموده خود در حق ایشان کرم فرو نخواهد گذاشت
آری خانه کعبه میهمان خانه بیت ابراهیم منادی خوان دعوت کرم بود و اذن فی الناس بالحج وحاجیان

دعا نه مستجابا الی اربعین یوما

میهمانند بر سفره عنایت باآمده‌اند الطاف زنهایت با اقتضای آن میکند که هر گرسنه را از مایده فاتحه
بهره دهیم و هر تشنه را از عین چشمه معروف قدح فرح بر کف نهیم **نظم** بر بستان ارادت که بهار
نتیجه که لطف دوست بروی هزار در گشاده العزیز هر کجا شمعی فروزند پروانه از هر طرف خود را بوی رساند گفته
شمعیست در کن حرم افروخته و صد هزار پروانه بر ویش پر و بال سوخته **نظم** دل وصل را جو بد انگاه ز جان
ز بند پروانه و نور شمع آنکه ز پر اندیشد روزی که سر انداز دان شمع پر پروبان عاشق نبود آنکه
هنجار سر اندیشد حاجیان پروانه کانند گرد شمع حرم در طواف آمده شاید که اگر تو انوار او ادراک نکنی
هستی برهند و پر و بال حیات فانی در اداء شعاع شعله محبت او بسوزند تا جناح نجاح و بال اقبال بیند **نظم** هر که
در راه طلب بال و پر خویش بسوخت بر و بال تو زین پس طیران خواهد کرد هر که بکام و زبان گشت در او فنا
رخت بربسته صفت حال بیان خواهد کرد العزیز چه کرشمه کان درگاه خداوند خود را نمی کند از چه ابروش
در خاک ان در می بایند پس ایدوستان ستوده اوی خواجه کان در نعمت پرورده کم از انکه در همه عمر یکبار
روی بدر سرای عزت و بارگاه عظمت آورید و در خاک آن درگاه عالم پناه ابروی دو جهان جویند کان
چشمه زمزم آن بارگاه را آب زده اند و بیکبار و بطهر بیتی رفته و میدم نزول رحمت
از حضرت عزت بیهنجار نزول میکند و لطایف دعا کف زایر و مجاور را بهره میرساند چنانچه در حدیث آمده
که ینزل علی هذا البیت کل یوم مائة و عشرون رحمة ستون للطائفین و اربعون

للمصلین وعشرون للناظرین

یعنی هر روز صد و بیست رحمت بخانهٔ کعبه فرود می آید شصت جزو از برای طواف کنندگان خانه و چهل جزو از برای
نمازگذارندگان در حوالی خانه و بیست جزو از برای نظر کنندگان بخانه نظر کردن در خانهٔ کعبه عبادت است
بنگر که زیارتش چگونه باشد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود که هر که از حجی ظاهر و یا سلطانی قاهر یا بیماری حابس
باز ندارد و از حج دوری حج نکند و از قیام نشسته گذارد و چون بر قیام قادر شود اعادهٔ نماز بر وی لازم
یا اگر کسی مالک نصاب باشد از مال باشد و آن مال ضایع شود زکوة از وی ساقط گردد اما هر که بر حج قادر باشد و بعد از آن
مال او نماند یا در جوانی حج خود قضا نماید یا بانواع خیرات نماید آن حج از وی ساقط نگردد و دیگر اگر کسی از روزه
عاجز باشد کفاره از وی جایز بود اما اگر از حج عاجز باشد لازم است حج از وی و اینجا مسئله است و آن چنان است
که حج در مال عاجز واجب است اگر حج از وی بکنند و این عجز زایل شود بر او باشد که حج بگذارد و آنچه از وی
گذارده باشند تطوع باشد و بدین مقامات معلوم میشود که حج را اعلام است وجوب است و از مضمون آیه
ولله علی الناس حج البیت الآیه معلوم میشود که درین آیه انواع توکید و تشدید است چنانچه صاحب کشاف
بعضی از آن را بیان میکند اول لام ایجاب که در ولله واقع است از آن این معنی بفهم میرسد که هذا حق واجب
فی رقاب الناس دوم کلمهٔ علی آوردن سیوم استطاع از ناس بدل دو نوع تاکید است اول آنکه ابدال اعادت
از عینه مراد و تکریر آن و در او توکیدی تمام است دوم ایضاح بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال ایراد
حکم است در صورتین مختلفین و این نیز دلیل اهتمام است بشان آن و دیگر اراده و من کفر مکان من لم یحج

و مخفی نماند

بمقتضای سیاق کلام است تغلیظی تمام است مر تارک حج را و دیگر ذکر استغنا علامت سخط است و دیگر اراد
عن العالمین در موضع عنه دلیل است در استغنای تارک حج برهان چه استغنا در عالمیان مبادل است
مر استغنا را از لامحاله و این دلیل کامل است پس چون دانستی که وجوب حج در چه مرتبه است بدانکه ثواب او نیز
وافر او خواهد بود و قال علیه السلام حجة مبرورة خیر من الدنیا وما فیها در کتاب روضة الواعظین روایت
شیخ مفید قدس سره وارد است که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روی بحج آری و در ستور سوار شوی
ستور تو پای بر نگیرد و بنهد الا که خدای تعالی ترا بدان حسنه دهد و سیئه از دیوان عمل تو محو گرداند و چون
احرام گیری و تلبیه کنی خدای تعالی بهر تلبیه ده حسنه دهد و ده سیئه محو گرداند و چون طواف کنی ترا ذکری و عهدی
باشد نزدیک خدای تعالی پس از آن ترا عذاب نکند و چون دو رکعت نماز گذاری بمقام ابراهیم علیه السلام
ترا ثواب دو هزار رکعت نماز مقبول و چون سعی کنی میان صفا و مروه ترا باشد ثواب کسی که پیاده حج
بوده و حج گذارده و چنان باشد که هفتاد بنده مومن آزاد کرده باشد و چون بعرفات باشی گناهان ترا اگر بعدد
ریگ بیابان و قطره باران باشد که خدای تعالی بیامرزد و چون سنگ جمار اندازی خدای تعالی بهر سنگی ده حسنه
دهد ترا و چون طواف زیارت و رکعت نماز گذاری فرشته دست بر کتف تو نهد و گوید ای بنده
آنچه گذشت بیامرزیده گرفاستانف العمل این زمان عمل از سر گیر و ترک معاصی و مناهی کن
هر که آید بخانه مخلوق با نیاز تمام و با زاری هر چه خواهد صاحب خانه دهدش اندر و گنه یاری کس کجی

کو زروی صدق و نیاز کیرد احرام خانه باری چه عجب کر مراد خود یابد رهرو محب که کاری میهمان عزیز باید داشت
زحق آموز میهمانداری **شعر** هر که بکعبه رود اول احرام باید بست احرام چیست آنکه غسل کند و جامه خواجکی از سر آرد
و لباس غنا از سر بر کشد ازاری و ردا در خود بپیچد و روی بکعبه ظاهر آرد و فریاد لبیک بر آرد و این قصد
حج است اگر کسی قصد حق دارد او نیز احرام باطن باید گرفت از جمله اغیار اینجا ازاری از زاری بر باید بست و ردا
از بردباری بر باید افکند و در عالم صدق فریاد لبیک عشق زد و روی در بادیه تجرید و تفرید باید نهاد تا بکعبه
توجه رسد **نظم** از بیابان هوا احرام کیر پس طریق کعبهٔ اسلام کیر آتشی در خرمن پندار زن انکهی لبیک عاشق
وار کیر زین پس ای ره توفیق کن پس طواف خانه تحقیق کن چون رسیدی در حریم بارگاه نفس خود قربان کن ای مرد راه
القصه حج عوام دیگر است و حج خواص دیگر حج عوام قصد کوی دوست است و حج خواص قصد روی دوست او
روشن است بیرای و این روشن است برای و **شعر** لبیک عاشقان بود احرام حاجیان کان آستان کعبه است این آستان دوست
سوی دوست کعبه کجا برم چه برم راه بادیه کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست القصه حرم دو است
حرم ظاهر و حرم باطن گرد بر گرد مکه است حرم ظاهر گرد بر گرد دل مؤمن است حرم باطن در میان حرم ظاهر کعبه است
قبله مومنان و در میان حرم باطن خانه ایست نشان نظر رحمن قلب المؤمن بیت الله کعبه ظاهر مقصد زوار است
کعبه باطن محل انوار است که فهو علی نور من ربه احرام آن کعبه لبیک زبان است احرام این کعبه
نیاز از هر دو جهان است آن کعبه قبله معاملات و این کعبه قبله مشاهدات است آنجا که روند همه در و دیوار بینند

اینجا که رسند همه انوار دیدار بینند **نظم** ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در بادیه سر گشته شما در چه هوایید صد بار از آن راه بدان خانه برفتید
یکبار ازین راه بدین خانه درآیید چون دانستی که کعبه معنی دل است جهد کن تا دل بدست آری که عمارت
کعبه دل مرتبه دیگر دارد و زیارت کعبه گل پایه دیگر **نظم** طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دل است کعبه
معنی تو گل چه پنداری **حکایت** بزرگی بحج میرفت نامش عبد الجبار مستوفی بود ده هزار دینار در میان داشت چون
بکوفه رسیدند قافله دو سه روزی توقف کردند عبد الجبار برسم تفرج گرد محلات کوفه برمی آمد اتفاقاً
بخرابه رسید عورتی دید که در خرابه میگشت و چیزی میجست در یک گوشه مرغی مرده افتاده دید برداشت در زیر چادر کشید
و روان شد عبد الجبار با خود گفت که همانا این زن درویش است و نیاز خود نهفته میدارد در عقبش روان شد
تا بحکم حال معلوم کند آن زن بخانه خود در آمد کودکانش گرد وی در آمدند که مادر برای ما چه آوردی که از گرسنگی
هلاک شدیم زن گفت که ای جانان مادر غم مخورید که برای شما مرغکی آورده ام فی الحال بریان خواهم کرد
عبد الجبار که این بشنید بگریست و از همسایگان صورت احوال وی پرسید گفتند بیوه است زن عبد الله بن
زید علوی شوهرش را حجاج ظالم کشته و او کودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسالت نمیگذارد
که از کسی چیزی طلبد عبد الجبار با خود گفت اگر حج میخواهی اینجاست ده هزار دینار از میان باز کرد و بدان زن داد
و آن سال بطاعت مشغول شد چون حاجیان مراجعت کردند وی باستقبال بیرون رفت مردی دید
در پیش قافله می آمد بر شتری نشسته چون چشمش بر عبد الجبار افتاد خود را از شتر در افکند و گفت ای خواجه
از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار بقرض من داده ترا میجویم و ده هزار دینار بوی داد عبد الجبار در ستد

وتحسر فرو ماند خواست که آن شخص یک شمار نماید از نظرش غایب شد آوازی شنید که ای عبد الجبار هزار دینار را ده هزار
دینار دادیم و فرشته را بر صورت تو آفریدیم تا از برای تو حج گزارد و تا زنده باشی هر ساله حجی مقبول در دیوان
عملت می نویسیم تا بدانی که هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست که انا لا نضیع اجر من احسن عملا
دل بدست آور که حج اکبر است وز هزاران کعبه یک دل بهتر است کعبه بنگاه خلیل آزر است دل نظرگاه جلیل اکبر است

در بیان جهاد و بعضی از اسرار آن قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و قال علیه السلام مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله

لا یفتر عن صیام و لا صلوٰة حتی یرجع

میفرماید که مثل کسی که کمر جهاد بر میان بندد و در خیل غزات بجهت غزا داخل گردد و سینه را سپر سیوف مجاهدت گشته
و دل را هدف سهام مبارزت سازد خاصه از برای دفع اعدای خدا کوشد مثل کسی است که صائم الدهر و قائم اللیل
باشد روز همه روزه باشد و روزهٔ نفس اماره بود و شب همه شب بذکر حق دل را آرامش دهد و علی الدوام
بقراءة کلام ملک علام مشغول باشد که ساعتی از ساعات درین طاعات از وی قصوری و فتوری واقع نشود
و هیچ وقتی از اوقات درین عبادات غافل و ذاهل نگردد پس نیک ملاحظه کن و در نگر که ثواب جهاد کنندگان
در راه خدا چگونه است با ثواب نماز گذارندگان و روزه داران و قرآن خوانان برابر است و در حدیث
آمده که بهشت را دریست که آنرا باب المجاهدین گویند اهل جهاد از آن در به بهشت روند شمشیرها بگردن افکنده
و دوستکان ایشان را مرحبا می گویند آری فضیلت شهیدان و منقبت مجاهدان زیاده از آن است که در حیز
بیان گنجد و خدا تعالی پیغمبر خود را بدین عمل میفرماید که یا ایها النبی جاهد الکفار و صحابه اش را
نیز بدین شغل شریف امر میفرماید که یجاهدون فی سبیل الله و کسانی را که از جهاد تخلف کردند بدین نوع

اثاقلتم الی الارض

وعید می نماید که ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم خوشا حال بندگانی که قدم ارادت در میدان
مجاهدت نهادند زهی طایفه صاحب سعادت که در مجلس جهاد شربت شهادت چشیدند عارفی گفته است
که تیغ دشمنان بر سینه یکجا شهیدان خوشتر از آن است که شربت آب خنک بر جگر تشنه گذارند کان
خواجه عالم صلی الله علیه و آله میفرماید که شهید را هفت کرامت است اول آنکه قطره خون که از وی روان شود حق تعالی
وی را بیامرزد دوم وی را از کسوت بهشت بپوشاند سوم خزانه بهشت و بوهای خوش نزدیک وی می آورند که
سبقت میکنند تا از کدام فرستاده کان است چهارم منزل و جای وی در بهشت بوی نمایند پنجم روح او را
گویند چرا کن در بهشت هر جا که خواهی ششم هر وعده که خدا تعالی وی را داده باشد بدو رسانند هفتم چون شهید
سر وی در کنار آن حور باشد که در بهشت زوجه او خواهد بود و هنوز شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور العین
از کنار خود او را بالین آماده کرده باشند و مجاهد از سایه شمشیر میرود تا بسایه عرش که الجنة تحت
ظلال السیوف وقت غزا تیغ زبان غیور جان که گشته از تن مردانه دور رنده و دخل زیادت کشته
گزند اعلای شهادت کشته لاجرم آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند کشته آن خنجر خونین شوند
جان مده و زنده جاوید شو چاره که کشتن نبود تا توان تیغ یک قطره شوید روان

جهاد صورت
جهاد معنی

جهاد دو نوع است جهاد صورت و جهاد معنی اما جهاد صورت که مقاتلات است با کفار نزد بعضی علما فرض
کفایت است و جمعی گویند فرض عین است و جهاد معنی که محاربه است با لشکر نفس و هوا باتفاق فرض عین است و در حدیث

بل احیاء ولکن لا تشعرون

صورت ملک است وبعد جهاد معنی ملکوت و آلت جهاد صورت شمشیر آهن است و آلت جهاد معنی تیغ عشق مؤمن
وضربه که شمشیر حدید باشد موجب قتل است وفوات وضربه که تیغ عشق حمید باشد سبب بقا وحیات که ولا
تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ای عزیز هر که به تیغ دشمن کشته شود در جنت ذو الجلال بانواع
نعیم ونوال رسد و اگر بشمشیر محبت دوست قتل کرده در دار جمال مستحق دولت وصال بود که من قتلته فعلی
دیته ومن علی دیته فانا دیته کر در سر کوی عشق کشته شوی شکرانه بده که خون بهای تو منم
ودر آثار آمده که فردای قیامت منادی ندا کند که ای شهدا برخیزید و پیش کرید بخلق رفتن در بهشت شهیدان
برخیزند وروی به بهشت آرند وچون بصد بهشت رسند جمعی را بینند که بر تخت مراد نشسته واز غوغای محشر
باز رسته وبانوار وصال پیوسته کویند بار خدایا تو با ما عهد کرده بودی که پیش از ما کسی قدم در بهشت ننهد
این جماعت چه کسانند که بر ما سبق کرده اند خطاب آید که ایشان شهیدان عشق ما اند انتم قتلتم بسیف
الکفار وهم قتلوا بسیف الملک شما را تیغ دشمن کشته واینها را شمشیر دوست لاجرم بر شما پیشی کرفته اند
الجبار
والسابقون السابقون اولئک المقربون در کی در این باب کفته غازی بغزای دشمن اندر تک وپوست
المقربون
عاشق بسپه جهاد خصم دوست چون کشته شوند این و آن کی باشند آن کشته دشمن است واین
این کشته دوست العزیز دانستی که جهاد دوست یکی جهاد صغر که محاربه است با دشمنان ظاهر ویکی جهاد
اکبر که معارضت با دشمنان باطن که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس اگر جهاد صغر سعادت
جنبیک

شهادت حاصل نمی توانی کرد در جهاد اکبر کوش تا از ثواب مجاهدان بی نصیب نمانی و در جهاد معنوی
از مثنوی این ابیات مناسب است **مثنوی** ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست قد رجعنا من جهاد الاصغریم این زمان
اندر جهاد اکبریم قوت از حق خواهم و توفیق لاف تا بسوزن برکنیم این کوه قاف سهل شیری دان
که صفها بشکند شیر آن را دان که خود را بشکند شرط جهاد معنوی آنست که اول سلاح صلاح در پوشی
یعنی زره زهد در برکنی واز خشان عرفان تن را زیور کنی خود شهود بر سر نهی کمر ریاضت بر میان بندی
پس بر مرکب توکل سوار شوی روی بمیدان ایقان نهی با لشکران النفس لامارة بالسوء بر آویزی وبشمشیر مجاهدت
خون خیل هوا و هوس بریزی و عساکر وساوس وشهوات را بقوت معرفت منهزم کنی و به تیغ محبت
دوست شهید شوی تا شربت جام شهادت سرمست به کردی که بل احیاء عند ربهم یرزقون جهاد در
میدان طریقت چنین است ورمز للحرب رجال اشارت بدین خلق الله للحرب رجال ورجال
و قصعه و ثرید مردی کمان هر که زود است و پر دل با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی **فصل سیم** در فضایل قرآن
وبعضی از دعوات و اذکار و معارف واین فصل نیز در معاوی پنج وصل کذارش می یابد **وصل اول** در فضیلت قرآن
قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور
وهدی ورحمة للمؤمنین وقال النبی القرآن افضل من کل شیء دون الله فمن وقر القرآن

فقد وقر الله ومن استخف بحرمة القرآن فقد استخف بحرمة الله می فرماید در آن
فاضلترین همه چیزهاست نزد خدا پس هرکه حرمت قرآن ندارد و بدرستی که حرمت خدای تعالی را نداشته باشد و هرکه
استخفاف کند بحرمت قرآن هر آینه استخفاف کرده باشد بحرمت حقتعالی نعوذ بالله من ذلک و حرمت قرآن
بدو چیز است یکی در صورت و یکی در معنی در صورت آنکه در وقت قرائت آن بحکم واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا
همه تن گوش کرده و در معنی آنکه اوامر و نواهی آن در گوش و تا مرتب بجای آورده باشد و قرآن کسی
شفاعت کند کما قال ع القرآن شافع مشفع من جعله امامه قاده الی الجنة ومن جعله
خلفه ساقه الی النار یعنی قرآن شفاعت کننده ایست شفاعت داده شده و هرکه او را در پیش روی خود دارد
یعنی هرکه پیروی او کند قرآن بکشد او را بسوی بهشت و هرکه قرآن پس پشت گذارد یعنی متابعت او ننماید براند او را
بسوی دوزخ پس هم از قرآن شفاعت حاصل است و هم خصومت هرکه موافق او باشد قرآن او را شفاعت کند
و هرکه مخالف او بود قرآن با وی خصومت کند و یل لمن شفعاؤه خصماؤه پس اگر مؤمن موفق در بار سماع قرآن
ظاهر خود را جمع کند و باطن را هم جمع کند و حس نفس هوا را به تیغ ادب قمع کند و دل خود را در قبول پرتو انوار قرآن
بسان شمع کند از تلاوت قرآن حلاوت ایمان یابد و هرکه از نعمتی عاری و عاطل و از فضایل خالی و ذاهل
باشد پرتو انوار ذوق و شوق کتاب ربانی و خطاب سبحانی بر و تابد و خواننده نیز اگر در حال قرائت متحرک
تواجد دارد و از حضرت رسالت علیه السلام چنین می آید که من استظهر القرآن فکانما ادرج

النبوة

بوحی الیه

النبوة بین جنبیه الا انه لا وهرکه از خیال خارج است درین مقال اصل است و ذلک تالی القرآن
والقرآن و حقیقت نیست که هیچ سعادت مر اهل ایمان را مانند خواندن قرآن و شنیدن آن میسر که در هر حرفی از آن بلعنه
ثواب حاصل است قال ع من قرء حرفا من کتاب الله کتب له به حسنة والحسنة بعشر امثالها یعنی هرکه بخواند حرفی
از کتاب خدا بنویسند مر او را بدان حرف حسنه و هر حسنه را نزد خدا تعالی جزا و حسنه مقرر است که مثله عشر امثالها تعبتر امثالها
و در حدیث قدسی آمده است که من شغله قراءة القرآن عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
یعنی هرکه را ذوق کتاب ربانی و شوق خطاب یزدانی از عرضه کردن حاجات خود باز و مرادات نفسانی مشغول گرداند
بران زیرسینه از انکه
او را آن چیز دهیم که سایلان راه و نیازمندان بارگاه ما بدان ان اگر سؤال خواهند احسان در خورحمت حال او باشد
و لطف و نوال ما خواننده تواز انساب عظمت و جلال ما اگر قصه خود خواند گدای کوی است و اگر نامه ما خواند
بادب روست کدام دولت برابر قرائت کلام ما باشد کدام سعادت در موازنه تلاوت پیام ما بود نظم
اهل ایمان را شرف از خواندن قرآن بود مونس از قرآن گزینه هرکه را ایمان بود هست قرآن بحر علم و کان
فیض و رحمت علم در قرآن طلب زیرا که زر در کان بود نکته حقتعالی او را از آنچه نام یاد کرده است و سیاکی
از اسما و لالت بر شرف مسمی دارد و بیشش خواننده گران منها القرآن یهدی للتی هی اقوم
و معنی آن جمع و آن را از قراءه گرفته اند و هو الضم و بسبب انضمام آیات یکدیگر او را قرآن گفته و صحیح است
که قرآن مصدر است چون غفران و رجحان و در معنی قرائت ملحوظ است قرأ قراءه و قرآنا پس معروف

مسمی کردانید بقرآن چنانچه در کلام عرب واقع میشود که مفعول را بمصدر تسمیه میکنند کالکتاب للمکتوب والشراب للمشروب
واین در و مقرر و مشتهر شده تا علم کلام الله شده دویم فرقانش گفت که تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده
ومعنی آن فرق کننده است میان حق و باطل سیم کتابش گفت که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه
وصل کتاب نیز از جمع است چهارم ذکرش گفت که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
و ذکر یاد کردن را گویند یعنی قرآن سبب یاد کردن دوست است چرا که عهدنامه محب در دوستی
یحبهم ویحبونه پنجم تنزیل تنزیل من الله العزیز الحکیم واو مصدر است بمعنی مفعول یعنی فرو فرستا
شده از نزدیک خدای تعالی ششم حدیث الله نزل احسن الحدیث وحدیث سخن گویند آن
حدیث که ضد قدیم است هفتم موعظه هشتم شفا نهم هدی دهم رحمة یا ایها الناس قد
جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی یعنی موعظت مردمان مؤمنان و شفاست
مر سینهای دردمند را و راه نماینده است مر سرگردانان بیابان حیران را و رحمت است مر طالبان عفو را
یازدهم ذکره وانه لتذکرة للمتقین ومعنی او نزدیک بمعنی ذکر است که تمام دوازدهم حکم که حکمته
بالعدل وحکم دانستن چیزهاست چنانچه باید و در عمل آوردن چنانچه شاید و این مرات علم و عمل جز از قرآن
حاصل نیست سیزدهم بشیر یعنی بشارت دهنده مؤمنان بنعیم و نوال چهاردهم نذیر یعنی بیم کننده کافران
بجحیم و نکال قرآنا عربیا لقوم یعلمون پانزدهم نجوم فلا اقسم بمواقع النجوم ونجوم جمع نجم است

ورحمة للعالمین

بشیرا ونذیرا

وان پاره

١٩

وان پاره بود از قرآن که فرود آید صراط که در صراط مستقیم گفته اند راه راست قرآنست نور
واتبعوا النور الذی انزل معه چه روشنایی دل وجان قرآنست حبل که واعتصموا بحبل الله
واین حبلی است که هر که چنگ در وی زد از چاه تیره غوایت نجات یافت و بسر منزل نورانی ابدیت رسید
روح وکذلک اوحینا الیک روحا روح گفت برای آنکه روح و راحت ارواح از استماع و از وی
بانوار اسرار اوست حق که بل نقذف بالحق علی الباطل وحق راست و درست را گویند
و راستی و درستی خاصه قرآن است ذکری وما هی الا ذکری للبشر و ذکری را پند گویند و پند نافعترین
پندها قرآنست حکیم تلک آیات الکتاب الحکیم و قرآن را حکیم از آن گفت که محض حکمت است
مصدق یعنی باور دارنده احکام کتب سالفه مهیمن یعنی گواه است بر کتابهای
دیگر وانزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب ومهیمنا علیه
مجید بل هو قرآن مجید و مجید بزرگوار را گویند و قرآن از همه چیز بزرگتر است عزیز
وانه لکتاب عزیز یعنی غالب است بر همه چیزها بیان هذا بیان للناس
بیان شدن روشن چیزهاست یعنی احکام الهی بدو هویدا شد بصایر هذا بصائر للناس
وبصایر جمع بصیرت و آن بینایی دل را گویند و تحقیق پیوستن امور یعنی قرآن سبب بینایی دلها و محقق شدن
کارهاست کریم انه لقرآن کریم و کریم بزرگوار باشد عظیم والقرآن العظیم و عظیم

من امرنا وقرانا

قیم فیهما الشدة یعنی روشن کننده اسرار مبین فتلك آیات الکتاب المبین بزرگ بود
عجب یعنی جدا کننده میان نیک و بد فصل باسا شدیدا او قیم راست کننده
تبشری و بشری للمؤمنین یعنی بشارت وعجب شگفت باشد یعنی نادر و باقیمت انا سمعنا قرآنا عجبا
یعنی تبیانا و تبیان پدید کردن بود ونزلنا علیك الکتاب تبیانا دهنده مسلمانان به نجات
ونعمة ظاهرة و نعمت ظاهر قرآن است نعمه واسبغ علیکم نعمه ظاهرة قرآن هر چیزها را بیان کند و پدید سازد
مبارك و هذا ذکر مبارك انزلناه مقرر است که برکت دین و دنیا در خواندن و نعمة باطن ایمان
و شنیدن او است و نجات دو جهان اندر پیامبر و برکات او است نجات الخلق فی القرآن فاستمع و کن
منزلا یوما ولیلا فان تقراه با الاخلاص حقا سمعت به علی الاکوان ذیلا
ابراهیم سپاه گوید در کشتی نشسته بودیم بادی مخالف بر آمد و فوج موج به اوج رسیدن گرفت اهل کشتی بر شدند
و دل از مال و جان بر گرفته و هر کس به دعا و زاری مشغول میبودند و یکدیگر را وصیت میکردند درویشی در گوشه
از کشتی نشسته بود و مصحف بر کنار نهاده قرآن میخواند نزدیک وی رفتیم که تو نیز دعا کن برخواست مصحف را
بر دست گرفت و گفت الهی اگر کسی نامه سلطانی در دست دارد هیچکس در دنیا متعرض وی نخواهد شد و این نامه
امین است این نامه رحمت که بیاد او نهاده از کرم خود روا مدار که بندگان خود را با نامه خود غرق کنی چون
این سخن بگفت فی الحال باد دیار آرامیده و موج فرو نشست و هاتفی آواز داد که کلامنا فی الدنیا ینفعکم

لکل شیء

وباطنه

من الغرق وفی الاخرة ینجیکم من الحرق هر که با کلام خدا ارادت و حیات در وی زند در دنیا و عقبی نجات یابد
وان کنا بالله اوثق شافع واغنانا غناء واهدیا منفصلا در قصیده برده و صفت قرآن میفرماید
لها معان کموج البحر فی مدد و فوق جوهره فی الحسن والقیم دل پر درد را دوا قرآن جان مجروح را
شفا قرآن هر چه بود ز فیض قرآن جوئی که بود گنج علما قرآن کسانیکه بسعادت حفظ کلام مستعد شده و
بدولت تلاوت کتاب ملك علام موفق گشتند فضایل ایشان از حصر و بیان افزونست و مناقب ایشان از حد
بیان بیرون ما درین باب یک حدیث که ختم کتاب اطناب برید میگردد و آن حدیث که حضرت رسول
اذا کان یوم القیمة وضعت منابر من نور عند کل منبر ناقة من نوق الجنة ثم ینادی
مناد این من حمل کتاب الله اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم ولا حزن حتی
یفرغ الله مما بینه وبین العباد فاذا فرغ الله من حساب الخلق حملوا علی تلك النوق وزفوا الی
الجنة میفرماید که چون روز قیامت باشد منبرها از نور بیاورند و در سایه عرش عظیم بدارند و پهلوی هر منبری
ناقه از ناقهای بهشت باز دارند از آن ناقها که هفت هزار سال در مرغزار بهشت چریده باشد و از حوض
کوثر چشیده و رنگش شش صد هزار برابر عنبر آفریده و رضوان از بهر چنین روز پرورده پس منادی آواز کند
که کجا اند آنانکه حامل کلام و حافظ پیام ما بودند در دنیا اوقات خود را بتلاوت قرآن مصروف داشتند
بیایند و درین منبرها نشینند که شما را هیچ ترسی و اندوهی نیست هم آنجا باشید تا حضرت عزت از حساب خلایق فارغ

گردد و چون اسرع الحاسبین حساب خلایق کند نظر باید تا ایشان از آن ناقصان نگردند و خوانان عمل آن بصدر
و این عبارت کنایه است که چنانچه حافظ صور سوره قرآنند حافظ مبانی معانی آن نیز باشند یعنی بحکم قرآن کار کنند
و اگر جمعی ازین زمره که بخورند هرچه پیش آید و بگویند هرچه باید و بکنند آنچه نشاید ایشان را ازین مرتبه بهره نباشد
چند توان بانغ نهان زدن بی نفس از رخصت قرآن زدن حافظ قرآن چو خورد باده ای گو نبود
شستن مصحف بی حیف بود زهر لطف زنید در باده و قرآن یکی سینه در
اگرچه در خواندن همه سور و آیات
و از افضلیت ما محکم نبوت بعضی صور و آیات را تخصیص فرموده است و ثواب آن را بیان کرده و بارها
برخی از آن برین رساله را زینتی دیگر داده میشود و در صحاح احادیث وارد است از ابی سعید معلی و روایات و علامات
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ترا بیاموزم بزرگتر سوره قرآن گفتم آری یا رسول الله فرمود که الحمد لله رب العالمین
مراد فاتحه است که سبع مثانی و قرآن عظیم است که بما داده اند و فرمود که لکل شیء قلب و قلب القرآن یس و دیگر فرمود
که من قرأ سورة الدخان لیلة الجمعة غفر له و دیگر فرموده در قرآن سوره ایست سی آیه که خواننده خود را شفاعت
کند تا آمرزیده شود و آن تبارک الذی بیده الملک و از عبد الله عباس رضی الله عنه منقول که حضرت رسول
مرا گفت یا ابا المنذر دانی که کدام آیه بزرگترست در کتاب خدا تعالی گفتم خدا و رسول او داناترند بار اعاده این
سوال کرد گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم مراد آیة الکرسی است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر سینه من زد
و گفت هنیئاً لک العلم یا ابا المنذر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه در شب دو آیه

از آخر سوره البقره بخواند او را نگاه دارد از هیچ بدیها و کفایت کند تمامی مهمات او را و آن دو آیه از آمن الرسول
تا با آخر و دیگر روایت است که هرکه شب در خوابگاه خود آیه آخر سوره کهف یعنی قل انما انا بشر مثلکم بخواند
وی نوری متصاعد شود تا بیت المقدس و از آنجا آن نور برود تا بنجا کعبه و ملایکه که مجاور این دو موضع
برای آن بنده استغفار کنند تا روز
در تسابیح قال الله تعالی فسبح بحمد ربک
و قال الله تعالی سبح اسم ربک الاعلی و قال علیه السلام لاصحابه یوما خذوا جنتکم قالوا یا
یا رسول الله حضر عدو قال لا جنتکم من النار قولوا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
روزی حضرت رسول خدا با اصحاب فرمود که سپرها بر دارید و کار ببازید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله از دشمن
هر مومنی که این کلمات بگوید سپری گردد میان وی و دوزخ و این کلمات منجیات است نجات دهنده
گوینده خود را از آتش دوزخ و این کلمات باقیات صالحات است که گوینده خود را به بهشت باقی رساند
و بعضی مفسران بر آنند که باقیات الصالحات که حضرت حق تعالی از اجر آخرت و سبب خیر عاقبت میگوید
حیث قال والباقیات الصالحات خیر اشارت بدین کلمات است و جمعی دیگر میگویند که کلمات الله اکبر
دریا مداد گردد و درختها قلم شود نفاد بدان راه نیابد کما قال الله تعالی ولو ان ما فی الارض من
شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت عبارت ازین کلمات است ای سبحان الله
کلمه تنزیه است و معنی چنین باشد که پاکست خدا از نقص و عیب و عجز و شریک و زن و فرزند و مثل و مانند

والله اکبر فانهن المنجیات وهن الباقیات الصالحات

عند ربک ثوابا

کلمات الله

والحمد لله کلمه تحمید است یعنی ثنای خالص مر خدای راست مدحت و ستایش سزاوار اوست آن تسبیح نفی ناسزاست و این تحمید اثبات
لا اله الا الله کلمه اخلاص است که در وی هم اثبات سزاست و هم نفی ناسزا والله اکبر کلمه کبریاست یعنی
بزرگی خدای راست و بزرگ تر از همه اوست بر بزرگی‌های خدا نگفته چون بنده گوید سبحان الله مر کافران را خلاف
کند چه را که ایشان اثبات ناسزا می‌کنند بنسبت ذات حق و این بنده نفی ناسزا میکند پس مخالف ایشان باشد و چون
بنده گوید الحمد لله همه پیغمبران و مومنان را موافقت کند از برای آنکه ایشان اثبات سزا میکنند مر ذات حق را و این
بنده نیز بدین کلمات همان اثبات میکند پس موافق ایشان باشد و بدان کلمه تسبیح نصف میزان حسنات پر گردد و به
تحمید نیمه دیگر مملو شود چنانچه خواجه کاینات میفرماید التسبیح نصف المیزان چون گوید لا اله الا الله هفت آسمان
و زمین را از طاعت پر کند چنانچه در حدیث آمده است لو وضعت السموات والارضون فی کفة
ولا اله الا الله فی کفة اخری لرجحت [illegible] و چون گوید الله اکبر از آن روست با آنکه اوست خدای بزرگ
کردارنده آسمانها و زمینهاست لاجرم برکت این کلمه از عرش تا ثری نور گیرد و در بعضی روایات این کلمات
پنج است چهار این که گفتیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و این کلمه تمجید است هر که در شبانروزی صد بار
بگوید هرگز درویش و تنگدست نشود و در روایت دیگر میگوید که خدای تعالی صد حاجت وی روا کند هفتاد حاجت دنیا
و سی حاجت آخرت الغرض در بعضی اخبار آمده است که هر یکی ازین کلمات بر زبان ملکی یا پیغمبری
جاری شده اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل بود و چون خدای تعالی او را پاداش جنبش عظمت عرش افتاد

والتحیة تصغر

لا اله الا الله

لوی

گفت سبحان الله هر که بگوید ثواب جبرئیل یابد و اول کسی که الحمد لله گفت آدم صفی علیه السلام بود و چون حق تعالی
وی را پیدا فرمود روح بقالب وی درآمد و پرتو آن بر منظر دماغ وی افتاد آدم علیه السلام عطسه زد و گفت
الحمد لله هر که بگوید از فضل آدم علیه السلام نصیبی یابد و اول کسی که لا اله الا الله گفت نوح نجی بود
و چون طوفان از تنور برآمد و نظر نوح بر هیبت و شدت آن بلا افتاد گفت لا اله الا الله هر که بگوید از ثواب
نوح بهره یابد و اول کسی که الله اکبر گفت ابراهیم خلیل علیه السلام بود و چون حق تعالی کبشی فدای اسمعیل فرستاد که و فدیناه
بذبح عظیم و ابراهیم کبش را دید گفت الله اکبر هر که بگوید از فضل ابراهیم قسمتی بوی رسد و اول کسی که لا حول
ولا قوة الا بالله گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و هر که بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و آله دریابد و حضرت
شیخ ما قدس سره می‌فرماید که هر کس که این کلمات ذکر کند یکی از طوایف اربعه است که درین آیه مذکور شده که
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
سبحان الله ذکر انبیاست بجهة آنکه کلمه تنزیه است و تنزیه بمعرفت ممکن نیست و کمال معرفت بر وجهی که مقدور
بشر باشد از آن پیغمبران است والحمد لله ذکر صدیقان است چه ایشان در ذکر باقی فانی شده‌اند و در رتبه شکر
مقال ایشان در نفی و انتقام [illegible] است زیرا که فنا موروث بقاست یعنی نعمت بزرگ باشد و لا اله الا الله ذکر
شهداست بر آنکه چنانچه در جهاد نفی عبده شرکای وجود میکردند درین ذکر نفی معبودان باطل میشود والله اکبر
ذکر صالحان است که ایشان را چون صلاحیت قبول حق بدید نظر ایشان بر کبریای الوهیت می‌افتد انتهی

بزیادة بسیلی محتاج است که لایق اشتال این محضرات نیست و الله حسبنا و نعم الوکیل
قال الله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وقال الله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا
نَسِيتَ وقال لم حاکیا عن الله تعالی انه قال اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت امره
وکنت جلیسه یعنی بر کامل بنده مومن در اکثر احوال بذکر عز و جلال و شکر نعمت بر کمال من مشغول باشد کاری
او را بهیچ غیری حواله نکنم بلکه خود متولی آن شوم و در هیچ مقام او را فرو نگذارم و همه مرادات او بکرم
برارم آثار فضل خود را همنشین وی کردانم انوار فیض خود را مونس وی سازم اگر در خلوتخانه محبت با من گوید
جواب او بر زبان لطف رحمت بوی رسانم چشم دل او را ناظر نور جمال و جلال خود گردانم بنده چون با نام
ما انس گیرد با دکر ما آرام جوید همه کار او را برآریم هیچ حجاب بر او نگذاریم از بند غبارش آزاد کنیم و خلعت
قربت خودش شاد کنیم رحمت بر صاحب هستی باد که ذکر حق را او در زبان خود سازد و یاد او را
ورد جان خود داند تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت سایه بر کار او اندازد و نور هدایت حلقه دل او شرا
بکشاید از دست وجود خودش رهاند بجود دیگران حقیقتش رساند تا از همه اعراض نموده روی
بولی او آرد و اذکر ربک اذا نسیت ما سواه دوست میگوید مرا یاد کن تا ترا یاد کنم که فاذکرونی
اذکرکم اما یاد کردن من بزرگتر که ولذکر الله اکبر عاشق صادق باید که بدین بشارت با بشارت
هرگز از یاد حق غافل نشود زمانی از ذکر او ذاهل و غافل نگردد هر که از یاد او غافل شود هیچ کار از او نشاید

یکی از اکابر گوید در بعضی سفار بساحل دریای در رسیدم مرد صیادی را دیدم که دامی در دریا افکنده ماهی
میگرفت و دخترکی با او بود و هر چند ماهی میگرفت و می‌افکند دخترک آن ماهی را می‌ستد و باز در دریا می‌افکند من تعجب کردم
و از وی فهم و گفتم ای دختر ماهی را پدر بصد حیله از دریا بر می آورد و تو می ستدی و باز در دریا می افکنی این چه حالست گفت
این پدر مرا امروز با خود طلب دریا آورده قوت ما از دریا حاصل میشود و چون من امروز بکنار دریا آمدم
و ماهی در دام پدر من آمد آوازی شنیدم که ماهی اگر از ذکر حق غافل نمیشدی درین دام گرفتار نمیشدی
من یقین دانستم که آن ماهی از ذکر حق غافل گردد در دام افتاده و ماهی که از ذکر حق غافل شد قوت ما را نشاید
مبادا که نسیان او ما را اثر کند و ما را از یاد او باز دارد تا از مداومت ذکرش زبان ماست یاد اوش مونس جان
مونس و جان روان ماست ای عزیز سخن سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت است که اذکر ربک
بنسیان ما سواه یعنی حق را یاد کن بشرطی که کاینات را فراموش کرده باشی حقیقت ذکر آنست که
ذاکر غیر مذکور را فراموش کند و گفته اند ذاکر را سه مرتبه است ۱ ذکر عام و آن طرد غفلت است هر گاه
که غفلت مرتفع شد سالک ذاکر است و اگر چه بزبان ساکت باشد ۲ ذکر خاص و آن ازاله تفرقه است
حجاب غفلت است و ذاکر درین حال متوجه حضرت باشد بقلب ساذج ۳ ذکر اخص و آن فنای ذاکر است
از غفلت او و بقای او بحق و درین مرتبه که مذکور فانی شده گفته اند ذکر آرد و فکر را در هستی از
ذکر زخور شید این افسرده بگداز اشید که غیم باد فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ذکر کن تا فکر رو

ذکر کفش مکرر او را لا کنج فکر آن باشد که بگشاید بر وی راه آن باشد که پس آید شی ذکر کن تا وا رهی از فکر خود ذکر کن
تا فرو کرد وی از حسد نکته فاضلترین ذکر کلمه لا اله الا الله است که اگر ازین فاضلتر کلمه بودی اسباب
توحید بدان شدی فضیلت این کلمه را چند وجه گفته اند ۱ آنکه این کلمه هم ذکر است و هم توحید و هر ذکری
توحید نباشد ۲ هر ذکری که بغیر این کلمه است اثبات صفات است و این کلمه خاص است در اثبات
ذات ۳ سوم اسم اعظم درین کلمه است باتفاق اکثر عرفا ۴ چهارم همه پیغمبران بدین کلمه مبعوث بودند انسان خود را
بدین کلمه فرموده اند ۵ آنکه هم نفی است و هم اثبات نفی دون حق و اثبات حق و هیچ ذکر چنین نیست
۶ کلمه نجات است که قولوا لا اله الا الله تفلحوا ۷ مقسم که او میزان بدین کلمه است چنانچه
که لو وضعت السموات والارضون [illegible] عنقریب گذشت ۸ ذکر همه پیغمبران بود که فضل ما قلت
وما قال النبیون قبلی لا اله الا الله ۹ کلمه بهشت کلمه است که مفتاح الجنة لا اله الا الله ۱۰
سخن راست و درست است که واتقوا الله وقولوا قولا سدیدا ۱۱ با صحیح ترین اقوال قول سدید لا اله الا الله است
۱۲ زینت مجالس است که زینوا مجالسکم بقول لا اله الا الله ۱۳ اتصال و خون مردمان است که
امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها
وحسابهم علی الله ۱۴ آنکه سبب ستر از عرش است چنانچه در حدیث آمده که چون بنده گوید لا اله الا الله
عرش بلرزه درآید حق تعالی گوید ای عرش ساکن شو گوید که کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها انحطاط برسد که

ای ملائکه گواه باشید که من او را بیامرزیدم گوینده این کلمه را ۱۵ دافع هیبت و وحشت قبر و قیامت این کلمه است
کما قال علیه السلام لیس علی اهل لا اله الا الله وحشة فی قبورهم وکانی انظر الی اهل لا اله
الا الله ینفضون التراب عن رؤسهم ویقولون الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ۱۶ علم تجرید و تفرید است قال علیه السلام
سیروا سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذین [illegible] ۱۷ شفاعت است که لکل شیء
شفاء وشفاء القلوب لا اله الا الله ۱۸ کلمه طیبه است که الیه یصعد الکلم الطیب ۱۹ کلمه قبول است که
عملی بی این کلمه مقبول نیست ۲۰ اول بنای مسلمانی بدین کلمه است که بنی الاسلام علی خمس شهادة
لا اله الا الله ۲۱ حصن ایمان مؤمنان است که لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی ۲۲
کلمه حمایت است که الناس فی حمایة لا اله الا الله من سخط الله ۲۳ کلمه محبت است که علامت
حب خدا محبت ذکر اوست ۲۴ کلمه تصقیل است که لکل شیء صقالة وصقالة القلوب لا اله
الا الله ۲۵ کلمه انبات است که الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة ۲۶ کلمه تجدید است
که جددوا ایمانکم صباحا ومساء بقول لا اله الا الله ۲۷ کلمه اخلاص است که هر که باخلاص گوید
درین جهان از شر برهد و دران جهان از دوزخ نجات یابد و به بهشت رسد که من قال لا اله الا الله
مخلصا دخل الجنة ۲۸ آنکه بهای بهشت است که من کان آخر کلامه لا اله الا الله
دخل الجنة ۲۹ آنکه خیر معارف است که افضل العلم لا اله الا الله آنکه علم است که

عن الحزن

یذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم یوم القیامة خفافا

یا آنکه ثمن الجنة لا اله الا الله

که من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة
کلمه علم است که افضل العلم

۳۱ اینکه دولت یعنی هر طاعتی را وقتی و عددی پیدا کرده اند مگر ذکر را که همه وقت
گویند که عدد و منقطع معین ندارد واذکروا الله ذکرا کثیرا و جای دیگر میفرماید که واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخفیة خفیه هم خوانده اند از ذکر همی نور فواید بسیار است اصلاح آورد ذکر را سال صبح و
شام ورد خود سازد بگوی تو لا اله الا الله را ای درویش قومی که کمینگاه نفس را دیده اند و دانسته اند ذکر را با هی بجای
ذکر بجهر کشش مناسب دیده اند و بخفی بذکر مشغول شده اند و قول حق را واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیة کار بسته و جمعی
بمرتبه اخلاص رسیده اند و باطن خود را از ریا پاک ساخته ذکر را بجهر گفته اند و هر یک ازین دو طایفه عمل خود
دلایل است درین مختصر احتمال آن ندارد   یاد کرد تو زهر باشدم چون تریاک یاد کر تو این لم باشد غمناک
با یاد تو گر دهند باید شد اندر شوم و ندارم از آتش باک   **فصل چهارم** در بیان دعا قال الله تعالی
ادعونی استجب لکم وقال الله تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان قال النبی ان الله یحب الملحین فی
الدعاء   یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست دارد الحاح کنندگان را در دعا یعنی اگر بنده دعا کند دیر
بشرف اجابت رسد ترک دعا نباید کرد و دیگر مبالغه باید کرد که تاخیر دعای مومن از سبب همین است که حضرت
حق زاری او را دوست میدارد   هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که دارم آن زاری تست تحقیق
آل محمد علیه السلام مشغول است که هر که را ده خیر میدهند سه چیز از وی باز ندارند هر که را دولت شکر دهند
نعمت بروی زیاد کنند که لئن شکرتم لازیدنکم و هر که را سعادت توکل دهند مهمات او را

کفا

کفایت کرده شد که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه   و هر که را توفیق دعا دهند البته سهام دعوت او را
بهدف اجابت رساند ادعونی استجب لکم   اما دعا را شرایط است تا باجابت برسد   باید که
بر حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه وآله صلوات فرستد که الدعاء موقوف ما لم تصل علیّ
واز حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که چون از حق تعالی حاجتی میخواهی در اول و آخر آن صلوات بفرست که
میان دو صلوات مقبول است و حضرت کریم روا ندارد که از دعا اول و آخر قبول کند و مستجاب کرده
و میانه را در توقف دارد و مردود سازد   ۲ باید که دست نیاز بگشاید که اذا سألتم الله فاسئلوه
ببطون اکفکم ولا تسئلوه بظهورها   یعنی چون دعا کنید و از خدا تعالی چیزی طلبید کف نیاز پیش آرید و پشت دست
که عادت مخالفان است سوال مکنید و در روایتی دیگر تمام این حدیث می آورد که فاذا فرغتم فامسحوا
بها وجوهکم   چون از دعا فارغ شوید کف دست را بر رو مسح کنید تا از برکت فیض که از حضرت
جواد علی الاطلاق بر دست خواهنده فایض شده است بحکم سیماهم فی وجوههم روی نصیبی برد   ۳ باید که
لقمه حلال خورد تا دعا مستجاب گردد که اطب مطعمک تستجب دعوتک هر دعا که حرام خورد کند هم رجعت است
نعوذ بالله   دعا کنی و دولت باز آرزو گونه حرام روا شود و نشود چون شود که هم قضات   ۴ باید در اوقاتیکه
در و مظنه اجابت دعا باشد چون وقت سحر و شب جمعه و روز و شب قدر و بعد از ادای صلوات بین الاذان
والاقامه و زمان باریدن باران و مانند آن دعا کند   ۵ که اصل همه شروط است آنکه باخلاص دعا

تبسطوا اکفکم ولا تسئلوا بظهورها

اخلاص هیچ وجه باجابت نرسد فادعوا الله مخلصین الحاح در دعا و مبالغه نمودن و بواسطه انکه زود اجابت
رسد و اگر نرسد باید که ترک دعا نکند العزیز شد التی بر ان جاری شده که ولن تجد لسنة الله تبدیلا
که هر بنده را که دوست تر دعای او دیرتر اجابت کند چنانچه در حدیث امده است که مومن بر درگاه حضرت
عزت چندان ناله که ملائکه بفریاد ایند گویند الهی دعای بیچاره را زود مستجاب میکردانی و این همه چندین
زاری میکند زبان اجابت بوی نمی‌دهی خطاب آید که ای مقربان بالا تاخیر عطای او توقف اجابت
دعای او بواسطه آنست که من ناله و زاری او دوست میدارم اگر دعوتش اجابت میکنم از نیاز باز می ماند
و عارف معنوی مضمون این حدیث را در مثنوی می اورد   ای بسا مخلص که نالد در دعا تا رود دود خلوصش
بر سما پس ملایک با خدا نالند زار کای مجیب هر دعای مستجار بنده مومن تضرع میکند او نمیداند بجز تو مستند
تو عطا بیگانگان را میدهی از تو دارد آرزو هر مشتهی حق بفرماید نه از خواری اوست عین تاخیر عطای یاری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من آن کشیدش مو کشان در کوی من گر برآرم حاجتش او وارود
هم در آن بازیچه مستغرق شود گرچه مینالد بجان یا مستجار دل شکسته سینه خسته گو بزار خوش همی اید
مرا آواز او وان خدایا گفتن و آن راز او کفت ادعوا الله بزاری میباش تا بپاید فیضهای دو
فاش دست اخلاص از دعا گفتن بر آر تا اجابت یار داوست آشکار
در دعوات ماثوره از حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و اله در هر وقتی از اوقات دعائی مرویست و اکثر آنست

که با سانید صحیح ثابت شده و این فقیر انرا از صحیحین و غیرهما از کتب احادیث معتبره جمع کرده در رساله که
موسوم است بخلاصة الاوراد ایراد نموده اگر کسی خواهد که بر ان ادعیه مولفه اطلاع یابد گو رجوع بدان کتاب
کند اینجا دعائی در صحیحین وارد است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله در اکثر اوقات بر ان مداومت
نمودی و بر زبان مبارک شان جاری بودی اورده میشود و ان اینست اللهم اصلح لی دینی الذی
هو عصمة امری و اصلح لی دنیای التی فیها معاشی و اصلح لی اخرتی التی فیها معادی
واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر دعائی دیگر ازان
که برای جلب منفعتی است و از انست عائشه گویند برای دفع مضرت و از استعاذه گویند و از حضرت رسالت
درین قسم اخیر چندین نوع منقول است و یکی از انها اقتصار میرود و اللهم انی اعوذ بک من علم
لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع و نفس لا تشبع و در بعضی روایات بجای این کلمات
که در آخر گفته شد و عین لا تدمع مرویست الغرض حضرت سید عالم صلی الله علیه و اله درین کلمات از چهار چیز
پناه بحضرت حق برده   ۱ از علمی که سودمند نباشد چون درختی بود که میوه ندارد   بار درخت
علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری   ۲ از دلی که ترسان نباشد چه خوف است که موجب
باین منشود   ۳ از دعائی که شنیده نشود یعنی باجابت نرسد و ان دعائیست که شروط دران
نباشد   ۴ از نفسی که سیر نشود از راندن شهوات و ارتکاب مقتضیات و ان هم بر نفوس

اعوذ بک من هؤلاء الاربع

از چشمی که اشک بارد چهره روی او می‌زاید اشک آب و مین آتش غضب بادو نشیند کما قال بعضی
ماء العین غضب الرب یعنی فرو می‌نشاند آب چشم آتش خشم پروردگار را بزرگان گفته‌اند آب دو است
یکی آب چشم و یکی آب چشمه یکی در شستن جامه را بکار آید و یکی شستن نامه را از آب چشمه برای شستن جامه کی
باید اما از آب چشم جهة شستن نامه کی بس آید و از چشمی که از خوف خدا آب بارد آتش دوزخ بآن کار ندارد
که عینان لا تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله و عین باتت تحرس
فی سبیل الله آورده‌اند چون آدم را از بهشت بدنیا فرستادند بر سر کوه سراندیب قرار گرفت و چندان باران
حسرت از سحاب دیده بر زمین آمد که از آب چشم وی چشمه‌ای روان شد مرغان هوا از آب چشمه چشم وی می‌خوردند
و با یکدیگر می‌گفتند که ما خوشتر ازین آب نخورده‌ایم آدم علیه السلام که این کلمات از مرغان شنید آهی گرم
از جگر پر درد برکشید و بحضرت نالید که بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا با آب چشم من تسخر میکنند
ندا آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست می‌گویند که هیچ چیز خوشتر و نفیس‌تر از آب چشم نیافریدیم
الغرض آب چشم نشان زندگی دل است و جمود چشم علامت غفلت است که جمود العین من قسوة
القلب و قسوة القلب من کثرة الذنوب و کثرة الذنوب من طول الامل و طول الامل
من حب الدنیا و حب الدنیا راس کل خطیئة و در جای دیگر می‌فرماید کثرة الضحک تمیت القلب
و در تفسیر آیه فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا آورده‌اند که حضرت رسالت فرموده که لو تعلمون

ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا   چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خوشا چشمی که او گریان اوست ای همایون دل که او بریان اوست آخر هر گریه آخر خنده‌ایست مرد آخربین
مبارک بنده‌ایست   در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و این اصل مرجح و خصلت
و در هر وصلی حدیثی آورده میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات پسندیده و سمات گزیده
قال علیه السلام العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره و العقل دلیله و العمل قیمه و الرفق والده و البر اخوه
و الصبر امیر جنوده می‌فرماید که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر اوست و عقل دلیل اوست و عمل پیشرو اوست
و نیکوکردی و خوش‌خویی پدر اوست و نیکوکاری کم آزاری برادر اوست و صبر امیر لشکر اوست و در این حدیث
هفت اشارت است و در هر اشارت صد هزار بشارت و شرح هر اشارت در نکته بیان خواهد شد
علم زینتی شریف است در ذات انسانی و جوهری لطیف است از معادن فیض ربانی نواله‌ایست مشبع از خوان
الطاف قدسی و ذباله‌ایست مضی از شعاع مشاعل قدسی که روان پاک بتناول آن نواله استعداد وقوف
حضرت عزت حاصل کرده و نفس مطهره بتنویر آن ذباله بخلوت مجاوران عالم قدس راه یافته و از این
که طلب او را فرض نوشته‌اند که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة مصابیح الانام حجج الارض هم العلماء
ابناء الکرام در روده برکت دولت هرکونی از دوست بدست آرد طغرای غرای علم در بعضی روایات
آمده است که من اراد ان یکرم ملکه فلیکرم العدل علی رعیته و من اراد ان یعظم ملکه فلیعظم

علما زمانه فر یعنی هر که میخواهد تا ملک او بسیار شود گو با رعیت بسیار عدل کن و هر که میخواهد که ملک او بزرگ بود
گو علمای زمان خود را بزرگ دار — اسمعیل سامانی پادشاه خراسان بود روزی عالمی پیش او
رفت او را تعظیم بسیار کرد و چون بیرون رفت بعضی از خاصان در عقب وی شناعت فرمود شبانه حضرت علما
در واقعه دید با وی گفت ای اسمعیل یکی از علمای مرا عزیز داشتی و نصف کلام مکرمت بجای آورد وقتی با تو از حضرت حق تعالی
درخواست کردیم تا ملک ترا روزی چند پاینده دارد و بعد از تو نسل تو پادشاهی کنند پس ببین که عزت علما
چه نتیجه دارد آری عزت علما دلیل عزت علم است فی الواقع علم در نفس خود عزیز است هر که مظهر او واقع شود
بتبعیت او عزیز باشد — پاسور علمی که گردی عزیز که بدانش انسان عزیز دهر شود دانش آموز تا عزیز گردی
هیچ عزت ورای دانش نیست دانش آموز تا کی باشی عزیز علم قال دیگر است و علم حال دیگر علمی که برای جدال
در آخرت موجب وبال و علمی که برای عمل بود وسیله وصول فیض ازل بود — قیل و قال کار ما هیچ روی
معرفت حاصل کن ای بسیار گوی علم صورت چه آب و گل است علم معنی رهبر جان و دل است گنج پنهان است
علم معنوی شد پیدا چون ز خود بیرون روی — **نظم** — علم صنعت شریف است و اگر با علم بود شرف بود که
ما جمع شیء علی شیء ازین من علم الی الحلم و در حدیث آمده که خیار امتی علماؤها و خیار علماؤ
ها حلماؤها — یعنی برگزیده کان است من دانایانند و از ایشان بردبارانند — علم با حلم جان
روی بود علم بی حلم خاک کوی بود بردباری خزینه خرد است هر که را علم نیست دیو و دد است عزیز علم ننگ نامی بکام

اخلاق است اگر عجب می آید در عقب او نکر که ملح است چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال
نماید و سخن یکی از علما و فضلاست — و کن صاحبا للعلم و کل شهد تری من جبال الحلم وجه المقصد جهد
بردباری کن و برستی ز دل دور کن ای گنج و کاستی ستون خرد بردباری بود — سبک سر همیشه بخواری بود
مرد حلیم آن است که از سفاهت بی خردان نرنجد و هذیان سفها را میزان معامله نسنجد تا بار کتاب این فضیلت
بدرجه عالی و مرتبه رفیع رسد قوله ان الرجل المسلم لیدرك بالحلم درجة الصائم القائم یعنی مرد بردبار از
بردباری درجه صایم و قایم می یابد و حلم یکی از صفات حق است که ان الله غفور حلیم تره عقل وزیر روح
خازن فیض و فتوح دلیل شارع شرع و شناسنده اصل و فرع است — نور خرد جان و دل عالم است
مشعله افروز دل آدم است پیشرو خاطرها است عقل روشنی ده چه پایست عقل گر شرف عقل نبودی ترا
نام که بردی که ستودی ترا — العقل نور فی البدن یفرق بین الحق و الباطل — آورده اند
که چون توبه آدم مقبول شد و افسر اصطفا بر سرش نهادند و خلعت اجتبا بوی پوشانیدند جبرئیل فرود آمد و گفت
ای آدم از حضرت پادشاه عالم سه هدیه آورده ام تو مخیری که یکی از ایشان را اختیار کنی هر کدام که خواهی بگزین
و باقی را باز برم آدم علیه السلام گفت آن هدایا کدام است جبرئیل فرمود که عقل و حیا و دین آدم علیه السلام فرمود
که من عقل را اختیار کردم جبرئیل علیه السلام حیا و دین را گفت باز گردید و بنحر انعیب روید گفتند ما را فرموده
که ملازم عقل باشیم هر جا که باشد ما از وی دور نرویم — عقل بود کاشف دل از نهال حجیه حیا و شوق از نهال

نوبتی باد که کبریا خلوت صومعه هست ... نبرد انکه بدو ره نیافت تا فکشت انکار زوزخ بتافت بعز از اول جوهری

که از صدف غیب بر ساحل ظهور بجلوه آمد عقل بود که اول ما خلق الله العقل و آنچه گویند اول

چیزی که مخلوق شد قلم اعلا بود که اول ما خلق الله القلم یا نور محمدی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری

منافی این سخن نیست برای انکه این هر سه عبارت بحقیقت یک اشارت است چه اول جوهری را که قبول وجود

کرد از حضرت بیچون بسبب تعقل ذات و صفات خود او را عقل گفته و بواسطه توسط میان حق و خلق با ستفاضه علوم

و معارف از ما فوق و افاضه و افاده بما تحت قلم خوانده و بجهة ظهور اشیا و بوده که در آیات عکوس شبه جمال

نور گفته و مراد ازین هر سه یکیست نکته علم مثمر و نبده است یعنی اگر اعمال خیر دارد فایده اوست بهشت و اگر عمل

کشنده اوست مر دوزخ و فرصت وقیست که ذخایر عمل در و بدید آید که الصبر صندوق العمل حضرت

رسول که اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله و ولده و بقی معه عمله و در ترجمه این حدیث گفته اند

چه روی بنجا غفلت کنی در عرصه دنیا مونث بجز انکه اوشعش تو باشد در مقام نه الت بود رفیق و نه فرزند که

عمل که بهر صورت رفیق تو باشد بعز از عمل نیکو دو نوع باشد یکی انکه در دنیا بکار آید و معاش ازان قایم بود و او را

حلال خوانند و طلب حلال فرض است کما قال طلب الحلال فریضة بعد الفریضة و در حدیث که طلب الحلال

جهاد و ان الله یحب المؤمن المحترف یعنی خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست میدارد و در امثال آمده که البرکة

فی الحرکة و حکیم ثنائی فرماید ~ هر که او بحکم کاهلی کارد کاهلی کار خویش ارد ~ قال الله تعالی کلوا من الطیبات

واعملوا صالحا ~ طیب لقمه ایست که از کسب حلال بدست آید و اکثر انبیا و اولیا پیشه داشته اند آدم علیه السلام

کشت کردی و ادریس علیه السلام خیاطی بودی و نوح درودگری کردی و ابراهیم علیه السلام بزاز بودی و یوسف

علیه السلام تخته بند بودی و موسی علیه السلام شبانی کردی و داود علیه السلام زره گری کردی و سلیمان علیه السلام

زنبیل باف بودی و زکریا علیه السلام کلیم بافی و عیسی علیه السلام گازری و رنگ ریزی کردی و حضرت

خواجه عالم صلی الله علیه السلام تجارت کردی و در فضیلت کسب همین بس که خلعت الکاسب حبیب الله بر قامت

کرامت او راست می آید دوم علمی است که در آخرت بکار آید و این اعمال صالحه است و کسب حقیقی است

و پیش درویشان کسبی که آن قابل حبیب باشد کسب آخرت است نه کسب دنیا ~ پیشه آموختی در کسب تن

چنگ اندر پیشه دنیا مزن ~ پیشه آموز کاندر آخرت ~ اندر آید کسب دخل مغفرت کسب دین عشقست و جذب

اندرون قابلیت نور حق را ای حرون ~ و اول چیزی که در آخرت بحساب در آید خوی نیکوست کما قال

اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن خوی نیک نعمتی است از جلائل نعم تا بکدام صاحب دولت کرامت کند

خوی نیک ار دادت ایزد هیچ دیگر گو مباش ~ خوی نیک ای دمی از هر چه داری خوشترست

سر بکش چون باد عالم سوز و چون آتش مباش ~ همچو آب و خاک لطف و بردباری خوشترست

و بزرگان گفته اند که الخلق الحسن السلم الی النجاة یعنی خوی نیکو نردبانیست بسوی نجات که صعود

بر مدارج مراتب رفیع و ترقی بر معارج آن درجه عظیم جز بدان نردبان میسر نشود و جز بدان سلم صورت

حسنة در میان رفیق و رفیق نیکو خوی

و دو الجوی ...

کما قال علیکم بحسن الخلق فان

حسن الخلق فی الجنة و ایاکم

و سوء الخلق فان سوء الخلق

فی النار

ننهند و همه خلق جهان خلق پسندیده‌ای که سوی خلد برین راه بر آنست اول فضلت حسن خلق آنست
که ایزد تعالی نبی خود را بدین صفت می فرماید که وانک لعلی خلق عظیم خوش خویی علامت بهشتیان است
و بدخویی علامت دوزخیان قال رسول الله علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة
وایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار و بسیار خوش بگویم خوش است عالم از آنکه دو خوش خو
درین مقام در اگر بشت بخوان یا من تزید الامن من حین البحران فعلک بالاحسان الخلق الحسن
شیخ واسطی گفته است نیکویی آنست که در قیامت نه کسی را با او کاری باشد و نه او را با کسی آزاری ای عزیز
نشان خوی نیکو ده چیز است مخالفت نا کردن با مردمان انصاف دادن عیب ناجستن
چون از کسی ملامتی بیند تاویل نیکو کند حاجت مردم برآوردن عذر پذیرفتن
رنج مردم کشیدن عیب نفس خود دیدن با همه خلق تازه رو بودن
با همه کس سخن خوش گفتن فی الحقیقه نشان آدمیان همین صفات است که گفته شد هر که درو است
نیکو بود آدمی از آدمیان دون بود یعنی مردم نکو روی است خوی نکو مایه نیکوئیست نیکوکاری موجب نیکنامی
دنیا و سبب خوب فرجامی عقبیست و بدکاری واسطه بدنامی جهان و رسیدن بعذاب جاودانی
و بهترین مردمان کسانی باشند که اعمال خیر از ایشان بوجود آید و بدترین مردمان آنانند که مرتکب فعال
شر شوند کما قال خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس ای عزیز مرد عاقل آنست

لا محالة

پیش از

پیش از آنکه دهر وحشی روی و سپهر جفا جو خوی خویش اظهار کند و عهد نامه دوستی در بنه را بدست بیوفائی
کطی السجل للکتب در نوردد در اذخار خیرات سعی بلیغ نماید و توشه سفر آخرت و زاد راه معاد بسازد و دوا
واعظ یعظکم لعلکم تذکرون و این موعظه را بر لوح دل نویسد و بزرگی فرماید نوزان بنازل
دور دور از بیخبری از آن نساخته برگ روز مرگ زاد چه هیچ یاد کردی زحال بد خویش ذخیره بنه از
برای روز معاد صبر صفتیست ممدوح و خصلتیست محمود کما قال الایمان نصفان نصف صبر
هر عملی را مزدی معین کرده اند مگر صبر که جزای او بسیار و اجر او بیشمار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و خدای تعالی صابر را دوست دارد و کان الله یحب الصابرین و پیغمبر برگزیده خود را می فرماید که واصبر
و ما صبرک الا بالله فضیلت صبر همین بس که ایزد تعالی مر صابر را بشارت میدهد و بر ایشان صلوات
می فرستد که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون بزرگان گفته اند که هر چیز را جوهریست
و جوهر عمل صبر است از سیدنا علی رضی الله عنه روایت منقول که خدای تعالی مومنان را با ایمان گرامی کرد و ایمان
بعقل و عقل را بصبر پس ایمان دین مومن است و عقل دین ایمان و صبر دین عقل سخن شیخ ابراهیم خواص است
صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا تواند در بر شادی نشست گوشمال نفس تو صبر است و بس جوهر عقلست
صبر ای بوالهوس العزیز پادشاه عالم بنده را که دوست میدارد او را بابتلا گرداند و بنده را از فرش

نصف صبر و نصف شکر

و درد را قرین او کند تا اگر بنالد با او بنالد و اگر گریزد با او گریزد و هم محنت محبت در یک مقام اند هر کجا بنای محبتی نهاده است دری
از محنت در روی او گشاده است تا محب صادق از مدعی منافق جدا شود که بلا محک امتحان است و درد و محنت
دوستان که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل وهب بن منبه گوید در بعضی کتب آسمانی
خوانده ام که اذا سلک بک سبیل البلاء فقر عینا فانه سلک بک سبیل الانبیاء والاکابر
یعنی چون بلا روی بتو آرد چشم روشن باش که آن روش پیغمبران است   انبیا در درد و رنج محو اسعد اولیا
هم بدان آراسته پس شرط آن است که بجان استقبال بلا کند و از در محنت رو نگرداند و صبر جمیل پیشه کند تا
بجزای جزیل برسد قال م حاکیا عن الله تعالی انه قال اذا وجهت عبدا من عبادی مصیبة فی بدنه
او ماله او ولده ثم استقبلها بصبر جمیل استحییت منه ان انصب له میزانا او انشر له
دیوانا   یعنی حضرت ایزد تعالی می فرماید که هر گاه شحنه قهرم نهاد بنده را ویران کند یا مصادره
مال و مبادرت نماید یا دل او در فراق جگر گوشه بسوزد و القصه مصیبتی از مصائب روی بوی آورد در تن
یا مال او یا فرزند او و این بنده طریق صبر پیش گیرد و قدم در عالم شکیبائی نهد من بکمال لطف پادشاهی و جلال
رحمت نامتناهی شرم دارم که فردای قیامت ترازوی عملهای وی بدان بنده را نصب کنم و نامه سیاه و افعال
او را نشر کنم بعزم جزم که بنده با وجود ضعف بشریت که خلق الانسان ضعیفا بر بلای من صبر کند من جمله
کردارهای او را نا کرده انگارم و قلم عفو در جرایم او کشم لباس مغفرت بپوشانم ساغر دولتش بنوشانم

بابلا کبی

با بلا کبی عطا الحکیم تا کرامتش نزد او بیا الحکیم العزیز نشانه دوستی خدا صبر است بر بلا و امثال آمده که البلاء للولاء کا
اللهب للذهب   یکی از صدیقان را در بیمارستان بغداد باز داشته بودند جماعتی به دیدن وی رفتند
چون سلام کردند جواب داد و گفت شما چه کسانید گفتند ما دوستان توایم که بزیارت تو آمده ایم سنگی
برداشت و بر ایشان انداخت جمله بگریختند بخندید و گفت لو کنتم احبائی لصبرتم علی بلائی اگر دوستان من
بودید بر سنگ بلای من صبر میکردید که نشانه محبت صبر بر محنت است   دوستان این گونه اند
دوستان دوست از رنج باشد همچو جان کی گران گیرد ز رنج دوست دوست رنج مغز و دوستی او را
چه پوست دوست همچون زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است یکی از مشایخ صوفیه که
او را ابو الحسن سالم گفتندی گفته که سالکان این راه سه طایفه اند متصبر و صابر و صبار و متصبر آنست
که گاهی صبر کند و گاهی جزع و صابر آن است که جزع نکند الا امکان آن دارد که شکایت کند و صبار آن است
که نه جزع کند و نه شکایت بلکه صبر کند بتلذذ و ذوقه تا بجائی رسد که از بلای دوست لذت یابد و دلیل
تواند بود که البلاء ملح احوال السالکین اذا زال عنهم فسدت احوالهم وازین مرتبه نیز
ترقی کند که جمیع بلایا و آرزا یاد مشاهده جمال دوست فراموش کند   گر با تو دمی دست دهد
آغوش توان کرد و بیداد تو سهل است فراموش توان کرد قال م لا یرحم الله من لا یرحم الناس
یعنی خدا تعالی رحمت نکند آنکس که بر مردمان رحمت نکند هر که خواهد تا بزرگتر از وی بخشایش یابد

وصل دیدم در رحم و اشفاق

کوچکتر از خود کرامی   غم زیردستان بخور زنهار بترس از زبردستی روزگار رحمت شفقت یکی
از ارکان دین است چنانچه از مضمون این حدیث شریف بفهم میرسد که التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله   قصر دین را بر دو ستون بنا کرده اند و خانه شرع را بر دو قاعده نهاده اند تعظیم امر خدا
ارتکاب جمیع عبادات داخل است و در شفقت بر خلق خدا الخلق اکثر اخلاق حسنه حاصل و شفقت بر چند
نوع باشد بعضی از آن آزاد که خدا را دکنیم   بهترین شفقتها آن است که با نفس خود کنیم یعنی ورا کار
زمایه کرده دنیا موجب راحت و در عقبی سبب غرامت او نشود بلکه در جهان واسطه سلامت و در آن عالم وسیله کرامت
او بود و بعد از آن شفقت است بر اقربا و واجب و لازم از آن احترام و احسان است بایشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که حاکیا عن الله تعالی انه قال وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو اتانی العاق
الوالدیه بعمل جمیع الانبیاء یعنی که بعزت و جلال من و عظمت و کمال من و علو شان من و ارتفاع مکان من   لم اقبلها منه
که اگر کسی عاق و عاصی باشد در پدر و مادر و بیاورد بحضرت من عمل جمیع پیغمبران را من یکی از آن را از وی قبول نکنم
بلکه قلم رد بر صحیفه عبادت او کشم و طوق شقاوت و غل ذل در گردن آن بد بر مردود افکنم چرا که عاق پدر
و مادر را و این طاعت خود ساخته ام که ان اشکر لی ولوالدیک ای عزیز چنانکه حق تعالی را بر تو حق است
پدر و مادر را نیز بر تو است نظیر آن حق ایجاد و پدر و مادر را حق ولادت و تربیت ایشان را حق اصلاح معیشت او و حق
رعایت ایشان را حق حمایت و را حق صحبت ایشان را حق معالجه او را حق اجابت دعوات ایشان را حق آوردن

مراوات لاجرم عبادت خود و احسان با ایشان را یک رشته کرده فقضی ربک ان لا تعبدوا
الا ایاه و بالوالدین احسانا   اعلم ان البر من فضل التقی وان عقوق الوالدین
تعظیم   ای یار عزیز نیک خوی میکن و زخوی نکو مرتبه جوی میکن خواهی که رسی بجنت جاودان
با مادر و پدر نکوی میکن بهشت بسته رضای ایشان است خصوصا مادران که الجنة تحت اقدام الامهات
و سبب این است که ایشان در تربیت فرزندان از پدر زحمت زیاده کشیده اند بنابر این مرتبه مخصوص کرده
اگرچه بهشت بر رضای هر دو حاصل نشود   جنت که رضای مادران است اندر کف پای مادران است
خواهی که رضای یار یابی آن کن که رضای مادران است و چه زیبا گفته یکشبه رنج تو مادر کشید با دو جهان نتوان
نتوان بکشید یک شبه را که دو عالم بهاست کم زند انگه کهش کم بهاست و چنانچه با ایشان لازم است
احسان لازم است با دیگر اقربا بقدر حال بکوشد باید کرد و با خویشان و پیوستگی باید نمود   علیک بر الوالدین
کلیهما وبر ذوی القربی و بر الاجانب یکی از واجبات اسلام صله رحم است قال علیه السلام صلة الرحم
تزید فی العمر صله رحم کردن و بخویشان پیوستن عمر را زیاده کرده اند آورده اند که چون خدای تعالی
رحم را پیدا فرمود کف بخواه تا بدیم رحم مناجات کرد که اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی
خدای تعالی فرمود که دعات اجابت کردم هر که بتو پیوندد من رحمت خود بدو پیوسته گردانم و هر که از تو
ببرد من رحمت خود را از وی ببرم و قطع رحم موجب لعنت است قال الله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم

ان تفسدوا وا تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم

در حدیث آمده است که هیچ صدقه فاضلتر از ان نیست که بخویشاوندان دهند و هم از حضرت صلی الله علیه وآله روایت است که

صلوا الارحام وافشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة ربکم بسلام

و در ترجمه این حدیث گفته‌اند   در بذل طعام کوش و افشای سلام شبها نماز کوش و الناس نیام

بر خویش گشاده کن ره وصلت خویش پس رو بسلامت بسوی دار سلام نکته شفقت بر همسایگان موجب

ثواب بی‌نهایت قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره از خواجه عالم صلی الله علیه وآله

پرسیدند که حق همسایه چیست فرمودند که چون وام خواهد بدهی و چون بطلبد اجابت کنی و چون بیمار شود

بعیادتش روی و چون بمیرد بجنازه‌اش حاضر شوی و چون یاری خواهد نصرتش کنی و چون مصیبتی رسد

تعزیت گویی و چون شادی بوی رسد تهنیت گویی و چون غایب شود پرسش اهل خانه‌اش روی خواجه عالم

فرمود که جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که گمان بردم که همسایه میراث گیرد و تجربه رسیده است

که رنجانیدن همسایه بفال نیکو نیست قال من اذی جاره ورثه الله داره   پس ای همسایه

درویشان باخبر باش و بدان مقدار که توانی با او مواسا کن و بوی طعام خود او را مرنجان یعنی طعام از و

باز مدار که نشاید که تو انواع اطعمه لذیذ خوری و او بر خوان محنت بجز خون جگر نخورد و سخن حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام است   وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد

القد

اگر بر مرکب نازنده سواری هشدار که غبار گرش با دیده درآب و گل است   آتش از خانه همسایه درویش

مخواه کاینچه بر روزن او میگذرد دود دل است نکته شفقت با استادان باید کرد و شرط تعظیم

ایشان بجای آورد قال خیر الآباء من علمک استادان را مرتبه پدری ثابت است از اسکندر

ذوالقرنین منقول است که استاد را بر پدر ترجیح کردی گفتند سبب چیست گفت از برای آنکه پدر سبب حیات

فانیست و استاد سبب حیات جاوید من و دیگر پدر سبب قید منست و استاد سبب آزادی من و دیگر

پدر حاجت خود روا کرد تا من حاصل شدم و استاد حاجت خود موقوف کرد تا من کامل شدم

و در امثال گویند حرمة الاستاد سعادة الاولاد   فرامش مکن حق استاد علم که بهمت او دست

بنیاد علم مر استاد را هر که محکوم شد بی بر نماند که معلوم شد نکته شفقت بر بیچارگان آداب کریمان

و عادت بزرگان است خصوصا با غریبان و یتیمان و بیوه زنان قال ارحموا الیتیم والغریب

فانی کنت فی الصغیر یتیما وفی الکبیر غریبا بخشاینده و رحم کننده بر یتیمان و غریبان که من در کودکی

یتیم بودم و قدر یتیمان میدانم و در بزرگی غریب بوده‌ام قیمت غریبان میشناسم و دعای غریبان

مستجابست که دعوة الغرباء مقرونة بالاجابة و گفته‌اند که سه دعاست که نزد او تعالی

رد نشود دعوة المظلوم و دعوة المسافر و دعوة الوالد علی ولده پس هر که با غریبان نیکویی کند خود

مستحق دعای خیر ایشان گرداند زود بود که آثار نیکوئی روزگار او در رسد   غبار از کوی او دور دارد

کرد غربت دل از ایشان بپرداز خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی کُن للیتیم کالأب الرحیم وکُن
للأرامل کالزوج الشفیق وکُن للغریب کالأخ اکُن ذلک کذلک
ای موسی با یتیمان چنان باش که پدر مهربان باشد و با بیوه زنان چنان باش که شوهر شفقت کند و با غریبان
چنان باش که برادر باشد تا من با تو چنان باشم و هرکه با یتیمی نیکوئی کند خدای تعالی خود مهمات آن بنده [illegible]
و هرکه یتیم را بنوازد فردای قیامت نواخته لطف حق گردد قال النبی صلعم من مسح رأس یتیم کان له بکل
شعرة تحت یده نور فی القیمة و بزرگان حرمت یتیم تا حدی داشته‌اند که در پیش وی فرزند خود نواختند
که ناگاه دل وی ملول شود و گر بگرید که گریه او عرش را لرزه در آرد   چه پیش یتیمی سر افکنده پیش من بوسه بر روی
فرزند خویش الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم و در خوردن مال یتیم با حق چه توان گفت
قال عم شر المآکل مال الیتیم وشر المکاسب کسب الزناء عیسی بگوری بگذشت آتشی دید که از آن
گور بر می آمد و شخصی را عذاب می کردند دعا کرد حقتعالی آن شخص را زنده کرد و ازوی سوال کرد که سبب عذاب تو
چیست گفت یا روح الله من یتیم در مال یتیم خورده ام صد سال است که در عذابم و چگونه چنین نباشد که حقتعالی میفرماید
ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا وسیصلون
سعیرا قال عم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة رأس
مالی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والفقر فخری وبه افتخر می فرماید که شریعت گفت منست و طریقت کردار منست

الایمان عریان ولباسه التقوی [illegible]
فصل بیستم

وحقیقت حال منست و معرفت سرمایه مال منست و شوق مرکب راه منست و خوف رفیق و همراه منست و فقر فخر و ناز منست
بر همه عالم من بان نازم و من بفقر بی نازم و هر دو کون من فخر کنند و من بفقر فخر کنم ختم حدیث این بود
که شنیدی اما پوشیده نماند که کان خلعت توفیق و توشه کان رحیق تحقیق را در بیان معامله هر یک فصلی
سخن است و شمه از هر یک در طی سخن بسط ذکر خواهد آمد   حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله می فرماید
که اساس شهر شریعت و بنای مدینه ملت از بنای اقوال منست که بکرامت قل الحق من ربکم شرف تشیید یافته
و اقوال که بنای شریعت بر آنست علی الاجمال یا امرست بمعروف یا نهی از منکر و چون این هر دو تمام است
حقتعالی این امت را امر فرمود که بخیریت صفت فرمود و این هر دو نهی است قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و این از جمله فرض کفایت است و هرکس را بقدر مرتبه ولازمست که این کار کند بدان
یا دست یا انکار کند بدل چنانچه خواجه عالم صلی الله علیه وآله فرمود که من رأی منکم منکرا فلیغیره بیده
فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان و در حدیث دیگر وارد است بروایت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که یا علی هرکه امر بمعروف کند خدای تعالی پشت او را قوی گرداند و هرکه نهی از منکر
کند خدای تعالی دشمن او را خوار سازد و بزرگان و اولیای گزیده و اولیای پسندیده را این صفت بوده یأمرون
بالمعروف وینهون عن المنکر   دیگران را نیز بدین امر می فرموده اند چنانچه در وصیت لقمان علیه السلام
وارد است یا بنی اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه عن المنکر و خداوند عالم پسندید [illegible]

عن المنکر

که خذ العفو وامر بالمعروف و خواجه عالم و سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم امت خود را نیز بدین دلالت نمود
ترک این کار را نکوهش کرد چنانکه گفت لیس منا من لم یوقر الکبیر و لم یرحم الصغیر و لم یأمر بالمعروف
و لم ینه عن المنکر یعنی از امت و پیروان ما نیست هر که بزرگان را تعظیم نکند یعنی حرمت از خود دارد حرمت
ندارد و بر خورد تر از خود رحم نکند و بنیکوئی نفرماید و از بدی باز ندارد پس اگر تواند و بدانچه تواند دست از این
امر و نهی باز ندارد و اگر بدست و زبان منع منکران نتواند کرد بدل کند و با ایشان در نسازد و با اهل بدع و اهواء صحبت
نکند تا از ایشان نباشد و آورده اند که از حضرت سبحانه و تعالی وحی رسید بفرشته که فلان شهر را
زیر و زبر کن و جمیع اهل آن شهر را هلاک کن فرشته گفت الهی فلان عابد در آن شهر هست و طرفة العینی از تو عاصی نشده او را نیز
هلاک کنم خطاب آمد که آری او را نیز هلاک کن که با ایشان خواهد بود بسبب آنکه هرگز بمعصیت ایشان روی ترش نکرده
و از اینجا معلوم می گردد که بهر حال از اهل بدعت کناره باید کرد و عمل ایشان را بصورت و معنی باید منکر بود و مردم را
به نیکوئی امر باید فرمود و این عمل را احتساب گویند و مباشر او را محتسب خوانند و بیان قواعد و شرایط آن در رساله
نوشته شده مسمی بالمن الاکتساب فی شرایط الاحتساب که بجماعت آن درین باب کفایه بنظر رسیده
اگر کسی خواهد درین فن کامل گردد رجوع بمطالعه آن نسخه کند و اصل درین کار دو چیز است یکی اخلاص و دیگری
تقوی و مقرر است که تا کسی اول رعایت حقوق و حدود الهی نکند و رعایای نفس ظلوم و جهول را که خصماء خوارند
بحکم شرع در نیاورد امر و نهی دیگران تمام نمودن از وی زیبا نیاید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون

طریقت کردار حسنه و افعال است

ما لا تفعلون بی عمل علم را اثر نبود و با عمل علم سودمند بود خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
و نموده که طریقت را مرجع صفت عمل است که اصول همه افعال خیر باشند و باقی عمل در ضمن ایشان مندرج
و بهر یک اشارت خواهد رفت اول طلب و آن از خواب غفلت بیدار شدن است و از مستی شهوت
هشیار گشتن و تا پیک طلب موصل باشد بمطلوب کما قال من طلب شیئا وجد وجد من طلب کرد و هم لیس
روز و شب یافتم اینک بحکم من طلب الفوز مراد ازین طلب حقیقت طلب دنیا و عقبی که هر دو حجاب اند
و در حدیثی وارد است که الطلاب ثلثة طالب الدنیا و طالب العقبی و طالب المولی اما طالب
الدنیا فله البلوی و اما طالب العقبی فله الدرجات العلی و اما طالب المولی فله الدنیا
و العقبی و المولی طالبان دنیا اصحاب شمال اند و سرانجام ایشان دوزخ و نکال است
و طالبان عقبی اصحاب الیمین اند و مآل ایشان با نعیم و نوال است و طالبان مولی مقربان حضرت و محرمان
بارگاه احدیت اند و طلب ایشان بعد از شناخت باشد پیر هری گوید این کار عجب کاریست تا چیزی را نجویند
نیابند و درین کار تا نیابند نجویند و در یکی از احادیث قدسی می آید که اوحی الله تعالی الی داود
یا داود من عرفنی ذکرنی و من ذکرنی قصدنی و من قصدنی طلبنی و من طلبنی وجدنی
و من وجدنی حفظنی و من حفظنی لا یختار علی غیری ای عزیز هر که از کلید طلب در دل
مقصود را گشاید و هر که در طلب است که بمطلوب رسد عجب است و دیگر تو بهر حال که باشی طلب

آب همچو دریای خشک لب کان لب خشک گواهی میدهد که با خبر بر سر منبع رسد و هر که قدم در طریقت نهاد
اول کاری که او را فرمایند توبه است ای عزیز هر کتابی که مالکان ممالک شریعت تصنیف کرده‌اند افتتاح آن بباب
توبه کرده‌اند چه نهایت در طهارت از جنابت دارند چنانچه آب اسما رافع نجاست است اشک پشیمانی دافع جنایات
خود از طریق اشارة توبه در نسبتی با آب است که توب و اوب در لغت بازگشتن است و فعل از توب تاب آمد
و از اوب آب از روی حقیقت تابنده را در دل آب ندامت بدید باید اطلاق لفظ تائب در حق او مجاز بود
قال الندم توبة توبه پشیمانی است از گناه و هر که از گناه پشیمان شود گناهش امرزیده شود که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له آیه توبه نصوح باید تا تائب در حکم بی گناه آید و توبه را سه شرط داراند اول پشیمانی از افعال
گذشته دوم عزیمت کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده سوم قیام بامور شرعی و متابعت سنت و هر که
بدین شرط توبه کند توبه او مقبول باشد و گناهش مغفور الهی تبت من کل المعاصی باخلاص رجاء للخلاص حق تعالی
بندگان را به توبه می‌فرماید که وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و توبه‌کنندگان را دوست
میدارد که ان الله یحب التوابین ای عزیز توبه دو است توبه عوام و آن از گناه بود و توبه خواص و آن از غفلت
حضرت آله بود توبه چون پشیمان آمدن بر در حق بسلسله آمدن عام را توبه از گناه بود و خاص
توبه از نگاه خود بود کشف سری کاندرین ره پیش اوست توبه کن از هر چه آن غیر خداست سوم زهد و تقوی و زهد
که علامت زاهدست بر صفحه حالش باشد و دلیل بر او است اذا اراد الله بعبد خیرا زهده فی الدنیا و رغبه

فی الآخرة

چون خدای تعالی به بنده خود خیری خواهد ورا دو چیز دهد زهدی در دنیا و رغبتی در آخرت تا آن بنده را در دنیا
دل اعراض کند و بدار الملک آخرت اقبال نماید چنانچه دیگران دامن از حرام در می‌چینند زاهد از حلال نیز
بر طرف میشود که چنانچه حرامش عذاب است نیز حلالش حساب کران کند العزیز زهد زاد راهست و تقوی
توشه سفر سعادة قال الله تعالی وتزودوا فان خیر الزاد التقوی جهد کن تا بی زاد نباشی که راه بعید است
و منزل ناپدید توشه ره بیار از تقوی تا بمنزل رسی و شاد شوی بر بی ره بمنزل مقصود کردن بی توشه نیز از
شوی بزرگان گفته‌اند متقی کسی است که همچو محرم باشد در حرم یعنی لجام بر سر نفس سرکش کرده باشد از حرام و شبهه
و با احرام گرفته و این کس را اورع گویند و سید جمله علما ورع است که سید العلم الورع و شبهه پرهیزست از حلال
بواسطه مخافت وقوع در حرام شیخ گیرد رای میر قشلی بود پایش بلغزید و دستش بر دیوار خانه
آمد و آلوده شد شیخ همانجا توقف نمود و صاحبخانه را طلبید و صورت حال باز گفت و گفت دستم از خاک
دیوار اینخانه آلوده شد بی اختیار مرا بحل کن قضارا صاحب خانه گبر بود از شیخ پرسید که چه کیش داری گفت
مسلمانم گبر گفت در دینی که تقوی ایشان بدین مرتبه باشد آن دین حق بود پس زنار برید و مسلمان شد شیخ
تقوی شرف برد و بود و در دو جهان بی زهد و ورع کار سعادت ممکن نیست چهارم اخلاص و آن سریست از اسرار الهی
و در حدیث قدسی می‌آید که الاخلاص سر من اسراری اودعته فی قلب من احببته من عبادی
اخلاص آنست که عمل خالص از برای خدا کند نه برای جزا و غرض در آن نکنند وما امروا الا لیعبدوا الله

مُخلِصِینَ لَهُ الدِّینَ عبادت با اخلاص نیست گو هست ور نه چه آید ز مغز و پوست چه روی پرستیدست در نقد است
اگر هزار بیت نه پند روست کلید در دوزخ است آن نماز که بر چشم مردم نمائی دراز و باد عمل شرک است
قال الله تعالی وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا عبادت شرک بر نتابد روزی مرتضی علی علیه السلام با کافری
جنگ میکرد و او را در پیش افکند و بر سینه اش نشست کافر خیو در روی مبارک شاه مردان افکند آنحضرت از روی
سینه اش برخواست و او را بگذاشت آن کافر متعجب شده گفت یا علی بر من غالب شدی چرا رها کردی
گفت از برای آنکه چون خیو در روی من افکندی نفس من متغیر شده و غضب پدید آمده و من این کار را برای خدا
میکنم بر آن که نفس مداخل کرد و شریک پیدا شد کار ز خالص نماند ترک کردم و در مثنوی می فرماید چون
در آمد علی اندر غزا تیغ را دیدم نهفتن سزا چون خیو انداختی در روی من نفس جنبید و دگر شد خوی من نیم
بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا کافر این شنید و نوری شد پدید در دل او تا که زنارش برید
توکل و آن عبارت است از قطع نظر از جمیع آلات و اسباب و اعتماد بر حضرت مسبب الاسباب هر که بدین مقام رسد
قوی ترین مردمان گردد قال النبی مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَکُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ
یعنی هر که خواهد که قوی ترین مردمان باشد گو از سبب بگذر و روی به مسبب کن و بعالم توکل درآی بعزیز توکل بوی است
که بوستان عشق هیچ گل از آن خوشبوتر نیست التَّوَکُّلُ نَفْیُ الشَّکِّ وَالتَّفْوِیضُ إِلَى الْمَلِکِ الدَّیَّانِ
هین توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست این تب لرزه ز خوف جوع چیست در توکل

بر ابر از

سیر تواند زیست گر ترا صبری بدی رزق آمدی خویش را چون عاشقان بر تو زدی حقیقت توکل آنست
که اگر آسمان روئین شود یعنی باران از او نیاید و زمین آهنین گردد یعنی نبات از او نروید بنده داند
که خدا او را فراموش نکند و روزی او بدو رساند اصحاب شقیق پیش وی آمدند و گفتند
میخواهیم که روزی طلبیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدا میخواهیم گفت اگر میدانید که روزی شما را
فراموش کرده است بخواهید گفتند بخانه رویم و توکل کنیم گفت آزمایش حق کفر است گفتند پس چه حیله کنیم
گفت ترک حیله کنید و کار بحق گذارید که کافل رزق اوست روزی از آنجا که فرستاده اند بخوری
آنجا که ترا داده اند شرم نداری که غم نان خوری کانچه نصیب تو بود آن خوری هر چه که روزیست رسد در زمان
و آنچه نباشد نرسد بیگمان پس زپی آنچه نخواهد رسید زحمت بیهوده نباید کشید و در مرتبه قناعت حاصل کرد
و شهوات نفسانیه و تمتعات لذیذه جسمانیه بر طرف شود و حیات طیبه پدید آید فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیَاةً طَیِّبَةً
و آن باتفاق اکثر علما مرتبه قناعت است و هر که این مرتبه را یافت عزیز دو جهان گردد که عز من قنع و ذل من طمع
کما القناعة کنز لا یفنی فالکیمیا قناعت کز هیچ حاجت را ز رخ الحاص غنا کرد اند و هر که را در کنج عزلت پای بگنج
قناعت فرو رفت سعادت بهر دو سرای دست در رکاب او زند کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید کیمیائی دهم ترا تعلیم که در اکسیر و صنعت نیست رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی ور از قناعت نیست عزلت و آن اجتناب است از مخالطه خلق و منقطع شدن از صحبت ایشان

قال الوحدة خیر من جلیس السوء و در مثل می‌گوید من اختار العزلة فالعزلة له
آورده‌اند که سفیان ثوری بزیارت صادق آل محمد علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله می‌بینم که عزلت را دوست میداری
گفت آری ای سفیان در عزلت راحتست و در وحدت سکون دل رفتم من بر منزل ندیدم حقیقت دوستی
یکدل ندیدم همه یار تو از بهر تو شنه پی لقمه‌ها خواه تو باشند از پشت رفیقان ریا بریدن بهتر است از آن
در مثنوی معنوی بیان فواید عزلت و خلوت بدین نوع میکند فقر چه گریز و بهر کو عاقل است زانکه در خلوت
صفاهای دل است ظلمت چه به که ظلمتهای خلق سر ز دامنش که گیرد پای خلق خلوت از اغیار باید نی زیار
پوستین بهر دی آمد نه بهار ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیک جوئید ای مهان رضا ثمرهٔ آن
عبارتست از ترک رضای خود و خود را تسلیم رضای حق کردن و تسلیم شدن بر جمیع احکام حق و ترک تدبیر
خود کردن و گردن تقدیر را نهادن قال الرضا بالقضا باب الله الاعظم رضا بر سه وجه است اول
رضا از او و آن مسلمانانست و حقیقت آن سلوکست در تحت حکم حق چون بنده از حق خشنود بود این خشنودی
حق است از او کما قال الله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه دوم رضای به او و آن عارفانست و حقیقت آن
سکونست در مشاهده سوم رضا در او و آن سر حکمت و حقیقت آن بی رضا بودنست و گم کردن
رضای خود در رضای حق و بکلی ترک اختیار خود کردن اگر چه در نفس الامر خود اختیاری ندارد و چنانکه گفته‌اند
هشیاری نیست ما را گر سکوت کرده‌ایم ما بدست یار دادیم اختیار خویش را ای عزیز رضا ثمرهٔ محبت

هر چند محبت بیشتر رضا تمامتر که دوست را شیر ناصحه که هر چه از او رسد بدان خوش آید و او را مثالست
که ضرب الحبیب زبیب هر چه از دوست رسد خوش بود که همه دوای درد من بود و در مقام گفته‌اند
بگذشته‌ام مصلحت خویش بدو گر بکشد و گر زنده کند او داند و دیگری فرماید که حقیقت حال است
و احوال حقیقت را جمع بکمال رسید و آن یقین قال الله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ حکی
رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال لو مشی علی الماء ولو ازداد یقینا لمشی علی الهواء
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حکایت میکرد از عیسی علیه السلام که او بر روی آب میرفت و قدمش تر نمیشد
صحابه تعجب میکردند حضرت گفت اگر در یقین خود بیفزودی بر هوا رفتی و آن اشارتست بوجود مبارک خود
دارد در شب معراج بزرگان گفته‌اند یقین آوردنست بغیب و مشاهده آثار مغیبات نمودن و غیب را عین
دیدن کما قال لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا موید و موکد صفت القرب یقین سکون دلست و دل چون ساکن
باشد صافی باشد چنانچه همه چیزها در آن توان دید مثلا البحری را است تا باد او را می‌جنباند هیچ چیز در وی نمایان
اما چون ساکن گردد و صافی شود هر چه در قعر اوست مشاهده گردد و دل نیز همچنین است تا باد نفس و هوا حاکم
از او حرکت میدهد در وی هیچ ننماید اما چون یقین حاصل شد کشف پدید آید و پرده‌های غیب مرتفع گردد و انوار محبت
و معرفت ظاهر شود و حالات توحید روی نماید هر که یقینش بار او گشته شد خاتم کارش سعادت
تا یقین حج نمی‌بها حاصل نیست بسیار که از این منزل پای رفتار یقین سر شود سنگ به پندار یقین زر شود

دوم استقامت قال الله تعالی فاستقم کما امرت وعن سفیان بن عبد الله الثقفی انه قال قلت یا رسول الله
قل لی فی الاسلام قولا لا اسأل عنه احدا غیرک قال قل آمنت بالله ثم استقم
سفیان ثقفی روایت کند که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله مرا در اسلام سخنی گوی تمام پر فایده که احتیاج نباشد که از غیری
سؤال کنم سر رشته بدست آید من باز ده که از اسما که مجمل و کلی مستغنی باشم حضرت فرمود که بگوی ایمان آوردم
بخدای پس مستقیم شو این قول کرست حامت درجه عالی است قال علیه السلام شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد
مرا سوره هود گفت شنیدم رسول الله که احوال انبیا و امم که بر ایشان واقع شده شما را پیر کرداند گفت آیت
ابن خطاب که فاستقم کما امرت که مقام استقامت عالی و اعظم مقامات است گفتند یا رسول الله مستقیم که باشد
گفت آنکه در وقت معامله با خدا و نه خود تقصیر نکند و در مجاهده کاهل نبود و در وقت خلاف نفس هیچ چیزی مانع نبود
و در طاعت هیچ عبادت را رخصت ننهد و داود و دیده و بخواند العزیز استقامت پایه پس بلند است و هر که را قدم بر سر شیخ
نبود بخشش ضایع کرده براد نرسد   جنید جوانی را دید در بادیه در زیر درخت مغیلان نشسته گفت اینجا
چرا نشسته که جای نشست نیست گفت اینجا حالی داشتم از دست من برفت و وقتی داشتم ضایع شد زاری میکنم شیخ
بمکه رفت و بازگشت چون بدان مقام رسید همان جوان را دید همانجا نشسته گفت ای جوان چه میجستی یافتی گفت آری گفت
پس اینجا چرا نشسته گفت آنچه میجستم اینجا یافتم اینجا بودم جنید گفت ندانم کدام حالش شریفتر بود آنکه گم گشته را
می جست یا آنکه بازیافته را آنکه بمدت قدم استقامت نیست   فاستقم حتی تری وجه المراد من نزل

لم یجد مقصود و تو هر کاری که باشی مستقیم رو نماید آنچه میجویی از و   سوم انس قال علیه السلام من انس الله بقربه
اعطاه اربع خصال عزا من غیر عشیرة وعلما من غیر طلب وغنی من غیر مال وانسا من غیر جماعة
هر که را خدای تعالی انس داد بتمام خود مستأنس گشت بدو چهار خلعت از خزانه غیب عطا کند عزت و احتشام قرابت و دانشی
بی محنت طلب و توانگری بی جمع مال و آرامشی بی یاران و دوستان محصل این سخن آنست که هر که او را
یافت بهیچ نیابد برای آنکه هر که او را دارد همه را دارد   اویس قرنی نشسته هرم بن حیان نزد
او آمد گفت ای اویس تنها نشسته چرا نزدیک من نیایی تا ما را بدیدار هم انسی باشد اویس گفت گمان ندارم که
شناخته بدارد دیگری انس گیرد و این رباعی را زیبا گفته است   آنکس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال
خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند   چهارم قرب قال الله تعالی ونحن اقرب
الیه من حبل الورید وقال علیه السلام حاکیا عن الله انه قال لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده فبی یسمع وبی
یبصر وبی ینطق وبی یبطش   قرب دو نوع است قرب فرایض و قرب نوافل اما قرب
فرایض آنست که بنده را در مقام محبت حالی دست دهد که بخود و غیر خود شعوری نباشد و اختیار که از لوازم شعور است
بسبب سلب شعور از وی منتفی گردد و وی بر قدرت کامله را آلتی باشد که دست قدرتش چنانچه خواهد کار فرماید
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی شاهد این حال است و ان الله لینطق علی لسان علی کرم الله وجهه

ما رمیت اذ رمیت گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست ما کمان و تیراندازش

خداست پیش چو کانهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان دست پنهان و قلم بین خط گذار اسب

در جولان و ناپیدا سوار اما قرب نفلی مقام محبوبیت است و درین مرتبه صفات سالک محو صفات کبریا شود

و او را چون آلتی باشد که کنت سمعه و بصره و شطحیات اکابر همه درین مقام است درینحال گوینده و شنونده

جز او نیست خود همیگوید و خود می‌شنود غیر کجاست این سخن را همه جا سر و علن میگوییم و هم ز شعاع تیغ

ما چو نائیم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست ما چو شطرنجیم اندر برد و مات برد و مات

ما ز توست ای خوش صفات تا نشد مغلوب کس این سر نیافت ور تو خواهی انطرف باید شتافت

دیگر گفت معرفت سرمایه ایمانست قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون

قال علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و قال علیه السلام حین سئل عن المعرفة المعرفة نور حاد

معرفت نوریست سوزنده و کشنده و روشن کننده و حضرت امیر علیه السلام میفرماید که من عرف

نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء و من

عرف نفسه لئیما عرف ربه کریما و من عرف نفسه بالجفا عرف ربه بالوفا

و من عرف نفسه بالخطاء ای عزیز عبارات ظاهر است اما ارباب اشارات گویند معرفت سه

قسم است معرفت عام و آن را اسما و نعوت و شواهد حال است و معرفت خاص و آن در حالات و مکاشفات

عرف ربه بالعطاء و من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالقدم

و مقامات

و مقامات و احوالی است که از انوار ذات و صفات خیزد و معرفت اخص حقیقت مشاهدت است و آن قطرات سحاب

الفت است که هر ساعت از بحر قومی بر ایشان میبارد و طالبان سر تجلی را از غرقابه لقد بقا بمانده و در

حق را بحق میشناسند کما سئل علی کرم الله وجهه بم عرفت ربک قال عرفت ربی بربی و لولا ربی ما عرفت ربی

بخود دانش کس نشناخت شواهد ذات او را بدان توان دانست خوش بروان آی تو ز جان و جای

تا شناسی خدا را بخدای ای عزیز مقدمات کشش معرفت خیرات و به اتصاف بدین اوصاف مستحسنه قدم در دار الملک

معرفت نتوان نهاد اول صمت و آن عبارتست از ترک فضول و ما لا یعنی که کلام بسیار دل را بمیراند

سکوت کلام زبانست و در همه احوال زبان خاموش بهتر است که نجات در خاموشیست که من صمت نجا

در آثار آمده است که حواریین مر عیسی علیه السلام را گفتند که ما را خبری گوی که بدان به بهشت رویم

گفت هرگز سخن نگویید گفتند نتوانیم گفت جز خیر نگویید چهار کس از ملوک چهار سخن گفتند هر یک

باز گفتی کسری گفت که بر ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و بر گفته بسیار ندامت خورده ام ما ان

ندمت علی سکوتی مرة و لقد ندمت علی الکلام مرارا قیصر گفت آنچه نگفتم توانم گفت اما آنچه گفتم دو نتوانم

یافت خاقان گفت چون سخن نگویم زیر دست من باشد و چون بگفتم زبردست من شد و بر خیره نتوانم

بود رای هند گفت هر که سخنی گوید اگر در آن صواب باشد در عهده آن بماند و اگر خطا باشد هیچ سودی

ندهد و زیان کند پس در هر دو حال خاموشی اولی باشد مصلحت نیست زبان زیر کام شمع کشنده بود

در نام رحمت این بند بگشا بنهادست کافت سراز با نهادست   جوع قال لکل شیء زکوة و زکوة
البدن الجوع و این از حق نفس را بگرسنگی خو کنند تا چون معرفت در دل ایشان گشاده شود چون معده از
طعام پر کرده علم و حکمت را در درون جای نماند از فضیل عیاض نقل است که سه چیز دل را سیاه کند بسیار خوردن
و بسیار گفتن و بسیار خفتن و هرگز درون سیر جای نور نبود   بر شده گیر این شکم از آب و نان ای بیک
اگر که تو باشی گران کم خور بسیاری راحت کز پس خوری پیش جراحت کز شیر ز کم خوردن خود شیر زه است
خیره خوری فایده کم رو است   سهر الیقظة یعنی بیداری شب قال الله تعالی تتجافی جنوبهم عن
المضاجع وقوله صلوة اللیل سراج لصاحبها فی القبر بیداری یعنی چند است که خیر از اعمال
بیش بزرگان گفته اند در بیگاه آن دولت باگاه آن سر بیداری شب حکایت کرده عیان کذاب را از عاشق صادق
ممتاز دارد اوحی الله تعالی الی داود یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل
نام عنی الیس یعنی عجب از کسی که دعوی محبت کند چون شب در آید پهلو بر بستر غفلت نهد یا منت
چنان که دوست خلوت با دوست دارد پس دوست را با خواب غفلت چکار   عجبا للمحب
کیف ینام کل نوم علی المحب حرام   گر نه بخشی نشاید لقا روی نماید تو گنج بقا بخشی
سر نه تا که یابد ز سعادت عطا خلق بخسبند ولی عاشقان جمله شب قصه کنان با خدا زانکه بود عاشق
خلوت طلب تا غم دل گوید با دلربا   صدق یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا

[illegible]

کل حبیب یخلو بحبیبه

مع الصادقین وقوله علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة
یعنی بر شما باد بر صدق و راستی که صدق نیکو ذات و نیکو راه نماید بسوی بهشت از جمله اخلاق ستوده کی
آن خاصیت هست که صدق قرار بگیرد اوصاف روحانیه را از خصال شیطانیه جز بصدق قوت صدق
میسر شوان کرد و شایسته منعمد صدق کسانی اند که لهم قدم صدق در شان ایشان است العزیز چون نور
صدق از مطلع غیب بقوه نظر فایض شود خاصیت او آنست که عقل و روح را از ظلمات آب و گل
مجرد و مصفی سازد و کعبه دل را که حرم محترم و منظر معتبر است از هوس و وهم و خیال قالب عکس تجلی انوار صفات
منجلی و مطهر نفس را از صفت اماره کی بمقام مطمئنه رساند علم را بعمل رساند صورت را بمعنی پیوند دو عالم
برتبه خاص کند بالصدق نالوا ما نالوا   دل را دو هم مرده کرد راستی که جان را بنور حق راستی را صدق
اگر بکند رهبری برو که بتجارت بیبی برخوری بهر کار از راستی کن شعار که هم رسته گردی و هم رستگار
وقتی حجاج ظالم قصد حسن بصری کرد و کسان فرستاد تا او را بگیرند حسن بگریخت و بصومعه حبیب
عجمی آمد و گفت از کسان حجاج گریخته ام حبیب او را بصومعه برد و حسن در آمد و بعبادت مشغول شد درین حال
کسان حجاج از عقب او رسیدند حبیب را گفتند شیخ حسن بصری را دیدی گفت دیدم گفتند کجاست گفت در صومعه من
انجماعت در آمدند خدا تعالی حسن را از چشم ایشان پوشیده داشت ندیدند و بیرون آمدند و حبیب را سرزنش کردند
که تو مردی زاهد و عابدی چرا دروغ گفتی حسن با حبیب آغاز عتاب کرد که چرا چنین گفتی در آن ساعت نشان دادی

وعبادت عام را از صفت خاص
جز بمیزان صدق نتوان شناخت

عجب گفت اگر من گفتمی که او را ندیدم شومی دروغ ذکر تو و من اثر کردی و بدبختی شان گرفتار شدیمی اما برکت

راستی جبار عالم در پیش نظر ایشان حجاب آورد و تا ترا ندیدند و در امان باندی پس معلوم شد که امان

در راستی است و کجی موجب کاستی   از کجی افتی کم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی پیشه تفکر

قال الله تعالی إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ قال عم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

یعنی فکر کردن در صنایع قدرت و بدایع فطرت در یک ساعت همچنان است که شصت ساله عبادت طاعت

بغیر هیچ طاعتی بی از فکرت حیث که خدای تعالی فکرت را در عداد قیام و قعود و ذکر واجب الوجود یاد فرمود

که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

و فکر بر دو نوع است یکی در نسخهٔ آفاق از امارات صنعت و یکی در صحیفهٔ انفسی از دلالات حکمت و تطبیق کردن

علامات آفاق با دلالات آیات انفس کما قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ

بیان وسیع و عرصه فسیح است و این مختصر احتمال شرح آن معانی نکند   حکمت قال الله تعالی يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ

يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وقال عم الحکمة ضالة کل حکیم یعنی طالب حکمت حکمت را

از آن جهت که هر گرا جوهری عزیز گم شود و خبری نفیس از وی مفقود ماند عمر گرامی در جستن آن مصروف دارد و همت

عالی بر مطالبهٔ آن مقصور پس خود حکمت که پرتوی است از انوار فیض الهی و حقیقت آن عطیه که لمعه‌ای است از انوار

عالم قدس مر حکیم النفس و کامل الذات نداند و حکیم کامل ارسطاطالیس میگوید که الحکمة اسّ المحمودات

و کفاها فضلا ان الجهل ضدها عزیز در بوستان عالم میوه‌ای آدم حکمت است با وجود آنکه گفته‌اند درخت عالم

میوه انسانست و لذت این میوه از حکمت ایشانست   درخت است این جهان و میوه‌ایم که خرّم بود درخت او

برایم سقط باشد درین باغ آنچه خوانند حکیمان میوه‌های خوش طعام اند بحکمت کوش اگر هستی خردمند برای حکم و

با حکمت بپیوند و حکمت تمام شدن عقل است بفعل و ثمرهٔ آن در وجود آوردن امور عرفی و عقلی است بر تمام

ترین قاعده و محکم‌ترین مبادی و از افلاطون الهی منقولست که اذا تعلمت من نفسك انك لا تفرح بالمدیح

و لا تحزن بالذم فقد صرت حکیما و درین مقام است که حکمت مدد ظهور معرفت میشود و این بزرگ مرتبه‌ای است ارباب

که گفته‌اند   مرغ دولت که تفاوت نکند بنگر تا بشی که او بنشیند   خوف دیگر می‌فرماید که

والخوف رفیقی یعنی خوف همراه من است در راه سلوک چه بی همراه براه نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق

و همراهی که سالک را در رفتن مدد کند و مرکب اعتبار را تازیانهٔ ادب در کار آرد خوف است که چون خوف بر بنده غالب

گردد خضوع و خشوع ظاهر شود نزد بعضی از علما خوف بر رجا مقدم است زیرا که وعید وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا

وَارِدُهَا عامست و وعده ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا خاص   و کسی را از سر کار خبر نیست

ایشان ازین جهت در مقام خوف و خشیت‌اند اما اکثر عرفا و ارباب حال می‌گویند خوف و رجا برابر باید

کما قال عم لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا یعنی اگر در دو کفهٔ امتحان بر سر جادهٔ

عرفان میزان عیار بشود هیچ و یک اهل ایمان است بنید باید که مساوی باشد از برای آنکه ایمان در راستی میزان

بمیزان شریعت

و عمود آن ازو خاست صلوة او از صفات او دو پایه اش از خوف و رجا اگر جانب خوف راجح آید مؤدی بقنوط گردد
و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون و اگر جانب رجا غالب بود با من او گردد و لا یأمن مکر الله الا
القوم الخاسرون پس سیمرغ ایمان باید که بدین دو بال اقبال و بدین دو جناح نجاح در هوای جنت
طیران کند تا باشیانهٔ وصال تواند رسید آورده اند یکی از بزرگان صحابه فرموده است که مرا خوف بر آنست
که اگر فردای قیامت منادی ندا کند که از اهل عرصات یک کس را حکم است که بدوزخ رود پس گمان می برم که من آنکسم
و رجا بآنست که اگر هم بدین نوع ندا کند که از جمیع معشر محشر یکی بهشتی است تصور میکنم که من آنکسم و نشانهٔ اعتدال
این دو صفت است   غافل مشو که مرکب مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش
که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند و حضرت آدم آل عبا علیه افضل التحیة و الدعا ازین معلم
بدین کلام سعادت انجام خبر میدهد   یا صاحب الذنب لا تقنطن فان الله رؤف و لا ترحلن
بلا عدة فان الطریق مخوف العزیز از تیر نور رجا دل را منور سازد که فیض رحمت عام است قال الله تعالی
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و در تفسیر این آیه آورده اند که خدای تعالی کتابی نوشت بدست قدرت پیش از آفرینش
آسمانها و زمینها و در خزانهٔ از مخازن عرش نهان کرد و مضمون این کتاب این بود که سبقت رحمتی
علی غضبی   و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود لعن الله المنفرین ثلثا
یعنی سه بار فرمود که لعنت بر منفران باد گفتند یا رسول الله منفران کیانند که موجب لعنت و سخط شده اند گفت الذین

یقنطون

یقنطون عباد الله من رحمة الله یعنی کسانیکه نومید گردانند بندگان خدا را از رحمت خدا با آنکه خدای تعالی بدین نوع
بشارت میدهد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الی آخر اگر کتاب آیات
امارحمه او و بشارات است ۲ و همین معنی را ملک نظم کشیده اند   یا رب بکنهم زهد فزون است اما کرم
تو بیش ازان است جرم همه عاصیان تمامت از اول روز تا قیامت گرچه بنظر بسی نماید با رحمت تو
ز کم کم آید العزیز اگرچه تاب آفتاب رجا گرفتگان بوادی ظلمت غفلت را بر منزل نجات راهی نماید
اما اشعهٔ بوارق خوف نیز موجب امطار فیوض نامتناهی میشود که من لقینی و هو خائف من عذابی
آمنته هر که فردای قیامت با سرمایهٔ خوف و خشیت آید از عذاب و عقاب من ایمن گردد چرا که تا خوف نباشد
بشارت لا خوف دست نیابد   هرکه او ترسد زمن شادش کنم   وز عذاب دوزخ آزادش کنم
هرکه در خوف است ایمن سازمش   هرکه ویران است آبادش کنم   ۸ شوق   دیگر نمود شوق مرکبست
بدانکه شوق ثمرهٔ محبت است و بتحقیق شوق بزرگترین حالات مر عارفان را از بهر آنکه چون شوق حاصل شد
از همه چیز باز ماند به آرزوی دیدار دوست چنانچه از سلطان العارفین قدس سره نقل فرمود که خدا را
بندگانند که اگر از دیدار باز مانند در بهشت بفغان آیند و فریاد کنند چنانکه کافران در دوزخ   اگر
دیدار نماید و جنت را بیارایند زبهر همه دوزخ گشته اند از روضه طلبی دل را   دیگر فرمود که فقر فرقت
فقر صفت اشیاء حق و استغنا از غیر حق و فقری که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله را بود هیچکس را نبود از انبیاء که

و در مناجات امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات واقع است الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا

بر سپاه فقر کرد ارواح رسل او میدان معرفت افکند روح محمدی صلی الله علیه و آله فرش ازهمه بر و خصه وصل رسید
نحن الآخرون السابقون مواید دنیوی و فواید عقبوی بروی عرض کردند هیچ کدام التفات نکرد
من فارغم از هر دو مراد وصل تو بس الغرض از جمله جواهر عزت که ذات و صفات آدمیان را بدان پیرایند
هیچ جوهر آن عزت ندارد که جوهر فقر [نفقر] جز بر رو دست مبتدیان طریق ارادت در ظلمات اکناف عالم بشریت
ستاره فقر راه وصال جویند سپاه در خزاین فقر جوهر فقر ذخیره نهند رسل که غواصان بحر غیب اند گوهر
حقیقت از صدف فقر برآرند فقر را مردی باید که هرچه در سرای فنا آثار نعمت و انواع محنت آشکار شود
و هرچه بر ساحت گلشن بقا از احوال سیاست و هیبت و اضداف روح و راحت روی نماید همه را یکجا
بر دل او گذارند هیچ یکذره در و تصرف نشود گویند که حروف فقر اشارت بفضل است و قاف اشارت بقبول
و را اشارت برجوع یعنی فقر آنست که در فعل و قول رجوعش بحضرت حق باشد و در کنز الرموز گوید
فقر سرد فقر بود و نابود را فقر بود خرمن هر سود را فقر در توحید اول منزل است هرچه جز حق است ترکش باطلست
جان بیاس فقر واره در فنا گر تو در فقری فقیر اینک ترا [مقصوم] قال ما نحل والد ولده من
نحل افضل من ادب حسن می فرماید عطا نکند هیچ پدری فرزند خود را عطیه که فاضلتر باشد از ادب نیکو یعنی ادب
فاضلترین عطاهاست هر که مودب باشد همه جا مقرب باشد و در امثال می آید که الشرف بالادب لا بالنسب
و مثل دیگر گویند ذرة من الادب خیر من صرة من الذهب و حضرت ابراهیم علیه السلام

میفرماید

بیان الشرف فی الفضل والادب لا فی النسب

می فرماید که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب یعنی نور الهی بنور سر برو هر جا که
خواهی اگر داری ادب بالات خوانند ادب گرفتار که براند و از جمله ادب نسبه رعایت حرمت
مجالس است بوقت در آمدن و نشستن و بیرون شدن اما بوقت در آمدن استیذان شرط است مگر اینکه
عام باشد حلال حیث هیچ حلال نیست مسلمانرا که در آید در درون خانه دیگری [نظر کند] بی آنکه وقتی که دستوری خواهد
پس اگر نظر کند بدرستی که در آید یعنی نظر کردن همان در آمدن است و چنانچه در آمدن بی اذن [جایز نیست] حیث نظر کردن
نیز جایز نیست و دیگر ادب وقت در آمدن سلام کردن است امیر امی فرماید که اعلی سلام کن بهر کسی که میرسی
از مسلمانان که حق تعالی نویسد برای تو بدان سلام کردن بیست حسنه و جواب سلام یازده حسنه که حق تعالی
مینویسد برای کسی که جواب سلام باز میدهد چهل حسنه و باید که سلام یا جواب بتاز رود گوید که میان مسلم
و حبیب صد جزو رحمت فرود می آید نود و نه از آن کسی است که گشاده روی تر باشد الغرض سلام نام خدا است
و در تحیه گفته میشود یعنی آنست که انتخار اکه سلام نام اوست مطلع است بر من و تو و هرچه کنیم فیه و هرچه گوییم
شنود و هر جا که باشیم داند باید ما انوعی بود و بصفتی سلوک باید کرد که از وی شرمنده نباشیم چون ننگ
این ملاحظه کند بروی روشن گردد که حق تعالی مصطفی را برای چه فرمود که امروز بر مومنان سلام کن که
بآیاتنا فقل سلام علیکم
واذا جاءک الذین یومنون روز دیگر تو سلام باشد ما را امروز فلک سلام باشد ما را و دیگر
ادب بعد از مصافحه سلام است یعنی باشند و مسلمانان که با یکدیگر ملاقی شوند مصافحه کنند الا که یا مرزد حق تعالی

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأذنوا وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یحل لمرء مسلم ان ینظر فی جوف حتی یستأذن یعنی ...

قال علیه السلام اذا دخلتم بیوتا فسلموا علی اهله واذا خرجتم فادعوا اهله بالسلام ... بیاریت و جواب داده ...

هردو را پس از آنکه متفرق شوند مغفور و مصافحه رسانیدن دست بدست است و این ایماء است بعهد الست و ایشان

بیعت و دوستی ایشان است که چون مومنان یکدیگر رسند و دست یکدیگر دهند گویا بزبان حال میگویند که عهد و بیعت ازل

را فراموش نکردیم ۲ از عهد عهد اگر بیرون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد اما قیام بجهة تعظیم بعضی

گویند نشاید و دلیل ایشان حدیثی است که ابو امامه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وآله بیرون آمد بر عصا تکیه زده

جهة تعظیم وی برخواستیم فقال لا تقوموا کما یقوم الاعاجم یعظم بعضهم بعضا یعنی برمخیزید چنانچه عجم برمیخیزند

بعضی از ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی دیگر برآنند که قیام از برای تعظیم جمعی که لایق آن باشند ادب است و ممنوع

نیست و دلیل ایشان هم حدیث صحیح است که روزی سعد بن معاذ می آمد بر درازگوشی نشسته چون نزدیک مسجد رسید

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مر انصار را گفت که قوموا الی سیدکم برخیزید بسوی مهتر خود تا

جلوس در مجالس بر نوعی که بتواضع اقرب باشد انسب و بیشتر وسعت مجلس است یفسح الله لکم و مراد از سعت

مجلس ترک تکلف است که آن از آداب انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیا است کما قال انا و اتقیاء امتی

برآء من التکلف و از آداب ایشان رعایت حقوق اخوان است و آن پنج چیز باشد پوشیدن عیوب

ایشان قال من ستر عورة فکانما احیی موؤدة یعنی هر که قبیحی بیند و از او پوشیده همچنان باشد که مرده

زنده کرده باشد و مراد از این آنست که هرکه پرده برادر مومن مرد خدای تعالی پرده او را ندرد

هر که او بردکسان مردو پرده شان درید و نگذارند انجهان مزرع مکافات مر دوندان جان کرستگانیه

ورتم یومیدونا غیر عهد... و احوال خود نکنیم و از نص ... یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود غافل گردیم و از جزا اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ذاهل گردیم

و ایضا

۲ انصاف ایشان دادن و آن سخت ترین کاریست قال اشد البلاء ثلثة انصاف الناس

لنفسک و مواسات الاخ فی المال و ذکر الله علی کل حال گر زتو انصاف آید

وجود به که عمری در رکوع و در سجود رسم بزرگان بود انصاف کار کار خسان هست بجز خار خار

دیده انصاف چو بینا بود در شر و گرچه که بینا بود ۳ وفا نمودن بعهد ایشان قال الله تعالی

اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال ان حسن العهد من الایمان

یعنی مراعات نیکو عهد از ایمان است و فا کردن شعار مومنان است و فا هر کس که دارد مومن

آن است هر که قدم در عالم وفا نهد و کمر جهد در رشته میثاق و عهد بر میان بندد بی شبهه دیده جان ش جمال

چهره مقصود منور گردد و مشام جانش به نسایم وجدان مطلوب معطر شود هست بر درم صاحب نظر

خدمتی از عهد پسندیده تر دست وفا بر کمر عهد زن تا نشوی عهد شکن عهد کن سنگ که وفا در بر یافتیش زد و جی

کرد و فاش نیفتش ۴ شرایط فتوت با ایشان مرعی داشتن و اصل فتوت سه چیز است درگذشتن از گناه

جرم کاران و خشم فرو خوردن از ایشان که والکاظمین الغیظ و دیگر بجای کسانیکه با وی بدی کرده باشند

نیکی کردن که گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا و دیگر تحمل اذی و آزار مردمان

نمودن آورده اند خیر نساج از جمله جوانمردان راه حق بود روزی در کوچه میرفت مردی خر نابو دری

رسید وا او را دید قضا را بر شکل وی بنده از و گریخته بود تصور کرد که اوست او را بگرفت و بخانه آورد

وانواع توبیخ کرد که چرا کیجی و خیر اشرم آمد که قول او را خلاف کند و در فتوت روا نه بدید که او را منفعل سازد و تن
بکار داد تا روزکاری برین سر آمد این مرد غلام خود را باز یافت دانست که این شیخ روزکار و یکانه دهرست
پیاده و در دست و پای وی افتاد و گفت ای شیخ اگر مرا سهوی افتاد و گمان بردم که تو بنده منی تو چرا انکار نکردی گفت
در فتوت نشاید ظن مسلمانان در حق خود خطا کردن رنجی که از تو بردم تو را حلال کردم نانی که بستدی تو خوردم
تو نیز مرا حلال کن فتوت همینست هرکه بر صدر فتوت بار یافت فیض بانی ببوی او شتافت بی فتوت کر کسی
ره نبرد هرکسی نور فتوت ناید مرد ونده که دل خواهی آدم در فتوت کوش ای جان والسلام باایشان مدارا
ومواسا کردن قال مداراة الناس صدقة ودر امثال گویند ودارهم ما دمت فی دارهم
وچنانچه مدارات را که ثواب صدقه است مصالحه را نیز همین ثوابست و زیاده قال افضل الصدقة اصلاح
ذات البین فاضل ترین صدقه صلاح آوردن است میان جمعی که ایشان را با یکدیگر کینه باشد و سبب آن از هم برطرف
شده باشند قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او
اصلاح بین الناس وقال الله تعالی والصلح خیر یعنی بهترین چیزها صلحست و مصلح احوال بهر قدم که نهد ثواب بردارد و گفته
آمده است که آشتی میکن واصلح بین اثنین فاصلح اذا کان الصلاح موافقا وصلاح
ذات البین خیر الفواید در صلح و صلاح کوش و اصلاح زیرا که فلاح در صلاح است و صلح نیم از خلاق حسنه
قال النبی صلعم حق المسلم خمس ردّ السلام وعیادة المریض واتباع الجنایز واجابة الدعوة

وتشمیت العاطس می فرماید که حق مسلمانان بر یکدیگر پنج است رد سلام و تشمید دادن آب که گفت
ورد بر مسلمانان زیاده از سلام باید یعنی اگر مسلمان سلام گوید السلام علیکم جواب زیاده باشد مثلا
وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته واگر غیر مسلمان گوید همین رد باید کرد بی زیاده یعنی وعلیک باید گفت
وبس آمدن این کار کرده باشی که واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها واز حقوق عیادت
بیمارست قال اذا عاد اخاه المسلم لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع یعنی چون مسلمان عیادت
کند برادر مسلمان را همیشه باشد در چیدن میوهای بهشت تا وقتی که باز گردد و دعای بیمار مستجاب است خصوصا بجهت
برای عیادت کننده که گوید چنانچه در حدیث آمده که اذا عدتم مریضا فالتمسوا منه ان یدعو لکم
فان دعاءهم کدعاء المریض یعنی چون بر بیمار عیادت کنید از وی التماس نماید تا بجهت شما
دعای خیر گوید که بدرستیکه دعای او همچون دعای فرشتگانست و دعای فرشتگان بیشک مستجابست
و سنت آنست که دست بر سر بیمار نهد و یار بر پیشانی او و با او سخن خوش گوید و در خوشدلی او سعی نماید که تمام
عیادت همینست چو رنج رسد از کرفتش از بیمار قدم رنجش و پرسیدنش دریغ مدار هزار شربت شیرین
میو پیش شوم چنان مفید نشد که بوی صحبت یار و در امثال آمده که لقاء الخلیل شفاء العلیل
دیگر گویند که وصال المحبوب شفاء المکروب و دیگر گویند الغیادة عبادة
شکل عیادت را نیز نظر عیادتست اما بشرط عبادت زیادت است رسید بیکتست دلان اهل فضل را

نقصان فضل وبیش کمال سعادتست   از حقوق اتباع جنازه است یعنی پیروی جنازه کردن و در آن اجر عظیم

وبشارتست قال من اتبع جنازة مسلم ایمانا واحتسابا وکان معه حتی یصلی علیها

ویفرغ من دفنها فانه یرجع من الاجر بقیراطین کل قیراط مثل احد ومن صلی

علیها ثم یرجع قبل ان تدفن فانه یرجع بقیراط یعنی هر که پیروی کند جنازه مسلمانی را بجهة ایمان واحتساب یعنی خاص برای خدا وتصدیق کردن

مر ثوابی را که وعده کرده است وطلب آن نمودن وچون پیروی کند با او باشد تا بر و نماز گذارند واز دفن او فارغ

شوند بدرستیکه باز گردد با دو قیراط باشد از مزد هر قیراطی مثل کوه احد بزرگی وهر که نماز گذارد بر جنازه و باز گردد

قبل از دفن او بدرستیکه او باز گردد با یک قیراط بود از مزد چنانچه تشییع جنازه را ثواب بسیارست زیارت

قبور را نیز اجر وبشارت بعزیز در زیارت کردن قبرها فوایدست   اکه دیدن قبور مذکر موتست قال م

زوروا القبور فانها تذکر الموت زیارت کنید قبرها را پس بدرستیکه آن یاد دهد مرگ را و ذکر و یاد کردن

مرا موت را که محتاجند بجای احیا و ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هر گاه بگورستان گذر فرمودی

برایشان سلام کردی و ایشان را آمرزش خواستی و در حدیث آمده که خواند که اینان بگورستان رسیدی بعضی

رو کردی وگفتی السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم سلفنا ونحن

بالاثر   و دیگر طلب یاری کردنست از ایشان که فیض تجلی دارند کما قال م اذا تحیرتم فی الامور

فاستعینوا من اصحاب القبور ای عزیز فایده کلی در زیارت قبور افاده واستفاده است و توضیح این حکایت

ان تدفن فانه یرجع بقیراط

که روح زایر فیض کسب ارد بجهة وجود آلات بدنی وفیض تجلی ندارد بواسطه تعلق بعوایق دنیوی و روح مزور هر چند محتاج

دیگریست در آن فیض خاص وچون زایر از فیض کسب نماز و دعا بهره بروح مزور رساند آن روح نیز از فیض تجلی یعنی

بروح زایر دهد و هر دو روح چون آینه برابر یکدیگر باشند از انوار فیوض فیض یکدیگر عکس پذیر گردند کمال

الصورت وقتی روی نماید که میان آن دو روح مناسبت تامه باشد که بی جنسیت جذب فیض از یکدیگر محالست

جاذب هر جنس را هم جنس دان جنس بر جنس است عاشق جاودان خوب خوب را کند جذب ای بدان

طیبات طیبین را وی بخوان خبث را با ملحدان یقین ملحق شود که دم باطل قرین حق شود طیبات آمد ز حق طیبین

للخبیثین الخبیثات است هین   از حقوق اجابت دعوتست یعنی چون کسی او را بمهمانی خواند باید آن

تنگ ندارد ورد ونماید حق مسلمان بجا آورده باشد قال م لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اگر مرا بخوانند

بمهمانی وطعام ایشان پاچه گوسفندی باشد هر آینه اجابت کنم یعنی دلیل بر کرم خلق است و ثواب ضیافت و حکم

مهمانداری بعد ازین مذکور خواهد شد   از حقوق تشمیت عاطس است یعنی جواب و باز دادن وی

باشد که چون عطسه زند خدا را حمد گوید واگر حمد نگوید جواب وی نباید گفت قال م اذا عطس احدکم

فحمد الله فشمتوه وان لم یحمد الله اگر حمد گوید البته جواب وی باید گفت اذا عطس احدکم

فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه یرحمک الله ولیقل هو یهدیکم الله ویصلح بالکم

یعنی چون یکی از شما عطسه زند باید که الحمد لله علی کل حال گوید واگر روی رد خواهد کرد گوید یرحمک الله

فیض تجلی دارد از فیض کسب محروم است پس هیچ

فلا تشمتوه

و بار عاطس جواب بدهد و گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و جواب عطس زیاده از سه کرت ادب نیست اگر خواهد بگوید
و اگر نخواهد نگوید قال ع شمّت اخاک ثلثا فان زاد فهو زکام و همچنانکه عطاس حمید و تشمیت است
ادب تثاوب یعنی دهان دره اخفا و امساک است اذا تثاوب احدکم فلیمسک بیده علی فمه فان
الشیطان یدخل به یعنی چون دهن دره پدید آید هر کیرا از شما دست بر دهان نهد که شیطان آن دم
داخل شود و اغزز تثاوب دلیل غفلت است و عطاس نشان حضور و بواسطه است که عطسه را میگویند از حق است و دهان
دره از شیطان و قال ع ان الله یحب العطاس و یکره التثاوب و تحقیق این مسئله و تبیان آن
لایق این مختصر نیست اصل خامس در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق و این اصل بر پنج وصل است
هر وصلی مشتمل بر حدی که از و مذمت چندی از صفات ذمیمه و حالات ردیه معلوم گردد فصل اول
قال ع من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت می فرماید که هر که ایمان دارد
بخدا و روز قیامت که سخن نیکو گوی یا خاموش باش سکوت کلام زبان است تا از آفتش محفوظ ماند قال ع لا یستقیم
ان اللسان یرجع الی القلب اگر سلامت خواهی همیشه جانب او نگاهدار تواند دهان بسته را تا سخن
بر چهار قسم است قسمی تمام نفع است و آن سخن حقیقت و دعوت خلق به راه دین و قسمی تمام ضرر است و سخنان باطل است
و آنچه شرع از آن نهی کرده و قسمی آنست که در وی هم نفع است و هم ضرر و آن سخن در خلافیات و مجادلات علما و قسمی
آنست که در وی نه نفع است و نه ضرر و آن سخنانیست که منتهی غذاست اما باطل نیست و ما در بیان قسم ثانی نکته چند بیاوریم و مرادی

هر یک از آن

هر یک از آن سخنان که منتهی غذاست بیان کنیم از آنجمله آنچه سکوت از آن واجب است غیبت برادر مومن است
قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا و قال رسول الله الغیبة اشد من الزنا یعنی گناه غیبت سخت‌تر و بدتر است
از گناه زنا و علما زین نجمی عقوبت گناه زنا که او رجوع خواهد شد بغیر از غیبت کردن نامه عمل را از طاعت پاک گرداند و از معصیت
پر سازد و در آثار آمده است که روز قیامت نامه بنده بدست وی دهند و در آن نگرد و هیچ طاعت نبیند گوید الهی
این نامه من نیست خطاب آید که ای بنده من غلط نکنم ما در نامه تو اکتنا بلی گوید الهی من در دنیا نماز گذاردم
و روزه داشتم و زکوة دادم و از من حسنات در وجود آمده بود که هیچ از آنها درین نامه نیست جواب آید که آری
اینهمه کردی اما غیبت میکردی آنچه از طاعت کردی سیدیم و آنچه از غیبت میکنی می شنیدم و حسنات ترا بدان
دادم که غیبت ایشان می کردی تا تو در غیبت ایشان بدوزخ روی و ایشان بطاعت تو در بهشت روند
روزی کسی حسن بصری را غیبتی کرد حسن فرمود تا طبقی حلوا پیش وی بردند و پیغام فرستاد که شنیدم بعضی از حسنات
بدیوان عمل ما فرستادی خواستم ترا حلوا دوست دادم تا دادن حسنات بر کسی و شیخ شیراز میگوید اگر نام مردم
بزشتی برم نگویم بجز غیبت مادرم که دانند پروردگان خرد که طاعت همان به که مادر برد و غیبت شنیدن
نیز گناه است چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید السامع للغیبة احد المغتابین گوش بند
بر لب غیبت گران تا تو هم انباز نباشی در آن شیخ ابو الحسن بوزی گفت با ابا حسن بن معاذ
نشسته بودم کسی را خواستم که غیبت کنم ابا حسن گفت تو امسال بغزای روم رفتی گفتم نه گفت عجب است

که کافران روم از تو امان دارند و برادر مسلمانش — رفیقی که غایب شده ای بگیرم دو چیز است از ان
بر رفیقان حرام یکی آنکه مالش باطل خورند دوم آنکه با وی پرستی بزنند بداندیش خلقی از حق کاست
زغوغای خلقش یکی راه نیست — از جمله منهیات دروغ است قال ؑ ایاکم والکذب فان الکذب
یجود وان الفجور یهدی الی النار یعنی پرهیز از گناه دروغ که دروغ فجور است و فجور کار بیمانان
کردن باشد و فجور را نماید بدوزخ الغرض نشانی نفاق بر کذب است کما قال ؑ آیة المنافق ثلثة اذا وعد
خلف واذا ائتمن خان واذا حدث کذب — خلاف وعده و خیانت نیز دروغ است
و هر که دروغ پیشه کند در لعنت خدا گرفتار گردد که الا لعنة الله علی الکاذبین کذب مادر همه
گناهان است — یکی از نومسلمانان نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین در اسلام منهی
بسیار است و مرا اجتناب از همه میسر نمیشود یکی از مجموع اختیار کن تا از ان احتراز کنم حضرت امیر المؤمنین گفت
دروغ مگو قبول کرد و بیرون آمد نفس بر مستی افتاد طبعش میل شراب کرد با خود اندیشید که امیر گوید شراب
خوردی اگر گویم نه دروغ گفته باشم و اگر گویم آری حد بر من براند از اینجا در گذشت بقمارخانه رسید همان اندیشه
کرد علی هذا همه منهیات هرچه بدان میرسید این فکر می کرد تا بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت
یا امیر المؤمنین راههای همه منهیات را بر من بستی گفت راست است مرجع همه گناهان مادر دروغ است اول
همه خیانت با راستی — راستان رستند روز شمار جهد کن تا تو از ان شمار شوی اندرین نیک رستگار کن

تا دران

تا دران شمار رستگار شوی و در سوگند بدروغ چه توان گفت قال ؑ ما حلف حالف بالله فادخل
فیها مثل جناح بعوضة کذبا الا کانت فی قلبه نکتة سوداء یعنی سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده — الی یوم القیمة
بخدا پس در آرد در ان سوگند مثل پر پشه دروغ الا که باشد ان سوگند در دل وی نشانه نقطه سیاه تا روز
قیامت و چون هر سوگندی دروغ نقطه سیاه پدید آید بسی نگذرد که تمام دلش سیاه گردد و روز قیامت
موجب سیاهی روی او شود و سیاه روی موجب عذاب باشد فاما الذین ابیضت وجوههم
اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون از جمله انها که منهیات است
نمیمه قال ؑ لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین در بهشت نرود و چون در بهشت نرود مقرر است که
جای وی در دوزخ خواهد بود و نیز سخن چین را نزدیک خدای تعالی قدری نیست کما قال ؑ ذوالوجهین
لا یکون وجیها عند الله بزرگان گفته اند که چون سخن چین خبری نزد تو آرد که فلان ترا چنین گفت
یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب است — اول آنکه او را راست گو ندانی و سخن او را باور ندارد
که سخن چین فاسق است چنانچه حق تعالی فرمود که ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا سخن چین فاسق است عادل
ندارد ۲ او را منع کنی که سخن او منکر است و نهی از منکر واجب ۳ او را دشمن داری که او دشمن
خدا است کما قال ؑ ابغضکم الی الله المشاؤن بالنمیمة در برادر مسلمان ظن بد نبری که
گمان بعض الظن اثم — تجسس در کار مسلمانان نکنی که ولا تجسسوا — هر چه سخن چین گوید حکایت نکنی

وصل خود داشت که او از خود دور انداختی   سخن چنان گوید تازه و عظیم قدیم بخشم آورد و یک مرد مسلم میان دو کس جنگ
چون آتش است سخن چنین هیزم آتش است و مقرر است که در سخن چنین غمازی نیز درج است که هیچ صفت بدتر
از آن نیست چنانچه شیخ می فرماید   ندیدم ز غماز سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر که از خوی بد
کار اوست خلاف افکند در میان دو دوست   کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خوار و
خجل   و از جمله آنها مزاح است قال لا تمار اخاک و لا تمازحه یعنی مجادله مکن و ستیزه منمای با برادر
مومن و مزاح مکن با او که مزاح بیشتر آن است که بنزاع کشد الغرض نتیجه مزاح یکی از دو چیز است یا کینه یا مزاح کننده یا
استخفاف چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به
و مترجم این کلمه گوید   هر که سازد مزاح پیشه خویش که ازین است بیان کرده در همه دیده ها سبک باشد و هم
سینها کران گردد گفته اند مزاح روا باشد بشرط آنکه جز حق نگوید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول
انی لامزح و لا اقول الا حقا و آنچه درین باب حضرت فرموده اند در کتب احادیث مسطور است از آنجمله آنکه
زنی روزی پیش حضرت رسالت آمد و از شوهر خود سخنی میگفت رسول صلی الله علیه و آله گفت شوهر تو آن است که
در چشم او سفیدی است زن گفت در چشم او سفیدی نیست رسول گفت هیچکس نیست که در چشم او
سفیدی نباشد و مانند این از ایشان مرویست اما ایشان صاحب کمال بودند هرچه کرده اند و گفته اند همه
بجای خود حق و مناسب بود لیکن درین زمان که واقع میشود موقع از اندازه بیرون و ضحک بسیار بران مترتب میشود

مزوح

وضحک

وضحک دل را میراند پس آن بهتر بود که مزاح را ترک کند   و از جمله آنها سخریه است و استهزا و استهزا فحش
ذنوب است قال الله تعالی فاتخذتموهم سخریا   و هر که امروز سخریه کند با مسلمانان فردای قیامت
با وی همین کنند قال المستهزؤن بالناس یفتح لهم ابواب من الجنة فیقال هلم
فیجیئ احدکم بکربته و غمه فاذا جاء اغلق دونه یعنی جماعتی که استهزا میکنند روز قیامت بیارند و در
بهشت بدیشان نمایند و در را بگشایند و گویند بیائید چون نزدیک رسند بهزار غم و اندوه فی الحال در را بر روی ایشان بندند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چندان بایشان سخریه کنند که چندانچه در بگشایند و ایشان از گوشه
نیایند باز آنکه نومید شده باشند و حق تعالی ازین خبر میدهد که فالیوم الذین امنوا من الکفار
یضحکون و از آنجمله آنچه زبان از آن خاموش باید فحش است قال المومن لا یکون فحاشا قال لا
یحب الفاحش المتفحش الصیاح فی الاسواق   یعنی خدای تعالی دوست ندارد فحش
گوینده را و کسی که خود را بتکلف بر فحش گفتن دارد و کسی که در بازارها فریاد زند و سبب گفتن مزاح که بازاریست
و لعن کردن بسیار مذموم است قال المومن لیس بلعان و لا طعان   یعنی مومن لعن کننده
نیست بر هیچکس و طعنه زننده نیست بر هیچکس الغرض لعنت کردن کار دشوار است چرا که بر کسی لعنت کنند
و آن مستحق نباشد لعنت بلاعن رجوع کند کما قال من لعن غیر مستحق عادت اللعنة علیه
پس بر اجمال لعن توان کرد چنانچه حق تعالی فرموده الا لعنة الله علی الکاذبین و قال الله تعالی الا لعنة

لعنة الله علی الظالمین و از جملهٔ منهیات آنچه زبان باید که بر آن جاری نشود کلماتیست که مؤدی بفخر است چه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن نهی فرموده اند قال ان الله تعالی اوحی الیّ ان تواضعوا حتی
لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد یعنی خدای تعالی وحی کرد بمن که تواضع کنید تا یکی از شما بر دیگری
ستم نکند و در حدیث طویل آمده است که الناس کلهم بنو آدم و آدم من تراب مردمان همه فرزند آدم اند
و آدم مخلوق از خاک است پس خاک را چه فخر رسد و حضرت امیر المؤمنین می فرماید الناس من جهة التمثال
اکفاء ابوهم آدم والام حوا فان لم یکن فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء و جای دیگر نیز گفته
نسبت بجای ذکر بابا فخر نیستند و خود بحلیهٔ فضایل و معالی عاطل و خالی میباشند ان الفتی من یقول ها
انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی از پدر مرده ملاف ای جوان که سگی چون بسی از استخوان گرد نام پدر
چه بیکری پدر خویش باش اگر مردی روزیکه بزرگ بایدت بود فرزندی من ندارد سود گیرم پدر تو بود
فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل قال ع وایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث
ولا تجسسوا ولا تناجشوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا
می پرهیزید از گمان بد که بدرستیکه بدگمانی دروغ تر حدیث است زیرا که گمان حدیث نفس است و نفس دشمن
کذاب دروغ گوی است و بدرستی که ان النفس لامارة بالسوء و تجسس مکنید یعنی در پی تحقیق کار مردم
و تجسس معایب خلق نمایید تجسس در خیر مستعمل است و تجسس در شر یعنی در پی نیک و بد خلق مروید و بهم خود مشغول شوید و با خلق

دیگر که باشید ای بندگان خدا برادران یکدیگر ظاهر حدیث اینست و در بعضی نسخ این حدیث شریف هست که رسول خدا صلی
از آن منع میکند و هر یک در نسخه گفته خواهد شد حضرت رسالت منع کرد از بدگمانی که آن حدیث
نفس است و وسوسهٔ شیطان و خدای تعالی از آن اجتناب فرموده که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم تا گمان نیک توانید برد به بندگان خدا چرا گمان بد باید برد
و از برای خود بزه حاصل باید کرد زنهار گمان بد به مردم مبری تا تیر بد از گمان ایشان نخوری خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و آله فرموده که نیک و بد مردم تفحص مکنید که تجسس کار مردم مشغولی باشد بدیشان و تا از
خلق مشغولی هرگز غم خود نتوانی خورد غم خود خور که غم غم خویش است همه غمها کم است الا غم
عزیز عمر از آن شریفتر است که بتفحص معایب خلایق صرف کنی و بد و نیک ایشان وابسته شوی اگر مجرد است
که نه به بد و نیک کسی مشغول باشد و نه بیدی کسی بلکه با خود پردازد و مهمات خود سازد که راه دور و دراز در پیش است
و چون آدم الذات حریفی در پیش بزرگی از مسافری سؤال کرد که در عالم چه کسی را دیدی
که او را مرد توان گفت فرمود که من در عالم یک مرد و نیم دیدم گفت معنی این سخن چیست و مرد و نیم کدام است
گفت کسی را دیدم که پیوسته نیکوئی مردم میگفت و هرگز از بد کسی نشنیدم او را تمام مرد می گویم و دیگری را دیدم نه نیک
مردم میگفت و نه از بد مردم بلکه متوجه بود پروای خلق نداشت او را مرد تمام نمیدانم شیخ عطار می گوید
ترا گر نیک و بد همراه باشد ز دل جان آگاه باشد تا چند غم نیک و بد خلق خوری از نیک و بد خویش

چرا غمزی ای عزیز نیکوی مردم گفتن و جستن مشغولی است با عیب خلق جستن عیب ایشان گفتن چگونه باشد قال علیه السلام لا تؤذوا
المسلمین و لا تعیروهم و لا تتبعوا عوراتهم فانه من یتبع عورة اخیه المسلم
یتبع الله عورته و من یتبع الله عورته یفضحه و لو فی جوف رحله
می فرماید که مرنجانید مسلمانان را و سرزنش مکنید ایشان را و از پی عورات ایشان مروید یعنی افعال قبیحه ایشان را که باید پوشیده داشت ظاهر
مکنید هر که از پی عورات مسلمانان رود خدای تعالی اتباع عورت او کند و هر که خدای تعالی پی عورت او رود او را فضیحت
کند و رسوا سازد اگر چه در میان خانه خود باشد و محصل سخنان آن است که هر که خواهد عیب مسلمانان ظاهر سازد و نام او را رسوا
گرداند خدای تعالی فضیحتی هر چه تمامتر با و رساند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که در خود نگرد اگر عیبی دارد چرا از عیب دیگری
نفس زند و اگر عیبی ندارد عیب جوینده مردم هیچ نام ننهاده و از این مقام مگذرد در انجیل وارد است که بعیب خلق منگر
چون خداوندان بعیب خود نگر چون بینی که آن خاشاکی در چشم دیگری می بینی و در چشمی در دیده خود بگذاری
هیچکس ان نگر و احسان خویشتن را دیده فرو کن گریبان خویش در همه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آمدست
هیچکس پیش ز زیبا و زشت کش نکنیم از چه کاری زشت دیگر فرموده که نا خشش مکنید یعنی در بهای چیزی مزاید مکنید
به اگر میل خریدن باشد و اگر میل خریدن باشد از الطمع است و اگر قصد خریدن نیست کرسته تا مشتری حریص شود
در خریدن آن و این هر دو صفت مذموم است اما کر تنها دهم بعضش باز کرده و لا یحیق المکر السیئ
الا باهله قال علیه السلام من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه هر که چاهی کند از برای کسی خود در افتد بکار بجز خسی ان طمع

بدترین صفتی است در آدمی که قال علیه السلام رب طمع یهدی الی الطبع یا طمع که موجب شود بر نگار دل العز و شرف
طمع همین بس که طامع را از پایگاه عزت بصف نعال مذلت می افکند چنانچه امیر المومنین علیه السلام فرموده
که الطامع فی وثاق الذل عزت در قناعت است و خواری در طمع قال علیه السلام عز من قنع
ذل من طمع عزت در قناعت است و خواری در طمع با عزت خود بساز و خواری مطلب گفته اند که
طمع شیمه حرص است چون این صفت در نهاد کسی سر زند از هر نوع که باشد غبار وحشت و غشاوه نور ایمان
گرد و قبول حقیقت پذیرد و از جمله اوصاف ذمیمه در صورت و معنی ان مقدار مذلت و استخفاف بمردم
رسد که از طمع کمی از دست شمع برنخورد که آمد برین در که سر بر نخورد و فی الواقع طمع از ذات خود
امر ناشایست است اما کسی که لایق آن نباشد طمع کردن ناشایسته تر چه طمع اگر از کریم کنند صفت ذمیم
باشد ابراهیم کرمی طمع کرد که و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین این طمع مذموم نیست
الحو طمع از خدا اگر د مردار کسی سبک رها کردی اما با نیای ایام طمع کردن اذم اوصاف و ادوم اخلاق است
چه طمع موجب آزار دل ایشان است و هیچ فضیلت از آزار دلها بدتر نیست و این فقیر درین باب گوید
از طمع آزار جیاه دل انبای دهر بعد از این ای کاشفی عزم دل آزاری مکن هیچکس از خار خار حرص خار
خواری ندید ای عزیز من دیگر با خویشتن خواری مکن دیگر نهی فرموده از حسد قال الله تعالی
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله و قال علیه السلام ایاکم و الحسد فان الحسد

یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی پرهیزید از حسد که بخورد و نیست گرداند نیکوئیها را چنانکه بخورد آتش هیزم را
حسد رذل الافعال و ارذل خصال است و حسود بدترین رجال و بزرگان گفته اند حسد شرریست از شعلهٔ آن آتش که ابلیس از آن
مخلوق شده لاجرم خاصیت اصل خود دارد و اندک و بسیار او موثر است و اصل او از دنائت همت و خباثت
طبع پدید آید که نتایج جهل اند و از اینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل و قلت فطنت دلیلی واضح است
یعنی که حسود از راحت دیگران در رنج باشد و از شادی دیگران در غم هر کجا پای نشاط کسی بر زمین نهد دود
حسرت بر سر زند و بی سببی بر هر کس خشمگین باشد چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید الحاسد
مغتاظ علی من لا ذنب له — توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج درست میرا
برهای حسود کاین بحنت که از شقت او بجز مرگ نتوان رست اول گناهی که از آسمان پیدا شد حسد بود که ابلیس
بر آدم برد و آن موجب لعنت ابدی و خسارت سرمدی او شد که وان علیک لعنتی الی یوم الدین و اول گناهی
که در زمین پدید آمد حسد بود که قابیل را بر هابیل پیدا گشت تا وی را بکشت و نصف عذاب دوزخ نصیب وی آمد که
فقتله فاصبح من الخاسرین و در امثال آمده که الحسود لا یسود و فی الحقیقه هر که حسد میبرد گویا
بر قضاء الله اعتراض دارد که چرا فلان را فلان چیز داده و از آنجاست که بربری گوید هر که حسد کند بخدا تعالی در قسمت
غلط کرده است از حسد بریست — حسد آن بخت سوزنده کز آن آتش بجان افتد چه جای جان که از جانها آتش
در جهان افتد ربخان ای عزیز من ز سودای حسود ان ل که تو نبودی بدست آری و ایشان را زیان افتد

دیگر

دیگری که دارد دشمنی و منازعت با یکدیگر نهال عداوت ثمر مشقت دارد و دوحهٔ محبت میوهٔ راحت بار آورد
درخت دوستی بنشان که کام دل بار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد الغرض سینه که آینهٔ
انوار دین است کما قال من شرح الله صدره للاسلام حیف باشد که بکینهٔ برادران مومن تیره شود و هر کس که کینهٔ
مومن در دل دارد عبادتش مقبول نیست و طاعتش در نزد حضرت عزت محل قبول نه قال علیه السلام تعرض الاعما
ل الناس فی کل جمعة مرتین یوم الاثنین و یوم الخمیس فیغفر لکل عبد مومن الا
عبداً بینه و بین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یصطلحا یعنی عرض کرده شود
اعمال مومنین در هفته دو بار یکی روز دوشنبه و دیگر روز پنجشنبه پس بیامرزد خدا تعالی همه بندگان مومن خود را
الا بنده که میان وی و برادر مومن عداوت و دشمنی باشد خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان وحی میفرماید
که بگذارید این دو کس را تا وقتی که باز گردند یعنی از طریق دشمنی براه دوستی باز آیند و از اینجا معلوم میشود که
آمرزش الهی موقوف است بر محبت مومنان با یکدیگر و از این است که هیچ طاعتی فاضلتر از اصلاح ذات البین
نیست بحکم این حدیث که ابو الدرداء روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الا اخبرکم
بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوة یا خبر کنم شما را بفاضلترین چیزی از درجهٔ روزه
و صدقه و نماز گفتم بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین یعنی اصلاح آوردن میان
دو کس که نزاع باشد بواسطهٔ آن جدائی افتاده باشد میان ایشان که آن صلاح موجب فلاح هر دو جهان است که

قال الله تعالی المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم و اذکر و سوء ذات البین هی الحالقة
یعنی فساد آوردن میان دو کس و دشمنی انگیختن تراشنده است نه تراشیده موی که زایل شده دین چه انگیختن دشمنی شیطان است
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء یعنی رضای حق در نیرنگ در کند با جماعتی جهان
زود رشتی وای صلحت کار آدم جنگ است کار دیو از دیو بر طرف شو و با آدمی گرای   دیگر منع کرده از
پشت هم آمدن و امداد و اعانت در مهم یکدیگر فرو گذاردن بلکه باید که با هم ائتلاف و استیناس ورزند و ممد و معاون
یکدیگر باشند و در نفی دشمنی سخنی چند در بیان فواید جماعت گذشت بتکرار آن محتاج نیست فصل سیم قال علیه السلام
مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه
می فرماید که سه خصلت است که هلاک کننده است یکی بخل که فرمان وی برند دوم هوای نفس که متابعت وی کنند
سوم معجب شدن مرد بنفس خود و تحسین صفت مهلکات و تتمه از هر یکی در علی حده سمت ذکر خواهد یافت   اول
از مهلکات ثلث بخل است قال الله تعالی الذین یبخلون ویأمرون الناس بالبخل وقال علیه السلام ایاکم و
الشح فانه اهلک من کان قبلکم و بپرهیزید که بدرستی که او هلاک کرد جماعتی را که پیش از شما بودند و بخل
از جمله صفات نامپسندیده و مهلکه است و مراد بمیراث زبان کار زر از بخل نیست چرا که بخل مولد نفاق است قال الله تعالی
فلما اتیهم من فضله بخلوا به و تولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم
و جای اهل نفاق فروتر از همه مواضع دوزخ است ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

اجتنب عن وساوس الشیطان
واحترز عن عداوة الاخوان

البخیل

که البخیل ذلیل اللئیم ذمیم   بزرگان گفته اند که ذوات بر چهار قسم اند قسمی آنست که بخورند و جمع
بکنند و بدهند و آن ملائکه است و قسمی آنست که جمع بکنند و بدهند و بخورند و آن بهایم اند و قسمی آنست که مستعد جمیع
صفات است آن آدمیانند پس اگر آدمی بخورد و جمع بکند و بدهد جواد است و متخلق باخلاق حضرت
فیاض علی الاطلاق است و اگر جمع نکند و بدهد و بخورد شبیه است به بهایم و در این کس هیچ خیر نباشد و اگر
جمع بکند و نخورد و ندهد بدترین خلق باشد و از جمیع بهایم فروتر اولئک کالانعام بل هم اضل
و دیگر گفته اند هر که بخورد و بدهد کریم است و هر که بخورد و بدهد سخی است و هر که بخورد و ندهد بخیل است و هر که
نخورد و ندهد لئیم است و او از ذل و از زوال باشد چه فایده مال آنست که بدهند و بخورند و نصیب آخرت
با خود برند   بخور بپوش و ببخش و بدان که حاصل عمر خرد نداشت کسی که بهر دیگری بگذاشت این سخن
علاج بخل آنست که بداند بیقین که مرگ در کمین است و ناگاه باشد که در آید و ترا اختیار نماند و حسرت
فایده نه بدهد تو بروی و مال وارث برد و بر ان تقدیر ترا نه دین باشد نه دنیا   من شنیدم که از
سلف مرد پیرکهنه با پسری که ترا اگر ازدست افتد زانقضای زمان نسیم و زری هم بخور هم بدوستان
بخوران از منال سعادت تیری حیف باشد که حاصل همه عمر گذاری که نا برد دیگری   دیگر از مهلکات
متابعت هوای نفس است و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل
یعنی بدرستی که ترسنده ترین چیزی که من بر شما بواسطه آن میترسم پیروی هوای نفس است و درازی امل

وهو یطعم ولا یطعم

از نور متابعت هوا از حق باز دارد و گفته اند الهوی اله معبود فی الارض چون آدم را با حوا عقد بستند ابلیس و دنیا
نیز با هم پیوستند چنانچه از اشراح ایشان با یکدیگر بصورت مردم در وجود آمد از ازدواج ایشان با هم معنی
هوا متولد شد و جمله اوصاف ذمیمه در وجود انسان که نتایج ازدواج و در روش از ایشان است از هوا مدد می یابند و در سوم
عادت مردود از تاثیر غش اوست و مذهب متفرقه و ادیان مختلفه را واسطه انگیزش او قال الله تعالی افرایت من
اتخذ الهه هویه   پس ترک متابعت او باید کرد تا به شرک گرفتار نشوی و یکی از افاضل در باب مخالفت هوای
نفس گوید   مر ترا چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد هوا هر کدام نزدیک است آنرا بر خود حرام
باید کرد قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
چون کسی خواهد که مخالفت هوای نفس کند اول نظر باید بست که بیشتر فتنه ها ازین در در آید و نظر کردن بر آنچه نباید و نشاید
از اغوای شیطان است قال علیه السلام النظر سهم من سهام الشیطان ملعون یعنی نظر با محرم تیری از تیرهای
گشاده شیطان است چون اول فی حال آدمی بگشاید تا بدان غرض خود حاصل کند و ازینست که حق تعالی نفس نظر فرموده است
قال الله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم   و از نظر کار به جایی کشد که در حرام افتد و به زنا
مبتلا شود و نعوذ بالله و بسیج کبیره را الله تعالی عقوبت مقرر کرده که زنا را قال الله تعالی ولا تقربوا الزنی انه کان
فاحشة وقال م من زنی فتح الله فی قبره ثلثمائة القباب من النار ویخرج علیه
منها حیات وعقارب فهو یعذب الی یوم القیمة   یعنی هر که زنا کند

بفرما

بفرماید تا در قبر او سیصد هزار در بگشایند از آتش و از آن درها پر می آیند ماران سیاه گزاینده و او در آن عذاب باشد
تا روز قیامت   آورده اند که عیسی بگورستانی بگذشت قبری دید که آتش از وی بر می آمد
عصا بر آن قبر زد بشکافت شخصی را دید در میان آتش گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتار گشتی گفت یا روح الله مردی
بودمی که از پس زنان رفتمی و تماشا ایشان کردمی و بر زنا اقدام نمودمی چون بمردم آوازی شنیدم و در آن ابواب
از آن روز باز می سوزانند عیسی علیه السلام نگاه کرد ماری سیاه عظیم در گور او دید پرسید که ای مار این
مسکین چه مسکینی گفت از آن زمان که وی را دفن کردند بگزیدم از وی غایب نبوده ام بازبری که اگر یک نظر
از آن در روی دنیا ریزند همه ابهار ایشان فال کردند   چه شهوت آتش است از وی به پرهیز نخود در آتش
شهوت مکن شیر در آن آتش ندارد طاقت نور بصر آید بر این آتش زنان هر روز   سوم از مهلکات
عجب است و عجب طاعت را باطل کند قال م لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک
العجب   یعنی اگر گناه نکنید ترسم بر شما چیزی که بزرگتر است از گناه کردن و آن عجب است صادق
آل محمد صلی الله علیه و آله گفته است که معصیت با عذر به از طاعت است که با عجب باشد نه بینی که ابلیس بطاعت خود
عجب کرد و خطاب آمد که بر تو لعنت کردم و آدم گفت که بد کردم گفت عفو کردم پس هر که گوید بیزارم از عجبی
کند را بعجب آرد و معتقدم معصیتی را که با عذر آرد فصل ۳   قال م شارب الخمر کعابد الوثن
یعنی آشامنده خمر همچون پرستنده بت است و معنی این سخن نیست که چون مست شد ملتفت سخن نمی گردد

و از رضای خدا دور و باز مانده و بواسطهٔ آن غضب الهی به او رسد چنانچه در بستان الفروز خمر خواره از پرستندهٔ لات حرام‌تر است

و به خوارگی بدتر از آنکه شریف‌ترین چیزی که عقل است به شومی خمرخوری زایل کرده که چون عقل با مومن باشد عزیز بود و معنی که با خود

عقل اگر بهره در جهان است از مال مسلمانی و هند که بخرخدای دیگر را سجده نکند و چون خمر خورد ممکن بود که در خانهٔ بتی

دیگر را سجده کند پس خمرخوردن نقصان عقل و دین است و هر که مست شود شیطان با او قرین است که من بات سکرانا

بات عروساً للشیاطین و شیخ گنجه گوید   می تلخی دان جگر آمیخته بجگر دمکان بخته که زمین تا

چیزی مخور که بهر خیرت کند چیزی بخور آن مرد که چیزی چشید کش قلم چیزی کند کشید حضرت حق سبحانه و تعالی اجتناب از خمر

فرموده و از بسیاری از صفات به کوشش فرموده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب

والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون

و درین آیه چند تاکید کرده است و در آیه که اول ذکر است او آخر را با قمار در یک رشته کشیده تا معلوم کرده که چنانچه قمار

متلف مال و مسقط عرض است خمر نیز همین صفت دارد   دوم خمر را با بت‌پرستی برابر کرده تا بدانی که چنانچه گناه بت

پرستی معصیتی است همچنین خمرخوردن نیز سوم با ازلام برابر کرده که آن حرام است آن حرام باشد   چهارم او را

رجس خواند و رجس پلیدی باشد پس خمر پلید باشد   پنجم این را فعل دیو گفت چنانچه هیچ فعل زشت‌تر از فعل

دیو نیست او نیز هیچ قبیح‌تر از خوردن خمر نیست   ششم اجتناب فرموده از آن و آن امر است بسبیل وجوب

و دوری از آن او را لازم است   ترک آن سبب فلاح و نجاح گفت پس ارتکاب آن موجب خساره و هلاک باشد

او را واسطه عداوت خواند که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر

والمیسر هفتم آنکه شبیه ... تعالی و با مومنان   بیان کرده که شرب خمر از ذکر خدا باز دارد و یصدکم

عن ذکر الله   و به‌تر از آنکه از ذکر حق باز ماند   فرموده که خمر از نماز منع کند که وعن الصلوة

پس باید که مسلمان به سبب خمرخوردن برطرف شود خرابی خانهٔ دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک امید و پیش

اگر طبیبی ترا از خوردن چیزی منع کند و گوید فلان مرض داری و این چیز مضرت به شبهه ترک آن کرده

و نخوری و سخن الطبیب را بحجه حفظ علت بحلی پس داری اینجا که حضرت حکیم علی الاطلاق میگوید که ترا علتی است

که خوردن خمر از زیادت کرده بر او شفا نشوی و بجهت دفع آن علت ترک آن پلید نمیکنی   تا در جهان

همی گوید که ای مومن مخور باده تا در ساهی گوید که در صفرا مخور حلوا تا خمر ناپاک از برای گفته حمن تا

شبهه دیگر از برای گفته تا   قال علیه السلام لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی

کافراً منها شربة ماء   می فرماید که اگر دنیا از نزد یک حقتعالی مقدار پر پشه وزن بودی کافر

شربت آب ننوشیدی و از اینجا معلوم میشود که دنیا بی‌قیمت و محقرات است و نزدیک حقتعالی خوار و بی‌اعتبار قال علیه السلام

ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضاً لها   از جرم چون مبغوض حقست

دوستان از آن برطرف میدارد و در رشتهٔ محبت از دل ایشان قطع میکند که حب الدنیا راس کل خطیئة

الفرز دنیا بازیچه کودکان است که انما الحیوة الدنیا لعب ولهو پس هر که دین را بچه و تعبیه طفلان است

بازیچه‌ایست طفل فریب این متاع دهر بی‌عقل مردمان که بدو مبتلا شدند مرد آنکه کیست کو بفریب او مقید گردد که
جادو و شیطی است جاهل فریب پر زیب و بستان نمای نو عروسی است شوهرکش روزی عیسی علیه السلام
دنیا را دید بر صورت پیرزنی پشت خم کرده و چادر رنگین بر سر گرفته و دستی بحنا بسته و دست دیگر بخون آلوده گفت
ای ملعونه پشت چرا خم کرده گفت برای آنکه مدت بسیار گذشته است که ندیم فرعون بوده و با نمرود همنشین بوده‌ام
از قارون ملعون خبر دارم از حال شداد و هیبت او واقفم گفت چون چنین پیر شده این چادر رنگین چیست گفت دل جوانان را بدین فریبم
گفت این دست بسته بحنا چیست گفت حالی شوهری کرده‌ام گفت این دست بخون چیست گفت حالی شوهری کشته‌ام
عیسی علیه السلام متعجب شد گفت یا روح الله عجب اینست که پدر را میکشم پسر طالب من میشود و پسر را میکشم پدر عاشق من میشود
دنیا چه تو صد هزار دلبر دارد بسیار کسان که کشته در بر دارد بس کشتن مردمان که در سر دارد عاقل چه دل
دل از او بر دارد ای عیسی عجب‌تر آن است که باوجود آنکه چندین شوهر کرده‌ام هنوز کس بمن نرسیده است و بکارت خودم
بدان سبب که هر که مرا خواست من وی را نخواستم و هر که من خواستم وی مرا نخواست و هر که مرا خواست مرد نبود و هر که مرد بود
مرا نخواست خوش آنکه روی گردانید و دست رد بر سینه این محتال پرخیال نهد و از دام علایق و قید عوایق او برهد
این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان این جهان چون حبس جانهای شماست
خود روید آن سو که صحرای شماست که تو زرگ این بخش خرقه گنی ... جان خرقه گنی ... از این
فزون دست در میان مصر جان صد مصر هست گر بدیدی عرصه دار السرور وارهیدی زین دار الغرور

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که الدنیا تغر و تضر و تمر دنیا اول بفریبد و چون فریفته او شدی آن
بتو رساند یعنی ترا از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند و با این همه بگذرد و بپاید مجبوران که مزاج جهان
شناخته‌اند دو روزه برگ اقامت در و نساخته‌اند و چگونه دنیا را جای اقامت سازد و او پلی است بر سر راه
کاروانیان ولایت عدم هیچ عاقل بر سر پل خانه نگیرد الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها این معنی را
چون سرانجام این خرابه رباط رحلت بربست بایدت ناکام بس جهان به بود که دل او واع متصل
باشد بیت بس سلام زانکه دنیا پلی است اهل خرد بر سر پل نکرده‌اند مقام نزد محققان زر و نقره
و امتعه و قماش و اسب و شتر و سرای و باغ باز دارد و اگر حضرت میفرماید که نعم المال للرجل الصالح
اگر کسی را مال دنیا باشد و از آن حقوق خالق و خلایق ادا کند ابواب خیرات و حسنات بر روی اهل استحقاق
بگشاید و دین مزرعه که الدنیا مزرعة الآخرة تخم ثواب بکارد حب دنیا از خدا غافل شدن
نی قماش و نقره و فرزند و زن مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح قال الرسول آب در کشتی هلاک
کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است الغرض آنچه ممنوع است محبت دنیاست نه دنیا و محبت دنیا منتج حرص است
و اهل آن دو خصلت ذمیمه اند و دو صفت ذمیمه و حریص النفس صریح از نصاب حرص و امل خرجان ...
کرده الحریص محروم کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد و از دو صفت
حرص چنین می فرماید که جمع مالا و عدده در دنیا شب و روز بجمع آوردن مشغول و در آخرت آن بی نصیب

دنیا نیست بلکه متاع دنیاست و دنیا بچیزیست که آدمی را از حق باز دارد

خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین پس مثل آن سگ است که بوی لقمه میان دو ده روان شد و چون
میان راه رسید برد و مقصود نرسید و مراد نادیده برفت در دهی بود خبر چشم سگی
کن مدیری زکاهلیش یکی حرص انگیزه ریگ چندان بود که بوی لقمه را همی ببود ده دیگر نیز بوی آن ده بود که سگ
از آن بهره و فربه بود زان طرف نعره که بشنید شد و آن چون میان راه رسید باز ازین ده بوی رسید و آز
سگدل شد سگک زغایت آنکه هر طرف که ز حرص بو یابد از پیش نعره بود حیران شد حاصل از هیچ سوی راه نبرد
ساعتی پیش و پس دوید و بمرد و مردم از حرص [illegible] سگ بود اگر پند پذیرد این بود درجی از رذایل
اخلاق که درین اصل مذکور شد و طرفی دیگر چون ظلم و غضب و کبر یاد کردن بعد ازین هر یک بجای خود گفته خواهد شد
والله اعلم **فصل ۴** در آداب اهل سلطنت و امارت و ارباب علم و اصحاب غنا و ثروت و پیشه وران و اهل [illegible]
مشتمل بر پنج وصل **فصل** در ذکر تعلق بسلاطین دارد قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان و قال الله تعالی و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و قال علیه السلام السلطان
العادل ظل الله یأوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل سایه لطف حق است در زمین
که پناه همگی بدو و بوی هر ستم رسیده حقیقت این سخن آن است که هر کرا از آفتاب رنجی رسد و از حرارت آن رنج بیند
چند سایه جوید تا راحتی بوی رسد در دنیا هر فقیر که از ذرات آفتاب ظلم و حرارت سطوت ستم سوخته و گداخته گردد
پناه او خبر عدالت و ظل رعایت پادشاه عادل بیش ازین است که اندکی از عدل با بسیاری از طاعت برابری نکند

کما قال العدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة می فرماید که یک ساعت عدل پادشاه در پیش ازان راجح تر است از عبادت
شصت ساله زیرا که چون نصاب معدلت کامل گشت هر آینه عمارت بلاد و رعایت عباد که او فرو عبادت است حاصل شد
و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت بجامع امانی منوثق گشت لاجرم یک ساعت
عدل ثواب شصت ساله عبادت عابد کامل که در صومعه مجاهدت بر سجاده ریاضت قائم اللیل و صائم الدهر بوده باشد
حاصل کند و اگر العیاذ بالله ساقی ظلم بلا و جرعه جور و ناکامی در کام رعیت ریزد هر آینه جانها و شهرهای ایشان از آن
شاه مانند شاه جابر زملک و دین شهات جان تا بشر عدل شهادت عدل انشاء طیب ملک آرای عدل را
لشکر بست جان افزای عدل کن زانکه در ولایت عدل در مشتری زند عادل الفرز تعالی عالم بعدل است سموات و ثابت
متعلق حیات چنانچه یکی از ائمه تفسیر می آورد که خلق السموات بغیر عمد ترونها می گویند که لازم می آید که ستون
هست امری نیست و آن عدل است که بالعدل قامت السموات و الارضون و اگر عدل از میان خلق بر خیزد
انصاف روی در نقاب خفا کشد جوهر هوا کدورت پذیرد و طبایع ارکان متغیر گردد و صواعق زلازل بر اقطار عالم
نازل گردد و قحط و وبا و نجوم و بیماریها ناخوش گردد و فسق و فجور ظاهر شود و زنا و ربا شایع گردد و دردمندان بلا و رنج از
و اوباش دست فساد باموال و [illegible] مسلمانان دراز کنند و از بیرون سباع و وحوش [illegible]
و هوام شر گرانند قوت و قوت معدوم گردد و دود از سر [illegible] خاک بیرون نهاد و [illegible] امام گفت که ستون جهان
عدل است و فایده آن انصاف از بن حقیقت کشف و اظهار نموده اند که ملک عادل خیر من مطر وابل [illegible]

یعنی منافع پادشاه دادگر بیشتر از منفعت باران بزرگ قطره است   شاه عادل
بود ز قحط مثال عدل سلطان به از فراخی سال و هم درین باب گفته‌اند   هراس نمی ز ابر بهاران بود و اندیشه شهریاران
بود چو بدگردد اندیشهٔ پادشاه نیاید درین نم بوقت بهار پادشاه بپدر و سلطان هوشیار باید که در بسط ایالت و ملک
و نواحی خلق بنگاه بحقایق قضیهٔ جهانداری و تدابیر کشورگشائی و رعایت ضعفای رعیت و حمایت فقرای رعیت باز گردد
و نواحی بکوشد و یقین داند که هر آینه از جمیع احوال ایشان مخاطب و مسئول خواهد بود که کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته   آورده‌اند که داود بن عباس که سرور ملوک بنی سامان و پادشاهی بس عادل و نیابان
بود بعد از آنکه حق تعالی او را پسر داد ملک الموت بجز اجل باش از صفحه جریدهٔ حیات ستر داد و از آنجا به ... گفته
خدای تعالی توجه کرد و حال معاد و مآل تو چون شد قصد ایزد تعالی دستگیری نمود الا در عذاب حصن قرین رحمت نه الحقیقه عذاب
پای بسیار از جا رفته بود و موجب آنکه پیره زنی روزی بدر سرای عمارت ما بیکدست آب زده بود و من پای در آن
ضعیف آمده بپیچوش هشتاد و هشت سال در عقب آن باز خوانده ام درین باب گفته‌اند   دادگری
شرط جهانداری است دولت باقی ز کم آزاری است مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار
رستم ... جهان یافتن ملک بانصاف توان یافتن هر که درین خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
العزیز در بیان عدل و رعیت پروری و انصاف و دادگستری وصیتی که شاه انوشیروان به پسر خود را نام هرمز کرده
به سلاطین کامکار و خواقین نامدار را لازم است که کار بندند و شیخ شیراز آن را در سلک نظم آورده

شنیدم

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس تو فی راعی ان تدم عیش
غنم از گرگ ستم پایدار نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند رعیت چو بیخ است و
سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت مکن تا توانی دل خلق ریش وگر میکنی میکنی بیخ خویش فراخی در آن
مرز و کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه رعیت نشاید به بیداد کشت که مر سلطنت را پناهند و پشت
از آن بهره ورتر در آفاق کیست که در ملکرانی بانصاف زیست   پادشاه باید که آیت ظلم و رایت
جور را منکوس و معکوس دارد و ناوک آه تیر سحرگاهان و بلا که در مظلومان ستم دیده و مهجوران محنت کشیده
بار پسر و خود باشد   انچه یک پیره زن کند بسحر نکند
صد هزار تیر و تبر و هم درین معنی گفته‌اند   ای نهاده تیر قضا در کمان ظلم اندیشه کن ز ناوک دلدوز
در کمین که تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین العزیز از سوء عاقبت ظلم و خانه ستم
براندیش که الظلم ادعی شیء الی تغییر النعم   و دیگر حال ظالم و کدورت ستم تامل نما کن که
کالظلم ظلمات یوم القیمة   و از آن اشارت اتقوا دعوة المظلوم   خود را به غفلت
موسوم مساز که تیر دعای مظلوم را به هدف اجابت آسمان حجاب نشود   داد کن از همت مردم بترس
نیم شب از تیر ظلم بترس ای گمان خورد و بامداد آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد تیر ضعیفان که از نیم شب

بگذرد از سپهر آسمان — آورده‌اند که پیره‌زنی در جوار پادشاهی خانه داشت و پادشاه را همسایگی او لایق
نمی‌افتاد روزی پیره‌زن غایب شده بود پادشاه بفرمود تا خانهٔ او را خراب کردند و داخل کوشک گردانیدند و چون پیره‌زن
باز آمد و آن حال مشاهده کرد تا وقت سحر که نوبت با مظلومان است روی بر خاک نهاد که پادشاها اگر من غایب بودم
تو حاضر بودی نگذاشتی تا خانهٔ مرا خراب کردند فی الحال المقدار که خانهٔ پیره‌زن بود باد فرو نشست و او از زمین
فرو رفت — غلغلی در آسمان افتاد ازو سرنگون شد حال آن بنیاد ازو — پادشاه باید که باید آه درگاه پیره‌زن
که افغان ... را در معرض خطر مضیق ضرر نیندازد و در رشتهٔ امور سیاستی بر شعبهای
شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت خشم و حدت غضب ... بئس الاستعداد و الاستبداد زمام اختیار بدست
هزار ندهد و یقین داند که غضب از شیطانست کما قال علیه السلام ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان
خلق النار — پس بحکم والکاظمین الغیظ — خشم فرو خوردن کار مردانست و حلم ورزیدن شعار عزیزان خصوصا
اهل هشیار که بیک اشارهٔ ایشان جهانی بر هم زده شود — مکن در امور سیاست شتاب زدن تا توانی
بر شتاب که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان برانگیختن — یکی دیگر از آداب سلاطین عظام
و ملوک کرام آن است که بر هفوات اصحاب زلات ... ذنب لا اعزمنا العفو والمن فیه دلیل
اغماض کنند و قواعد معاذیر ایشان بفرمان مطاع شارع بارع که اذا قدرت علی العدو فاجعل
العفو عنه شکرا للقدرة علیه — قدرت یابی بر خصم قاهر بعفوش بنده کن تا بنده گردد که بدگشته فعال خویش است

العفو عنه شکرا للقدرة علیه

چو بوی عفو یاد زنده گردد و قال الله تعالی فمن عفا و اصلح فاجره علی الله و قال علیه السلام ان الله عفو یحب العفو
آورده‌اند که حضرت موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد که الهی کدام بنده نزد تو عزیزتر است خطاب آمد
که آنکس که عفو کند با توانائی چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که والعفو عند القدرة
شو چون ارباب هر کس ... روی چه باران هر چه بینی فرو شو اگرچه دشت را میدرد خار تو گل باش و
دهان پر خنده میدار

فصل دوم

در آداب امرا و وزرا و اهل جاه قال علیه السلام لیوم من ایام امیر عادل
افضل عند الله من عبادة ستین سنة — می‌فرماید که چون ایزد تعالی مدد عنایت ازلی و
رعایت در حق بنده روان کرد و اندر نگار ... عزت جواهر حشمت و لآلی کرامت بر فرق وی افشاند نعل اقبال
او بر سم سمند وجود جهانیان زنند و حلقهٔ اوامر او در گوش خلق کشند و آن بنده عدل را شعار و دثار کار خود
سازد و انصاف را طراز قبای اعزاز کند هر روز که جمشید خورشید بر تخت فلک جلوه نماید تا وقتی که
بتکلو شکار غروب جهان میشود چندان از ثواب حسنات در دیوان او ثبت می‌گردانند که زهاد و عباد
زمانی بشصت سال حاصل کنند چرا که شفقت ثواب اهل عبادت بایشان عاید است و منافع ارباب عدالت
شایع و مشخص است باصناف عباد برسد و باطراف بلاد واصل گردد و بغیر آداب امرا و اهل اختیار دو چیز است
یکی تعظیم امر خداست و دیگر شفقت بر خلق خدا و شفقت نمودن را سه علامت است اول یاری کردن مظلومان
و شر ظالمین را از سر ایشان دور کردن و ارباب ستم را مالیدن و زجر و ادب کردن و اهل فساد و عناد را منکوب و مقهور ساختن

قال من نصر مؤمناً ینصره الله فی الدنیا والآخرة وقال علیه السلام انصر اخاك ظالماً او مظلوماً

یعنی یاری ده برادر مؤمن خود را اگر ظالم است و اگر مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری کنیم ظالم را چگونه یاری

دهیم گفت یمنعه من الظلم فذلك نصره ایاه یعنی او را منع کنی از ظلم در حق وی یاری کرده باشی پس دستگیر مظلومان

و بازوی محرومان موجب اجر جمیل و جزای جزیل و سبب نیکنامی و خوب فرجامی در دو جهان است خاطر مجروح اگر

شاد کنی و زنش محنت زده کی یاد کنی بس اول ملک اسیران بدار آرزوی جان فقیران آر قال علیه السلام ارحم

ترحم و جای دیگر فرمود ارحم من فی الارض یرحمك من فی السماء

یعنی زبردست بخشا بر زیر دست به تو بخشاید   غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار

نخواهی که باشی پراکنده دل پراکندگان را ز خاطر مهل   دوم از امارات شفقت جفا کشیدن است و ناخوشی قبول

کردن ضعفاء و عجزه را خوش دل ساختن

آورده اند که شخصی میوه نورسیده بخدمت رسول علیه السلام آوردی هدیه بود حضرت قبول فرمودی و بر یاران

قسمت کردی روزی کسی یک خوره بخدمت حضرت آورد حضرت از آن بخشی بکس نداد و همه را تناول فرمود

آن شخص هدیه آورنده را بمراد دل روان کرد یکی از صحابه که مقام گستاخی داشت گفت یا رسول الله چون بود که حق

حاضران نداری گفت چون این میوه را چشیدم تلخ بود ترسیدم اگر بر یاران قسمت کنم تا باید که روی ترش کنند و عیش شیرین

بر آن تلخ شود نخواستم خود در او خوش کردیم و شرمساری او را بر داشتیم و خلق بهتر عالم چنین بوده که تلخ خورده و

شیرین بدیگران داده [illegible] صفت بران و سروران را تعلیم داده که در خوش نصف شیرینی [illegible] آرند بر زیر دستان

بر رعایا [illegible] و لطف و نکویی [illegible] در کام رعیت [illegible] حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله [illegible]

و نام نیک و ذکر جمیل و آثار پسندیده و اخبار خوب یادگار گذاشتن که حیات ثانیه عبارت از نام نیکو است

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش بنکویی نبرند **فصل** در آداب اهل علم که صاحب منصب

قال الله تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم حضرت رسول علیه السلام میفرماید که هر که طلب علم کند

و علم آموزد تا بدان با علما معارضه کند و اظهار فضل و دانش خود نماید یا با سفیهان در مقام مجادله باشد تا آنکه

غرض او از این آن باشد که روی مردم بسوی خود گرداند یعنی مقصود وی شهرت در مردم باشد بخانه وی خدای تعالی او را آتش دوزخ

بواسطه آنکه علم را وسیله جاه و مال ساخته است لاجرم علم او که دست آویز بهشت باید که بشفاعت بدو دست آویز

دوزخ گردد علم دست آویز دوزخ کردن [illegible] بزرگ است [illegible] پس باید علم را از برای عمل

خوانند نه از برای جدل و دانش از برای خدا آموزند نه از برای ریا باید که غرض از آن غرض دنیا نباشد که نیز

موجب بعد است از درجات وصال و وصول بدرکات نکال و حضرت خواجه علیه السلام میفرماید هر که بیاموزد علمی که

از آن جمله باید رضای خدای طلبد جز علم فقه و تفسیر و حدیث و اگر بیاموزد از برای آنکه از متاع دنیا بهره

بوی بهشت نشنود روز قیامت و مثل آن کسانی که علم آموزند و بدان عمل نکنند مثال حماری است که بر او کتابها

بار کنند و حمار را هیچ فضیلتی از آن حاصل نشود و شیخ شیراز در این باب فرموده است علم چندانکه بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی   نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند   آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا

دفتر دیگر بدان قضا اشتغال نمودن خطر کلی دارد و حضرت خواجه کاینات علیه افضل الصلوة میفرماید که

هر که را نشانید در میان مردم قاضی پس گویی بکشت او را بی کارد و این غایت تهدید است چه ذبح بسکین

موجب خلاصی مذبوح است بسهولت از طول الم مفارقت روح از بدن و ذبح که بغیر کارد باشد یا خنق مثلاً

تعذیبی تمام دارد و تحقیق ما لا کلام مذبوح را و این ضرب المثل است در غایت محنت و کثرت عذاب العزیز

قضا منصب عالی و درجه رفیع است اما در او چند شرط مرعی باید داشت اول آنکه این منصب بخود طلب نکند که

چون بخود طلب کند خدای تعالی او را فرو گذارد و حضرت رسول علیه السلام میفرماید که هر که طلب کند بخود قضا و بخود سؤال

نماید خدای تعالی او را با نفس خود گذارد و دیگران را که اکراه بر آن دارند خدای تعالی فرشته بر او فرستد تا مدد کاری

او نماید و او را براستی و محکم کاری وا دارد و دیگر آنست که جاهل نباشد بلکه بامور دینی دانا باشد و بر خلاف

دانش حکم نکند و جور نکند و حضرت رسول علیه السلام میفرماید که قاضیان بر سه قسم اند یکی از ایشان در بهشت و دو در

دوزخ اما آنکه در بهشت است مردی است که حق را بشناسد و بحق حکم کند و هر که حکم بغیر حق کند از روی جهل او

دست سخا گشادن است و در امساک بستن و خود را بدین صفت ممدوح خلایق و مقبول دلها کردن و موجب
حضرت حق شدن و مرد سخی نزدیک است برحمت خدای و بهشت داخل و بخیل دور است از رحمت خدا و از
کشش بهشت و نزدیک است بدوزخ و دوزخ جای بخیلان است چنانچه بهشت جای جوانمردان است
همچنانکه بدن را غذا مقرر است روح را نیز غذائی مقرر است غذای بدن طعام است و غذای روح طعام
و سخن شاه اولیاست الف سلام والف الف ثنا که قوت الاجسام الطعام و قوت الارواح الاطعام
جوانمردی همه سود است زیانی اکرمت بالبخیل مردود است و در امثال آمده است من جاد ساد
و من بخل رذل سخا ساتر عیوب است و کاشف کروب مرد سخی در دلها مقبول و مطبوع و محبوب القلوب
آدمیان مایهٔ توفیق کرم کردن است گنج یقین ترک درم کردن است زاد ره مردان نان دادن است
زنده کی عشق ز جان دادن است از درویش سخاوت عام نان دادن است و سخاوت خاص که عشق
از سر جان ان کار بجز غیرت است هست جوانمرد درم صد هزار کار که بر جان فتد اینجاست کار ای عزیز
سخا را چند شرط است اول از افراطی که با سراف انجامد بپرهیز واجب اند که اسراف نتیجه وسوسهٔ شیطان
کما قال المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و دیگر از اقتاری که با مساک کشد حذر لازم شمارد
تقتیر بلا است پشیمان است که ولم یقتروا بلکه سمت بر صفت این حال باید کشید که ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط بعد از سر امساک دست بر کردن که خصلتی است نکوهیده
بیش اهل دنی لکن بجانب اسراف نیز چندان میل کرد چه هست بیکدم کنی دولت زکات چه در میانه
این هر دو راه چراغی بدان دلیل که خیر الامور اوسطها اما اینجا لطیفه است که گفتن ان ناگزیر است کار
بزرگ و افراط در جانب خیر مذموم است حاشا که چند اگر در آن طرف مبالغه کنی هنوز مقصر باشی حاتم طائی گفته
لا فی الاسراف خیر فرمود که لا فی الخیر اسراف و شرط دیگر آن است که زلال سخا را بخاک منت مکدر نکرداند
الذین ینفقون ما انفقوا منا ولا اذی عرب گوید جفوة لا تنعش الخبز که بهر که دهنده خداست
منت بیهوده نهادن خطاست هر چه دهی میده و منت منه الحذر پشیمان شوی خود آن مده
دیگر مواضع و مواقع آن باید دید و از انفاقی که بنفاق کشد دور باید بود و از اعطائی که بریا انجامد در
باید گذشت و پنهان دادن عطا افضل است و پوشیده اکمل خیر الصدقة ما ینفقه یمینه ولا یعلم
شماله خبرک از خواجه که در کارها کردن نیکی پنهان خوشتر است چرا که چند خوش است آشکار ابلکه پنهان از او خوشتر
و دیگر آنکه آداب قرض دادن و وام دادن بهتر از صدقه دادن است قال الله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا

بطور نیکو قلت یا جبرئیل من هؤلاء و قال هؤلاء اکلة الربا حضرت رسالت پناه میفرماید که در
معراج در آسمان جماعتی دیدم که شکمهای ایشان همچون خانها و در آن مارها بودند که از بیرون دیده میشد
گفتم ای جبرئیل این گروه چه کسانند گفت خورنده گان ربااند و ربا آشکاره کبایر است و تیره کننده خاطر
و سبب خشم خدا است و دیناری از او بدتر از هفتاد بار زنا است و در این معنی گفته اند ربا نیکو از
سود و زر ... ندانم که از هیچ شر ... ربا خواره خون بشر میخورد بشر جمع کرده و بشر میخورد
شرط دیگر اغنیا ضیافت کردن صالحان است و مهمانداری شیوه مردان کامل است من اضاف مؤمنا فکانما
اضاف آدم و من اضاف اثنین فکانما اضاف آدم و حواء یعنی هر که مؤمنی را مهمان کند چنان باشد
که آدم را مهمان کرده باشد و هر که دو مؤمن را مهمانی کند همچنان باشد که آدم و حوا را مهمانی کرده باشد که پدر
و مادر همه اند و این حدیث تا بده تن واقع است و در آخر گوید هر که ده تن را مهمانی کند خدای تعالی بعدد او
مزد هر که نماز گذارد و روزه دارد و حج و عمره بجای آورد تا روز قیامت اجر برین مهمان بخانه آرد مهمان
گرامی دارد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه یعنی هر که ایمان دارد
بخدای تعالی و بروز قیامت مهمان را گرامی دارد که مهمان هدیهٔ خدا است که الضیف هدیة الله و برکة ...
از خانه میزبان بهم می برد که الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهله حکایت آورده اند
که یکی از صحابه مهمان بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم با او عتاب کرد که چرا مهمان بخانه نبری گفت یا رسول الله زنی دارم
ستیزه کار اگر وقتی مهمان بخانه برم با من خصومت کند حضرت فرمود برو و طعامی بساز که من امشب بخانه
تو آیم مرد بیامد و زن را اعلام کرد زن بغایت خوش آمد که لایق مهمانی رسول در خانه چیزی نیست این بار وقتی دیگر
امکن مرد گفت نتوانم که حضرت امشب وعده فرموده است زن سوگند خورد که من هیچ طعامی نسازم و ابدا سلام
طبخ کرد و چون شب در آمد رسول صلی الله علیه و سلم بیامد و از طعام ایشان تناول فرمود چون بیرون رفت زن گفت ای مرد
با رسول از من شکایت کرده بود گفت نه پس گفت چرا رسول از طعام ما نخورد مرد گفت خورد زن
گفت عجب نیز آنکه دیدم که گرده های نان رسول از آستین بیرون کرد و بر سفره ما نهاد و از آن میخورد و
چون بیرون رفت ماران و کژدمها از او دیدم از دامن وی در آویخته مرد گفت من از اینها هیچ ندیدم
پس هر دو باتفاق در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و حال عرضه داشتند رسول فرمود که درست دیدید
آن گرده های نان رزق من بود که بر سفرهٔ شما خوردم و آن ماران و کژدمها گناهان شما بود که بیرون
بردم پس این حدیث فرمود که الضیف اذا جاء جاء برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهله
یعنی چون مهمان بیاید بروزی خود بیاید و چون برود گناه اهل خانه را ببرد و این بیت گوید هر که را بینی عالم روزی خود میخورد

گر ز خوان تو هست نان بستی ... ز خوان خود نان بشکنی
بس تو را منت ز مهمان داشتن باید بهر آنکه
میخورد در خوان جسم تو ... ان خود نشستی

کار غلام روزی چند بار عفو توان کرد گفت هفتاد بار آورده‌اند که غلامی از آن سبط شهید حسین بن علی بن
ابیطالب علیه السلام کاسه آش گرم در دست و بحضرت شاهزاده می‌آورد چون نزدیک رسید در خشت لوغا رسید پایش
بحاشیه بساط برآمد و کاسه از دستش بیفتاد و بر فرق امام علیه السلام آمد و بشکست و آش گرم بر روی امام فرود
فرود آمد غلام بترسید امام علیه السلام در او نگریست غلام گفت والکاظمین الغیظ شاهزاده گفت کظمت غیظک
غلام گفت والعافین عن الناس امام گفت عفوت عنک غلام گفت والله یحب المحسنین امام فرمود
حر لوجه الله پس اگر بنده موافق است و بخواطر تو معاش میکند نگاه دار والا مرنجان و بفروش و اگر
توفیق بنده آزاد کردن رفیق حال شود چه نیکو گفت کما قال علیه السلام من اعتق رقبة مؤمنة اعتق الله بکل عضو
منها عضوا منه من النار یعنی هر که آزاد کرد الله بنده مسلمان را آزاد کرداند خدا تعالی بهر عضوی از عتق
عضوی از معتق از آتش دوزخ یعنی بنده آزاد فدای خواجه آزاد کننده باشد و فدیه از جهنم چنانچه در حدیث
دیگر واقع است کما قال علیه السلام من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم ومن شاب شیبة فی
سبیل الله کانت له نورا یوم القیمة یعنی هر که نفس مسلمانی را آزاد کند در راه خدا تعالی این بیرون(؟) نور
او را در روز قیامت و پیران محمد آزاد کان خدا اند که ابنای ثمانین عتقاء الرحمن من النار
رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر ما بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم در پی
هرم و کبر چه نیازمند لطف است امید از خداوند ای بار خدای که ای کریم آزاد بر بنده پیر خود ببخشای
وصل پنجم در آداب پیشه وران قال رسول الله صلعم من غشنا فلیس منا یعنی هر که تقلبی کند
و خیانت ورزد از ما نیست و در این حدیث زجر و وعید است مر هر پیشه ور را در انسر او پیشه ور طایفه(؟)
یا اهل ذراع‌اند یا اهل موازین یا غیر اینها اما کسی که غیر اهل ذراع و غیر آنند خیانت ایشان آن است که
کار را چنانچه باید و شاید نکنند و در بیع و شری مکر و دروغ و فریب بکار برند اما اهل ذراع خیانت
ایشان کم پیمودن است بر خریدنده و زیاد خریدن است از فروشنده و اگر بجوب گز و مقراض
نگاه کنند شاید که بر خاطر ایشان این نکته بگذرد که بواسطه راستی حکم گز بر جاهها تفتیش روان است
و بواسطه برندگی مقراض تیز چشم و کره در میان است و این معنی خواجه خسرو رحمة الله گفته است
با ذرع کار کز و مقراض تیز هست سودا ردیانت عزیز رهزن رست گر دکن حکم روان یافت
ای کسوت ز خز کرد چه مقراض بهر وصله کم ماند هر چشم دگر با جگم اما ارباب ترازو خیانت ایشان زیاده خریدن
و کم فروختن است قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم

در آنچه تعلق بازمنه و امکنه و البسه و اطعمه و اشربه دارد شمه از هر یک از این مذکورات شمس در دو فصل
مبین خواهد شد ومن الله التوفیق فصل اول در شرف ازمنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرضوا
النفحات رحمة الله تعالی فان لله فی ایام دهرکم نفحات من رحمته یصیب بها من یشاء من عباده
می فرماید که پیش آیید مر نفحاتهای رحمت خدا را پس بدرستیکه هست مر خدا را در ایام روزگار شما نفحتهای رحمت که
می رساند بهر بنده که بخواهد و درین حدیث تحریص بنفحات و ترغیب بانتهاز است بر غنیمت شمردن اوقات
و ضایع ناکردن اوقات یعنی بایدا دم بدم متعرض نفحات رحمت شدن و ساعت بساعت منتظر نظرات عنایت
بودن العزیز بر بهری گوید مواسم و لیث تا قبول کدام است کدام رخساره روز پر نور است که میمون است و کدام
طره شب دیجور است که همایون است   سر تا سر روز روزگارست آنرا که بخت یارست کار کار اقبال دوار
عجب عجیب است که شب مقبلان روز روز مدبران شب است   عاقلان را دو روز معلوم است که شب و
روز غافلان شوم است از حضرت امام باب باد مشرف بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها منقول است که الیوم
لنا عید وغدا لنا عید وکل یوم لا یعصی الله فیه عید هو عید   می فرماید که روز
عید است و فردا هم و هر کدام روزی که خار مخالفتی در راه موافقت نشد و زنگ معصیتی آینه صافی وقت را تیره نگرداند
از روز ما را چه سعید و در آن روز ما را سعد جدید است   ولا هر روز ما را روز عید است بوصلش تحب دولت
بر فزاید است پس معلوم است که رخساره روز کار با و راد و اذکار تو نوری میگیرد و چهره لیالی و ایام بمعاصی

و آثام ترا کی پذیرد قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون پس اگر کسی وقت را غنیمت شمرد وقت
نیز او را غنیمت شمرد و الفرصة تمر مر السحاب و از مقدمات بخاطر میرسد که همه ازمنه شریف است و تمامی اوقات
نفیس هر مه روزه داران و هر شب شب قدر اما اکابر دین خصوصا واضع ارکان شرع مبین علیه
صلوات الله والملائکة والناس اجمعین بعضی از اوقات را از شهور و ایام و لیالی و ساعات تخصیص فرموده
و شمه از فضیلت هر یک از ان باز نموده و در هر باب از انها نکته رقم تسطیر خواهد یافت از جمله
شهور اشهر حرام شعبان و رمضان از حرمت تمام است اما شهر حرم ذو القعده و ذو الحجه و محرم که صفت آنها
لازم است قال الله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات والارض منها اربعة حرم و از حضرت رسالت پناه پرسیدند که اشهر اربعه حرم کدام است قال صلی الله
علیه وآله ثلثة سرد یعنی سه ماه در هم بافته مراد آنست که متوالی و متصلند بیکدیگر و از ذو القعده و ذو الحجه و محرم است
که حرمت آنها لازم است و واحده فرد و یکی از آنها یگانه است و آن ماه رجب است و رجب را از رجب گرفته اند
و آن در لغت تعظیم باشد و معنی رجب تعظیم باشد و حضرت او را عظیم خوانده که ان رجب شهر عظیم
یضاعف فیه الحسنات العزیز رجب چند نام دارد اول آنکه باکورة الخیرات یعنی نوباوه نیکوییهاست از انکه
در اول این ماه مردم تهیه طاعت و عبادت میکنند چنانچه بزرگان گفته اند رجب وقت کشت کردن است
و شعبان محل آب دادن و رمضان المبارک وقت درویدن و عید زمان محصول برداشتن است دیگر

کردانرا

دو دیگر گفته اند که رجب حرم مکه را ماند و شعبان مسجد حرم را و رمضان خانه کعبه را نحت احرام بسته بحرم مکه در آید تا آنکه
مسجد الحرام رسد پس لطف آنکس بحرم محترم افتد چون بحرم رجب در آید محظور است بر حذر باشد چه حرم حرمت
شعبان نزدیک است و آستانه خانه رمضان پدید آید دیگر آنکه رجب منظر گویند که خدای تعالی برکت انبیا فیض سلام
بر قبیله خشم ظفر داد و دیگر آنرا اصم خوانند و صم کر را گویند و در لغت و مراد آن باشد که چون درین ماه
قتال منع نموده لاجرم عرب آواز سلاح نمی شنیدند بر سبیل مجاز آنماه را اصم گفته اند یعنی درویش اگر درینماه
روزه بدارد بیماری زبان روزه دار که ماه رجب کر است اما گوش کری بهتر که زبان جهان آورده است
پاکان چون با سخن فساد در آیند دست پرهیزکاری بگوش بر بندند تا آواز فحشا بگوش ایشان نرسد جهان پر از سخن
گزاف و بیهوده سخن قوالیها در رجب پاک و عیب از حضرت عیب در سخن در آید و از رحمت فساد عاصیان
گوش منع رب نام کری بر او افتاد که رجب شهر الله الاصم و انبیا را صب گفته اند و
در لغت ریختن است و آنجا دو معنی دارد یکی آنکه درینماه گناهان روزه داران از ایشان ریخته گردد که
من صام رجبا کان کفارة لذنوبه هر که تمام رجب را روزه دارد بسنجان باشد در طریق پاکی که گویی
از مادر متولد شده باشد یعنی از گناه پاک و پاکیزه گردد دوم آنکه هر ساعت از سحاب رحمت قطرات باران
بر روزه داران این ماه ریزان است که من صام یوما من رجب یستوجب رضوان الله
فی رجب رتبة و قدر للذکر والصوم والصلوة فاکثروا فیه کل خیر و اغتنموا لذة الحلوة و صید ساعات

به بین صفای رجب رسید تحفهٔ جان در کف عطای رجب رجب را بعطا خانه لقا خواند بگوش هوش با شنو این نکته ای

العزیز ماه رجب ماه خداست و شعبان ماه حضرت مصطفی کما قال شعبان شهری و من عظم شهری عظم

حرم الله جسده علی النیران یعنی ماه شعبان ماه منست و هر که شهر مرا بزرگ دارد و تعظیم او کند خدای تعالی جسم او را

بر آتش دوزخ حرام گرداند و تعظیم ماه بصیام ایام و قیام لیالی باشد و روزهٔ شعبان را خود فضیلتیست که

شرح آن در حیز عبارت و ممکن استعارت نگنجد از جمله این حدیث که من صام یوما من شعبان اطفا عنه

صوم غضب الله تعالی وهون الله علیه سکرات الموت واهوال یوم القیمة واعد له [illegible] دعوه

و فضل انبیاء بزرگوار بشمار است و این ماه را سه نام است ماه غفران گویند از آنکه مومنان در این ماه بیامرزند و جران گویند

یعنی ایام همسایگان رمضانند و بعضی جران خوانند یعنی بکشتیها در این ماه درست می گردد که فیها یفرق

کل امر حکیم و انبشیه اوست و بعد ازین گفته خواهد شد سوم ماه شعبان گویند و شعبان در حسب

شاخ یعنی در این ماه نیز اعمال اشجار ابرار منشعب گردد و از همه شعبه میوهٔ فیض اکمل و ثمر لطفی اجمل روی نماید

شعبان شهر رسول الله فاغتنموا فیه الصیام وقوموا فی لیالیه اگر از شعبهٔ شعبان که دوحهٔ فیض است

رسی میوهٔ مقصود خوش خوش عجب از آنکه ماه رجب است و حق خزان فیض نثار حال محبان کند ای حبیب...

العزیز انجا ماه رحمت رسالت است و ماه رمضان ماه این امت است و در وی فضل و کرامتست از جمله از اول

کلام بابرکت است که شهر رمضان الذی نزل فیه القرآن وقال رسول الله صلی الله علیه وآله

اذا

اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب جهنم وسلسلت الشیاطین یعنی چون ماه رمضان در آید درهای

ایشان قدس اهل عالم را در سایهٔ بال اقبال خود از تاب آفتاب غضب ربانی حمایت نماید درهای بهشت بگشایند

و درهای دوزخ دربندند و مردهٔ شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید سلاسل ذل و اغلال نکال گردانند تا نفوذ

بر صوام است خیر البریه فاسد نسازند و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی در رمضان هر شب بوقت افطار ششصد هزار

بندهٔ عاصی را که استحقاق جهنم داشته باشند آزاد گرداند و دل ایشان از ثمرهٔ عفو از سیئات و خلاصی از درکات

و وصول بدرجات شاد گرداند اشارت با بشارت رمضان همین بس که من صام رمضان

ایمانا واحتسابا غفر له رمضان خاصیت در مهمانخانهٔ عنایت گسترده و روزه داران را که مهمان عزیزاند صلای

کرم در داده   رمضان سفرهٔ الطاف خداست همه را بر سر سفره صلاست ای عزیز رمضان از رمض گرفته اند

که چون اسامی شهور را از لغت قدیم بلغت جدید نقل میکرده اند این ماه در وقتی بوده

و آن ریگ تافته باشد از تاب آفتاب در وقتی واقع بود که آفتاب بسمت الراس ایشان رسیده بود و بیابان

عرب از تاب آفتاب گرم شده و ریگهای بیابان از شعاع خورشید تابان و تفان گشته پس ماه را بدان

زمان نام نهادند و وجه مناسبت این نام را با روزه اظهر من الشمس است چه در روزه بواسطهٔ حرارت جوع

اجزای وجود را تابی پدید میشود یا آنکه از حرارت موعظه درین ماه دلها را تاثیر پدید میاید چنانکه سنگها

از تاب خورشید که در غیر این شهور واقع میشد یا آنکه گناه بندگان را بواسطهٔ روزه سوخته شود چنانکه

ریگها از تاب گرم شده اما خلیل بن احمد که دانشمند اهل لغت است میگوید که رمضان مشتق از رمض است و آن

بارانست که در اول بهار بارد و زمین را از غبار پاک کند پس ماه رمضان برای آن گفته اند که فیض عنایت ایزد جهان
سیاه گناه کاران را از دامن خطیات پاک میبازد و غبار هوا و هوس ایشان را باب رحمت بشوید فرو می شاند
تا از عین محوه حقیقت که قرآنست بهره مند شوند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
العزیز سبب تخصیص نزول قرآن برمضان آنست که کلمات قرآن غذای دل و جانست پس چون امساک
از طعام دست داد و غذای جسمانی برطرف شد قوت ارواح ظهور نماید و قوت قلب پدید آید چنانچه
عارف رومی گوید   بربند دهان از نان کآمد شکر روزه   دیدی هنر خوردن بنگر هنر
روزه گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد   سودای دگر دارد سودای سر روزه   شیطان همه
زور پرش وان حیله و تزویرش بشکست همه پرش پیش شیر روزه   روزه که کلا فخود هستی زتو بر گوید
بر بند رگ عشق لب مگشای در روزه   العزیز از جمله ایام سال پنج روز را تمام اختصاص کشیده اند واز بسیار ایام
برگزیده اند جمعه و عیدین و عرفه و عاشورا اما جمعه سید ایام و مخصوص بسید انام قال
رسول الله صلعم الجمعة حج المساکین وعید المؤمنین خدای تعالی هر پیغمبر را روزی کرامت کرده شنبه بموسی علیه السلام و یکشنبه
بعیسی علیه السلام دوشنبه بداود علیه السلام سه شنبه بسلیمان علیه السلام چهارشنبه بعزیر پنجشنبه بابراهیم علیه السلام
روز جمعه بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس همچنان که پیغمبر ما مهتر انامست روزی که منسوب بدوست مهتر ایام
قال رسول الله صلعم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم فیه دخل الجنة

وفیه

أخرج منها ولا یقوم الساعة الا فی یوم الجمعة العزیز بر بار روز آدینه آفریده مردم
روز جمعه بود که به بهشتش بردند و هم روز آدینه بود بدنیا اش فرستادند و روز آدینه باشد که قیامت
قایم گردد پس چون ابتدای آدم و آدمیان روز آدینه بود و بهشت شدن ایشان روز آدینه است اینجا
معلوم میشود که آدینه جامع مبدا و معادست و جمعه را جمعه ازین جامعیت جمعه گویند پس درین روز
و تعظیم وی مرعی دار تا جمعیت ظاهر و باطن یابی و از جمله آن شروط غسل کردنست قال النبی صلی الله علیه
من اغتسل یوم الجمعة غفر له   و ثواب غسل آدینه بسیارست و در حدیث آمده که
شهرستانیست در هوا که هشتاد هزار در دارد و بر هر دری شکل فرزندان آدم ملائکه باشند چون روز جمعه شود
همه در یکجا جمع شوند و گویند اللهم اغفر لمن اغتسل فی هذا الیوم الجمعة نقلست که حضرت شاه ولایت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هرگاه خواستی که کسی را ملامت و توبیخ فرماید گفتی تو عاصی تر از آن کسی که
غسل جمعه را ترک کنی و این غسل هم بصورت باید که موجب تنظیف و تطهیر بدن است و هم بمعنی که خلو دل از ما
سوای حضرت یزدانست   اگر باب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت را اصفا تواند کرد و دیگر
بمسجد جامع رفتن و نماز جمعه گذاردن قال النبی صلی الله علیه و آله المشی الی الجمعة بکل قدم عبادة سنة
و باید که زودتر از همه کس بمسجد حاضر گردد و بشتابد بنماز جمعه گذاردن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع

ترک نماز جمعه را بسیار کرده اند قال صلی الله علیه وسلم من ترک اربعا فقد نبذ الاسلام وراء ظهره

یعنی هر که چهار نماز جمعه را ترک کند بدرستیکه اسلام را پس پشت انداخته باشد و در جامع الحکم حدیثی آورده که

که هر که یک جمعه ترک کند نقطه از دل او سیاه شود و هر که دو جمعه ترک کند ثلثان دل او سیاه شود پس اگر توبه

کند و بنماز جمعه حاضر شود دلش روشن شود و اگر ان جمعه دیگر نیز ترک کند تمامی دل او سیاه شود نعوذ

بالله من ذلک اما عیدین دران باب حدیثی از روایت وارد است انس ابن مالک انه قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم

المدینة ولهم یومان یلعبون فیهما فقال ما هذان الیومان قالوا کنا نلعب فیهما

فی الجاهلیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد ابدلکم الله بهما خیرا منهما یوم الفطر ویوم الاضحی

یعنی چون حضرت رسول هجرت نمود اهل مدینه ایشان در سالی دو روز داشتند که در ان دو روز
یعنی روز نیروز و مهرجان
بازی کردندی و بلهو و طرب مشغول شدندی حضرت ایشانرا گفت این چه دو روز است که اختیار کرده اید

گفتند بقانون جاهلیت به دستور قدیم درین دو روز بلهو و لعب اشتغال مینمائیم و بعیش و طرب میگذرانیم

حضرت فرمود که دیگر چنین مکنید که خدا تعالی بدل کرده این دو روز را به دو روز دیگر بهتر ازین یکی

روز عید فطر و یکی عید اضحی تا این دو روز را بفرح طاعت گذرانند و به سرور عبادت بسر برند تا در روز عید

اضحی ثواب قبول حج بدست آورند و در عید فطر برات ثواب روزه از دیوان کرم بستانند و چون

غافلان اعیاد خود را بازیچه گذرانند که الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا ای عیدهم بجد الجتها

کرده بودید

گذرانید، باشید امروز روز عید فطر را یوم العطا خوانند و یوم الجزا نیز گویند که درین روز صائمان رمضان جزا و سزای

خود رسند و منشور قبول از حضرت غفور یابند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم الفطر

خرج الناس الی الجبانة یطلع الله علیهم فیقول عبادی لی صمتم ولی افطرتم ولی

صلیتم فقوموا مغفورا لکم ما تقدم من ذنوبکم وما تاخر
ارجعوا

یعنی چون روز عید فطر باشد و مردمان بصحرا روند و بمصلی حاضر شوند حق تعالی بنظر رحمت در ایشان نگرد

و گوید ای بندگان من بفرمان من روزه داشتید و بامر من افطار کردید و نماز برای من گذاردید حیز

و باز گردید آمرزیده شده گناهان شما انچه گذشته و انچه آینده است پس مومنان باز گردند با گناهان مغفور

و طاعات مقبول و موید این حدیث دیگر است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ان الله لیبن

بارک لمصبح یوم الفطر العداکر المسلمین الا وقد غفر له و درین روز زکوة فطر باید مقدم بر نماز قال الله تعالی

قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قبول روزه موقوف بر ادای این صدقه است که

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان صوم رمضان معلق بین السماء والارض الی اداء

صدقة الفطر فاذا ادی العبد صدقة الفطر جعل الله له جناحین اخضرین یطیر بهما

الی السماء السابعة ثم یامر الله تعالی فیجعله فی قندیل من قنادیل العرش

می فرماید که بدرستی که روزه رمضان آویخته است میان آسمان و زمین تا وقت ادای صدقه فطر پس چون

بنده صدقه فطر دهد خدای تعالی هر روزه او را دو بال سبز کرامت کند تا بدان بالها بپرد تا باسمان هشتم
خدای تعالی تا آن روزه را در قندیلی از قنادیل عرش بنهند تا فردای قیامت ظاهر شود و صاحبش را شفاعت
کند و ثواب صدقه فطر چندان است که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده که اگر همه
طاعات من یک زکوة فطر که داده ام مقبول افتد ثواب آن مرا و خاندان مرا کفایت است ای درویش
عید در لغت شادی باشد و شادی کبری اسلام است که بذوق وصال و سعادت جمال دوست رسد
یکی باشد ببالای عید روزه مرا از روی او هر روز عید است دیگری گفته   عید شد هر کس زیارت عیدی دارد
هر کس عید ما و عیدی ما دیدن روی تو بس عید مردم دیدن عید ما دیدار تو همچو عید مبارک میشد عیدی که کس
امیر عید اضحی را چند فضیلت است   اول آنکه حقتعالی بوی قسم یاد میکند که والفجر و لیال عشر
و بعضی مفسران این فجر را بروز عید اضحی تفسیر کرده اند دوم آنکه ایام معلومات بدو تمام میشود و ایام معدودات
از وی آغاز کرده میشود پس وی هم از ایام معلومات باشد و هم از ایام معدودات   سیم آنکه حقتعالی
درین روز با موسی علی نبینا و علیه السلام سخن گفت و وی بی واسطه سخن حق شنید و مومنان از دوست این مژده
خواهد بود که بی واسطه سخن حق شنوند که سلام قولا من رب رحیم و درین روز قربانی باید کرد
بعد از ادای نماز کما قال تعالی فصل لربک وانحر و قربان از جمله واجبات اسلام است و ثواب بسیار
بروی مرتب میباشد قال النبی صلی الله علیه و آله عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم یعنی بزرگ دارید

قربانهای خود

قربانهای خود را که از قربانی سبب گذشتن نجات است بر صراط باسانی و هر که تواند که قربانی کند و کمینه بهره
و هر که تواند که قربانی کند و نکند بریده شود و قربان گناهان را محو کند و بلاها را دفع سازد و قال النبی صلی الله علیه و آله
ان الضحایا تمحو الخطایا و تدفع البلایا و ضحایا   فدی مسلمانان است
از آتش دوزخ چنانکه کبش اسمعیل که فدای او شد او از ذبح خلاصی یافت ای درویش قربانی عوام شتر
با گاو و یا گوسفندی است و قربانی خواص آن باشد که خود را قربان فرمان او سازند   عبد الله مبارک
گوید روزی بر منا ایستاده بودم جوانی را دیدم پلاسی در بر با رخساره زرد و دلی پر درد هر دم نفسی سرد
بر میکشید و بی محابا نظر او در احوال او حالی بیافتم پیش رفتم و گفتم ای جوان هر کس بقربانی مشغولند تو در چه کاری
جواب من باز نداد و بر سنگی رفت و بایستاد و گفت الهی ان هؤلاء یتقربون الیک
بقربانهم و انا اتقرب الیک بقربان نفسی پس انگشت بر حلق مالید و بیفتاد من بدویدم
تا بوی رسیدم او بجانان رسیده بود   فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
زهی عیدی آن جان که فدا باید چنین باشد مرا عید از آن باشد که قربان رهت گردم بزرگی میگوید
قربان شدن تیغ جفای تو عید ماست جان میدهیم بهر چنین عید سالها است ای درویش روز عرفه را حقتعالی
در قرآن سه جا یاد کرده است یکی اینجا که میگوید و شاهد و مشهود و شاهد عرفه است و مشهود حجاج دیگر
والشفع والوتر   بتفسیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وتر روز عرفه است و شفع روز نحر

و دیگر الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و بدین اعتبار او را دو نام است شنو
روز اکمال دین و اتمام نعمت هر که حرمت این روز بدارد دینش کمال یابد و تمامی نعمت اسلام بدو رسد و دیگر
این روز بر روزه است قال النبی صلی الله علیه و آله صوم عرفة کفارة سنتین سنة ماضیة و سنة مستقبلة
روزه روز عرفه کفاره گناه دو ساله است یکی از سال گذشته و یکی از آینده چه بزرگ روزی باشد که روزه
او گناه کرده ناکرده سازد و طاعت ناکرده کرده کما قال النبی صلی الله علیه و آله من صام یوم عرفة
کان کمن صام اثنی عشر الف سنة ای عزیز علما را اختلاف که روز آدینه بزرگتر است یا روز عرفه بعضی
گویند که روز آدینه بحکم این حدیث که خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة
و جمعی گویند عرفه زیرا که در هفته یکبار روز آدینه باید و در سالی یکبار روز عرفه در یافته میشود و هیچ روز چندان
حاجت بندگان روا نگردد که روز عرفه و هیچ روز چندان عاصی را از آتش دوزخ آزاد نکند که روز
عرفه چنانکه روایت کند جابر انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هیچکس
نماند روز عرفه الا که از رحمت حقتعالی بدو رسد مگر کسی که ننگ دارد و تبرا کند از گفتن لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اما روز عاشورا روزه او نیز ثواب بسیار است
قال من صام یوم عاشورا کتب الله له ثواب الف الف شهید ای عزیز روز عاشورا بود که
کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و هم درین روز بود که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح بطوفان بلا در کربلا غرق شد

تا روز

تا روز قیامت در دو وصیت عترت بر جان است مانده ای عزیز درین روز مراسم تعزیت آل محمد صلی الله علیه و آله
بجای باید آورد و از گریه و زاری و تصدق و دعا و زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و نحوه
شرایط نوحه و ندبه درین روز است غافل نباید بود و شبها بطاعت قیام نمودن کار عارفان راه
و عاشقان درگاه است قال الله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا و قال الله تعالی و من اللیل
فتهجد به نافلة لک و قال النبی صلی الله علیه و آله صلوة اللیل سراج لصاحبها فی ظلمات القبر
یعنی نماز شب چراغی روشن است مر صاحب نماز را در تاریکی قبر ای عزیز شب وقت خلوت عاشقان است
آنگاه دوستان آشنا شب پرده و بندگان راست روز بازار عاشقان سحرگاه است
شب گرچه بلای این دل زار منست سوزنده این تن وفادار منست اما چو شب خیال او یار منست
من بنده شب که روز بازار منست در بعضی شبها ابواب فیض گشاده است و مواید فواید نهاده اما بعضی شبها
با فضیلت را شرف اختصاص یافته اند از جمله لیالی متبرکه یکی شب قدر است و دیگر شب برات آنانکه شب برات
خدای تعالی در قرآن مبارک خوانده است که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید من احیی لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه
هر که شب نیمه شعبان را بطاعت زنده دارد هرگز دل او بجهل و غفلت نمیرد و در آن شب بسی گناهان
محو کنند و بقایای انعامی رسیده و بمجودی از جود وجودی بوجود شده رسانند خوشا حال بندگانی که در این شب

از حضرت رب العزت برات رحمتی حاصل کند ای عزیزان شب برات از برای آن گویند که درین شب بنده گناهکار را از آتش
دوزخ رها کند و برات نجات ایشان نوشته میشود و هر چند در خیال واقع خواهد بود از افعال و اعمال
و اعمار و آجال و ادبار و اقبال و ارزاق و اخلاق و احوال و اهوال و ارباح و اسعار و امطار
همه درین شب نسخه میکنند و بموکلان حضرت میسپارند که فیها یفرق کل امر حکیم پس جهد کنید که
درین شب بیگانه نباشید و این شب را با آشنایان دوست بروز آورید و از مهمات دنیا و علایق عالم فنا
بگذرید و خود را بحضرت او بسپارید تا نامتان در جریده آشنایان نویسند   شبی چنین در هفت آسمان
برحمت باز ز خویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز چه روزها که بشب رفته در هوا و هوس شبی بروز کن آخر بسوز و گداز
سر نیاز فرو دار و روی عجز بنه بر آستان خداوند کار بنده نواز اما شب قدر قال الله تعالی لیلة القدر
خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح و قال النبی صلعم و لیلة القدر فی
الوتر من عشر الاواخر من رمضان یعنی جهد کنید و بجوئید دریافتن شب قدر در شبهای طاق از دهه
آخر رمضان و دریافتن او را غنیمت شمرید که برکت نزول قرآن درین شب است که انا انزلناه فی لیلة القدر
و نزول جمیع مقربان درین شب است که سلام هی حتی مطلع الفجر شب قدر است و تجلی شده تا هنگام
سلام فیه حتی مطلع الفجر و چون شب قدر دریابید از خدای تعالی عفو و عافیت طلبید چنانچه در حدیث آمده که از حضرت
رسالت پناه پرسیدند که ای سید اگر شب قدر دریابیم از خدای تعالی چه خواهیم و در آن شب چه گوییم گفت بگویید که

اللهم انک

اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی یا کریم   و در بعضی روایات تمام این حدیث
آورده اند که واسئل المعافاة یعنی چون عفو خواستی عافیت نیز طلب کنید یا رسول الله عافیت
چیست گفت هشت چیز است چهار بدنیا و آن قوت و صحت و ستر عورت و توفیق طاعت و به عقبی و آن مغفرت
و نجات از دوزخ و وصول بهشت پس قدر را باید جست و این چیزها از خدا باید طلبید و اگر شب قدر ندانید
که کدام است در هر شب از رمضان خصوصا در عشر اخیر این دعا ممکن باشد که بشرف اجابت رسد الغرض شب قدر
بجهة آن در شبها نهان کرده اند تا توجه لیالی را بطاعت گذرانند باشد که آن شب را دریابی توجه داده که در خواب
دولت کی گشاینده چهره زیبای سعادت کی بتو نماید شاید که در آن شب که غافل باشی صبح سعادت در و مطلع
شود و تو محروم مانی   عارفی از زنده دلان در نفحات تا بچهل سال شبها نخفت که چه که هم غره و هم مدد شب
از آرزوی نور شب قدر داشت تحشا از انجاش که روزی بنود نرگس مستش بوی بالین غنود پهلوی مسکین
بزمین نرم کرد دیده بخفتن قدری گرم کرد تاریخ از آن خواب ستمکار بشت آمده بود شده وقتی که
جست وقت سحر هاتفی آواز داد که آنچه شد اکنون نتوان باز داد از همه بیداری چهل ساله پس چشم
تو بعز و حث یک خواب خویش خواب دمی بهره چه زنخیان دهد خواب همه عمر چه حرمان دهد
یکی از ساعات متبرکه وقت سحر است که دران ساعت دعای بندگان باجابت برسد
و خدای تعالی سحرخیزان را دوست میدارد و ایشان را در کلام خود می ستاید که والمستغفرین

بالاسحار و قال النبی من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
خواجه عالم صلی الله علیه و آله می فرماید که هر که از روی اخلاص عقیده اختصاص چهل صباح مصباح دیده بصیرت را
از نور معرفت الهی و خاص از جهت رضای حق سبحانه و تعالی روشن سازد یعنی میل ذکر و استغفار بر دیده
غشاوه خواب غفلت کشد و از روی خلوص نیت و صفای طویت سر از بالین نوم کم بیا تا اگر دارد
ساعت
و حضرت خواب و رقود و نوم چشمه اسرار حکمت و آب معرفت بر ارض دل و زبان آن دولتمند جاری گردد
ایعزیز صبح صادق تنفس عاشقان بیدار است و فریاد درس بیماران غمخوار محراب رنگین عارفان نزهت است
نیکمین عابدان وقت نازکی حاجتمندان است زمان اعتکاف تا پایان   سحر نالهای که ذوقیست در دل عاشقان
سحر زهی سرور و زهی شوق عاشقان سحر خیز از طلب شکر شیرین لبی درویش گل مراد بچینی ز بوستان سحر
پا ما بدیده دل در نگر که لطف حبیب مدام جلوه کند خاصه در زمان سحر ای بنده در وقتی که باد نسیمی با
صبح پرواز کند و بر لب جویبار شب عنبر شمامه کافوری بدمد سحر نفسی بصدق بر آر و از روی اخلاص
نالی بزار و اگر دمی داری قدمی بر دار و اگر نمی داری اشکی ببار   چشم صاحبدولتان بیدار است
صبحدم عاشقان را با لبهای زار باشد صبحدم دانکه حضرت عزت هر ساعتی از شب بطایفه طاعت جماعتی مخصوص
ساعت ١ وقت عبادت پریان است که صفها کشند و بجهت بایستند ٢ وقت ذکر جانوران است
٣ اذان مخلوقان زیر زمین است ٤ وقت نماز صابران است ٥ وقت نماز و شکستگان

ثم

٦ وقت تسبیح رعد و برق ٧ وقت آرام خلق و ذکر سالکان راه است ٨ وقت آرایش
بهشت و تسبیح اهل بهشت ٩ وقت نیاز کرام الکاتبین است ١٠ آن ساعت است که درهای آسمان
بگشایند و مقربان بصدای تسبیح و تهلیل غلغل در گنبد افلاک افکنند و درین ساعت هر که حاجتی خواهد
روا گردد ١١ وقت نثار برکات بر زمین که بدان بدایع حکمت و ودایع رحمت در جواهر
زمین تعبیه نمایند ١٢ آن ساعت است که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس زند که والصبح
اذا تنفس   و باد سحرگاهی بدان لطایف از روضه جنات عدن بر دل دردمندان وزیدن
گیرد آن ساعت وقت نیاز درویشان و زاری بیچارگان است ایعزیز دم صبح عجب دمیست و شیخ عطار بیان
این در حکایتی فرموده   چنین گفتند استادان فیروزه که آهوییست کاندر چهل شبانروز در آن
خوردی و خاشاک و خاری گل خوشبوی چو یکی دو باری چه دار و این جمله دریاکی نگاه سر خود بوی
صبح از دم سحرگاه دمی کان آید اندر صبحگاهی سوی خود در کشیده اندم که گاهی از اندم مشک از او آید پدید
از اندم گر درش خلقی جز بدار چه خود مشک گردد از دم پاک بود ممکن که روحانی شود خاک ولی این کیمیا در
دریاز اگر تو مشک بو خواهی درین راه مباش از آهوی کم در سحرگاه   یکی دیگر از ساعت متبرکه در
ساعات ست مخفی در شبانه روز جمعه که هر که در آن ساعت خدا را بخواند هر چه طلبد بدو رساند و سبب خفای
آن ساعت نیز همان نکته است که در شب قدر گفته شد یعنی غرض آنست که تمام ساعات شب و روز جمعه بطاعت

بلی جبه حق در جلالش بر آید
نقش خالی هر رنگ جان بر آید
اگر تو کیمیا سازی چنین ساز هم

وعبادت گذرانیده باشد که بدان ساعت برسند وبعضی علما برآنند که آن ساعت بین الخطبتین است وگفته‌اند
میان خطبه ونماز جمعه وگفته‌اند وقت فارغ شدن از نماز جمعه بعزیزی هر ساعت که آیینه دلت با انعکاس انوار تجلی
الهی مجلی باشد وچهره احوال بصفای آثار تجلیات لمعات اسما وصفات مجلی آن ساعتی باشد پس هرکه در زمانه بوده باشد
وفی الحقیقه آن ساعت عمر را از حساب عمر توان داشت چنانچه عطار میفرماید   عمر که در مشاهده روی او گذشت مشغول دار
که بوجه نکو گذشت وهم درین باب عزیزی نکو گفته   هر دم که در حضور عزیزی برآوری میدان یقین که حاصل عمر است
همان دم است وهم شیخ درین باب حکایتی می فرماید   زاهری حقیقی از زمان است که جاش در حضور دوست است
مگر برسید درویشی ز مجنون که چند است ای پرستن تو اکنون بگو بشنو ای دان شوریده احوال که سن من هزار است و
چهل سال پس اوکشاده مکو دو تو غافل کرد بو ار گشتی وحاصل پس وکشا بیس هر وقت بوده است که لیلی یک نفس
رویم نموده است چهل عمر نه است وآن زیادت ولیکن از هزاران یک زمان است

فصل دویم

در فضیلت آنکه
قال الله تبارک وتعالی وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا وقال النبی یقول الله تعالی
عزوجل ان بیوتی فی ارضی المساجد وان زواری فیها عمارها
یعنی بدرستیکه خانهای من در زمین مساجد است وبدرستیکه زائران من در آن مساجد عمارت کنندگان آنند ازاکه
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله [illegible] بعزیز به آنکه شرف مکان بحرمت مکین باشد ودر هر مکان
که یکی از انبیا یا اولیا ساکن بوده باشند یا بنای آن موضع نهاده یا عمارت فرموده از برکت ایشان شرف تمام حاصل شده

چنانچه در لطایف قشیری وارد است که ببرکت قدم کلیم طور شرف تمام یافت که والطور وکتاب
مسطور قسم الله بالطور الذی کلم علیه موسی لانه محل قدم الاحباب
ووقت سماع الخطاب هر موضعی که از قدم صاحب کمالی اثر شرف یافته دلالت بر جمال الکامل وارد
در موضعی که جانان روزی رسیده باشد باذرهای خاکش وارم مرحباها وازانکه علی الاجمال مساجد اشرف
که غیر از اماکن است قال الله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وقال الله تعالی
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا قال النبی صلی الله علیه وآله احب
البلاد الی الله مساجدها وابغض البلاد الی الله اسواقها
وقبل ازین در ذکر مساجد کلمه چند گذشت بواسطه اطناب دیگر متعرض شرح شرف مساجد نمیشود واما
بعضی مساجد را بر بعضی فضیلتی است بر بعضی دیگر واشرف همه مسجدی است که از همه فاضلتر است وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله
درین حدیث اباذر میفرماید لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام والمسجد
الاقصی ومسجدی هذا یعنی بسته نشود بارها الا به سه مسجد یعنی بار کاهلی از سفر کردن بجهت
زیارت یعنی طواف هیچ مسجدی سفر نباید کرد الا این سه مسجد اول مسجد حرام که حرم محترم کعبه در وسط اوست دوم
مسجد اقصی یعنی بیت المقدس که معبد انبیا واولیا بوده است سوم مسجد نبی که مهبط وحی ومحل اظهار فیوض وحدیث [illegible]
وذکر فرموده که صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فی سواه وایضا ودرکتاب

مجمع اللطايف مي آورد باسنادي خود كه حضرت رسول فرمود كه يك ركعت نماز در مسجد من فاضلترست از هزار ركعت
كه در غير اين مسجد باشد از مساجد و مقررست كه مسجد من فيض از بركت وجود سيد عالم يافت و در بيت المقدس نيز نماز
گذاردن فضل تمام دارد و هم در مجمع آورده كه ركعت صلوة في بيت المقدس خير من الف
ركعة فيما سواه وصلوة في المسجد الحرام خير من الف صلوة في بيت المقدس
و مسجد حرام در مكه است و مكه حرم خداست و بلد امين است قال الله تعالى وهذا البلد الامين
و مكه دوسترين همه مواضع است نزديك پيغمبر چنانچه فرموده ما اطيبك من البلاد واحبك
الي ولولا ان قومي اخرجوني منك ما سكنت غيرك و چنانكه مكه حرم خداست
مدينه حرم رسول خداست چنانكه فرمود كه ان ابراهيم مكة فجعلها حراما واني حرمت
المدينة حراما و ديگر فرمود كه مدينه همچو كوره زرگران است كه خبث را نفي كند و طيب را
خالص فرمود كه من استطاع ان يموت بالمدينة فليمت بها فاني اشفع الشافعين
بجا باشد هر آينه مردن بجايي كه زنده بودن در جاي ديگر نكته ديگر از آنكه محترمه خانه خداست
و در صفت خانه احاديث بسيار آمده است و بعضي از آن در باب حج مذكور شد بتكرار آن احتياج نباشد در
حديث احصار كه خداي تعالى وعد لهذا البيت ان يحجه كل سنة ستمائة الف
فان يقصروا اكملهم الله تعالى بالملائكة وان الكعبة تحشر كالعروس

المزفوفة وكل من حجها متعلق باستارها حتى يدخلوا الجنة فيدخلون معها
پادشاه عالم وعده داده است مر خانه كعبه را كه هر سال ششصد هزار بنده خود را بزيارت وي آورد و اگر
و اگر چيزي ازين عدد كم باشد حق سبحانه و تعالى از فرشتگان آن را تمام گرداند تا نصاب ششصد هزار بكمال رسد
و وعده درست كرده و از آنكه اسپنجان شمعي اكثر ازين پروانه بايد و خود كعبه را پياورند و هر كه او را زيارت
كرده دوست در بستان عزاي او زده باشد و گر داو در آمده به بهشت در آيد و ايشان را با خود در آورد و حق عز
خداي تعالى خانه خود را بده نام ياد كرده اول كعبه و عرب خانه مربع را كعبه گويند و گفته اند خانه را بجهة ارتفاع
او خانه گويند چنانچه كعبه را نيز بواسطه ارتفاع او از جا چنين كعبه خوانند دوم بيت الحرام يعني خانه كه در و حرمت
هر كاري كه ناشايست و نابايست باشد خصوصا ننگ رسانيدن سيوم قيام الناس يعني سبب قوام امور ايشان
خواه ديني و عقبي و اين نام درين آيت كه جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما
للناس چهارم عتيق يعني كهنه و در بيتي قال دينار عتيق و بعضي گفته اند آزاد شده از دست
جبابره و گفته اند مراد بزرگي و شرف است چنانچه اسب گوهري را گويند فرس عتيق قال الله تعالى
ثم محلها الى البيت العتيق پنجم مصلى يعني جاي نماز قال الله تعالى واتخذوا
من مقام ابراهيم مصلى ششم مثابه يعني جاي بازگشت خلق و ملجا ايشان هفتم امن يعني كه
مردمان كه چون پناه بآن برند ايمن شوند از قتل قال الله تعالى واذ جعلنا البيت مثابة للناس

واسنا   هشتم   شعایر یعنی نشانها و گفته‌اند مناسک

قال الله تعالی ذلک ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب نهم

مبارک یعنی خجسته دیگر هدی یعنی سبب راه راست یافتن قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس

للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین ای عزیز اینجا از سنگ است ما شیاطین و لیکن است سنگ

هزار سنگ فراهم نهاده و چندین هزار حرامی در راه نشسته از یک طرف دریای بی‌نهایت و از یک جانب بیابان

بی‌نهایت و آتش عشق مشتاقان و شعله شوق عاشقان هر روزه زیادتر   میان کعبه و ما گرچه صد

بیابان است در پیچ رحرم در هر گامی جان است ز بوستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه اش نظر چو گلشن است

بال همت اگر میپری زخار مترس که هر که طلب کند این از مغیلان است شنیده‌ام که بحجاج عاشقی میگفت که کعبه

من سرگشته کوی جانان است طواف کعبه دل کن میسرت گردد که حاجیان نپسندیده درجهان تو البیت العزیز الرحیم

خلیل در ظاهر کعبه بنا کرده و جبار جلیل در باطن کعبه ساخت و کعبه خلیل از احجار است اما کعبه جلیل از اسرار است آن

کعبه مطاف خلایق است این کعبه محل انوار تجلی الطافست آن کعبه قبله خلق است این کعبه منظور انظار حق اینجا مسجد حرامست

اینجا مشهد کرام اینجا عرفات اینجا تجلیات اینجا چشمه زمزم است اینجا قدح فیض دمادم اینجا رکن یمانیست

اینجا کنز معانی اینجا حجر الاسود است اینجا نظر احدیت اینجا سر عالم صورت حرم است و سر حرم مکه خانه کعبه این

جا سر عالم حقیقت قرآنست و سر قرآن کلمه شهادت است و سر کلمه نام الله است

باده هر لا را زاینا باید برید و بیابان الا را زاینا پایان باید برد تا بکعبه الله بن رسید لام الا را قلم درکش تا نام

الله ماند والسلام   فصل نهم   در جامه و آنچه متعلق بدان است قال رسول الله صلی الله علیه

و آله البسوا الثیاب البیض فانها اطیب واطهر یعنی از جامها سفید بپوشید پس بدرستیکه آن پاکیزه

و پاک است و مبدا اینکه آدمیزاد در عالم از پوشش کرد دفع حرارت و برودت کند که زینت قال الله تعالی

وجعل لکم سرابیل تقیکم الحر   مفسران گفته‌اند و محذوف تقدیره حر و جای دیگر فرمود لباس را بیان

لباس زینت نهاده در آیه میان که یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم

پس باید که آدمی لباسی جهت ستر عورت و دفع حرارت و برودت پوشند نه از برای تکبر و مفاخرت و شهرت

چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی فرماید   غرض از جامه دفع حر و برودت مدار و میل زینت هر که مردست

قال النبی من لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة

و دیگر فرموده هر که تواند جامهای فاخر پوشد و نپوشد خدا تعالی فردای قیامت وی را خلعت کرامت بپوشاند کما قال

النبی من ترک لبس ثوب جمال وهو یقدر علیه تواضعا کساه الله حلة الکرامة اعز عزیزان

از خلعت حله کرامت تجلی جمال است بمذهب اهل تصوف مرقع قناعت کردن و بخرقه خرسند بودن و از رعنائی

قیمتی گذشتن و بستر عورت بسنده کردن بلباس حقیقت متلبس شدن بموت احمر است و چون سالک

باین موت متحقق گردد و زنده شود بانوار تجلی جمال ذات و این جا رامور درعقب باشد و اینجا کنجکاو المؤمن

حتی فی الدارین شاخه کرد و در من المؤمنون لا یموتون بفهم رسد و عارف رومی
میگوید   نیم انشا که از تخت تا بوت روم خالدین اند اشد در قسم غشو رم بعضی از علما برانند
که جامه خوب پوشیدن که نه بر سبیل مفاخرت و شهرت باشد بلکه از برای اظهار نعمت حضرت عزت جایز است
کما قال النبی ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردان از پوشیدن حریر نهی فرموده کما قال من لبس الحریر فی الدنیا
لم یلبسه فی الآخرة واذ تختم   و از تختم نمودن بخاتم زرین نیز منع کرده اند اما خاتم فضه در انگشت خنصر دست
راست میکرده اند و بروایتی دیگر بدست چپ و نقش خاتم آنحضرت لا اله الا الله بوده است
بوده است العزیز لباس صورت پیراهن است و قبا و مانند آن و لباس معنی ورع است و تقوی قال الله
تعالی ولباس التقوی ذالک خیر   و در حدیث دیگر آمده که الایمان عریان
ولباس التقوی   پس اگر این لباس پوشی فردای قیامت در پرده مغفرت باشی و اگر نعوذ بالله
از این لباس برهنه مانده در عرصه محشر رسوا گردی و فضیحت شوی   گر برهنه برون آید زود دهست
چون آید جامه ظاهری که پیش بر تو فضیحت شوی میان بشر فکر کن که بی لباس ورع چکنی در مقام حال
لباس تقوی دار تا شوی در دو کون برخوردار   فصل چهارم   در بیان اطعمه
قال الله تعالی وکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واشکروا نعمة الله وقال النبی

الطاعم

الطاعم الشاکر کالصائم الصابر می فرماید که طعام خورنده شکر گوینده مانند روزه دار صبر کننده است یعنی که
چنانکه صبر موجب رضای حق است شکر نیز موجب آنست و چون بنده بعد از طعام توفیق شکر ملک علام یافت حق تعالی از وی خشنود
گردد و قال النبی ان الله لیرضی من العبد اذا اکل الاکلة فیحمده علیها
و چنانچه حمد در آخر طعام لازم است بسمله نیز در اول آن واجب قال النبی سم الله وکل بیمینک
وکل مما یلیک یعنی نام خدا بر و طعام بدست راست بخور و از نزدیک خود تناول کن و هر که در اول و بسم الله نگوید
شیطان در آن طعام با خورندگان شریک شود و در حدیث آمده است که اگر کسی تسمیه را فراموش کند در اول
طعام خوردن هر گاه یادش آید گوید بسم الله اوله و آخره و دست شستن پیش از طعام باید و هم بعد از طعام
قال النبی الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم
یعنی شستن دست پیش از طعام دور کننده درویشی ظاهر است و بعد از طعام غم و ملال را ببرد و چون رسید تا کلمات
از طعام خوردن فارغ شد این کلمات میفرمود الحمد لله کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی
ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خرما دوست داشتی و باز خاران وصیت
نمودی قال بیت لا تمر فیه جیاع اهله و ادام ایشان مدام سرکه بود و قال النبی نعم الادام
الخل و حلوا و عسل نیز دوست داشتی اما از بسیحک زین طعامها سیر نخوردی که گفتی اجوع یوما
و اشبع یوما العزیز طعام ظاهر را خوردن بسیار و دل را بمیراند که البطنة تذهب الفطنة اما طعام معنوی

ما شبع آل محمد من خبز البر یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلعم و قال الحکیم

که غذای ارواح است هرچند خورده شود زیان نکند اگر چند این جسم به اعتبار را ترف کنی و از تقویت روح شریف غافل باشی
تن بپرورد زانکه بمیاند بخاک روح پرور زانکه بالا میرود چرب و شیرین کم ده
این مردار را
الکه تن پرورد در سوا میرود چرب و شیرین ده بحکمت روح را تا قوی گردد که آنجا میرود **فصل پنجم**
در بیان شرب قال انس کان رسول الله صلعم یتنفس فی الشرب ثلثا یعنی حضرت رسالت
در آشامیدن آب سه نفس زدی و قبل از شرب تسمیه کردی و بدان فرمودی فقال سمّوا اذا انتم
شربتم ونهی کرده است از آنکه قائم آب خورند و در آنا نفخ کنند یا نفس زنند
و اوآب خوردن آنست که آنا را از دهن باز گیرند و نفس راست کنند و دیگر منع فرموده که در آنا زر و نقره شرب
نمایند قال رسول الله صلعم لا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا فی صحافها
فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از اوانی زر و نقره منع فرمود که آنا ... عزیز آورنده و موجب فخر و مباهات و اینهمه مهلکست و دیگر آنکه از آن نوع اوانی تکلف است
و تکلف از طریقه عارفان دور است که التکلف مشوم فانه لا یدوم ای درویش شراب
دو است شراب ظاهر و شراب باطن و اصل شراب ظاهر آب پاکست و شراب باطن شراب معنیست و آن محبت خالق افلاکست این شراب مرتشنه را موجب حضور و سرور است و آن شراب که صفتش طهور است مرعاشقان
آشفته را سبب طهور و نور علی نور است شرابی بخور و جام زجامی که دو قش بکند صد مرده را حی
ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا طربوا واذا طربوا سکروا واذا سکروا

واذا سکروا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا تابوا واذا تابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا
واذا اتصلوا انفصلوا واذا انفصلوا حصلوا
یعنی بدرستیکه مر خدای عز و جل را شرابیست از برای اولیای خود چون دوستان در بوستان لطف از قدح
فرح این شراب را بخورند در طرب آیند و چون در طرب آیند در شعب آیند و چون در شعب آیند در طلب آیند و چون در طلب آیند
بیابند و چون بیابند بدو بپویند و چون بدو بپویند خالص شوند و چون خالص شوند واصل شوند و چون واصل شوند
وا رسند و چون وا رسند خود را گم کنند و چون خود را گم کنند او را یابند ما را خواهی ز جوی خویشتن
دست بشوی خود را بکن پس آنگهی ما را بجوی خاصیت شراب محبت است که هر که از و جرعه نوش کند از خود و از
دو کون فراموش کند و عارف رومی می فرماید ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن
پیمانه ایم مست حق هوشیار باشد در نشور مست حق نا مد بخود تا نفخ صور جرعه چون ریخت ساقی الست بر سر این
شده هر ذره مست جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم جرعه دیگر که بس بی کوششیم من چه گویم یک رگم
شرح آن یاری که او را یار نیست **فصل ثامن** در احادیث متفرقه از هر نوع و این فصل مشتمل بر پنج
وصلت قال رسول الله صلعم اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک
قبل سقمک وغناک قبل فقرک وفراغک قبل شغلک وحیاتک قبل موتک
میفرماید که غنیمت دانید حضری را درین سرای پنج

ازان دو پنج غافل مباش و یک پنج را غنیمت دان پیش از آنکه یکی ازان دو پنج با تو دو چار شود و در شدت مخاطره
گرفتار آئی — غنیمت دان جوانی را پیش از پیری — تندرستی را پیش از بیماری — توانگری را
پیش از درویشی — فراغت را پیش از مشغولی — زندگانی را پیش از مردن ظاهر این حدیث بود و شستهٔ اختصار
در مطاوی پنج نکته باز نموده خواهد شد — می گوید غنیمت شمر جوانی را پیش از پیری که وقت جوانی نور زندگانی
مشغله حیات و قوت شباب زنگ زدای آئینهٔ دل است پس مغتنم باید داشتن زمان شباب را و محترم باید داشتن
این قوت و تاب را و بر ضاع زندگانی این باید بود که در روز روشن روشن است روی خورشید و دل سفید در موی
سیاه نباید بست که دل سیاه گردد و موی سفید الغرض امروز که قوت طاعت داری در خدمتگذاری حضرت باری تعالی تقصیر مکن
که فردا ضعف و عجز و پیری بر تو مستولی شود و نتوانی فریاد برآوری که یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب
الله چون تو نشستم نمی‌دانستم چه بود و چون برخاستم نتوانستم نبود خطاب با تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر
فیه من تذکر وجاءکم النذیر و گفته اند مراد از نذیر زمان شیب است الغرض مدت عمر بازیست و نادانی
و پریشانی و آخر عمر ضعف و ناتوانی وسط عمر است خلاصه زندگانی غنیمت شمار و کاری کن اکنون که می‌توانی
عمر به بازی و نادانی از دست شد آغاز پریشانیست در ورع و زهد رسی تا چهل هر چه در کنی
خوی پذیر است ازین چهل گر بسال تو شود دیگر که احوال تو نه اگر پخته شود در زند وقت خوش خورد چهل
هم بر زند و در برسد مدت عمرت بشصت شخص تو تباهی بود و سال شصت از پس هشتاد اما دفت [illegible]

از هشتاد

سوی هشتاد و بیش در نود این حیات انگیخت زندگی و مرگ بصورت یکیست و در صد اگر صد باشد زندگی مرگ گو
زندگانی زندگی معلق نوکر صد و گر پنجه است از دو از کشش زاد رهست چون تو ازان نکته نداری شمار عمر چه سود
چه صد و صد هزار هیچ آن دو کار کن تا قدر جوانی شناخته باشی و این عمر شریف ضایع نکرده باشی یکی آنکه
چون قوت وفا مکند طاعت اشتغال نمای و از مناهی توبه نمای که جوانان تایب را حق تعالی دوست دارد
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] الشاب التائب حبیب الله [illegible] شیخ شیرازی می فرماید
جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر فراغ دلت هست و نیروی تن چه میدان فراخ است
گوی بزن من این روز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که در باختم دوم آنکه پیران را گرامی دارید که در ایام
قدر پیران بشناسید قال النبی البرکة مع اکابرکم گرامی دار پیران کهن را که در پیری بدانی این سخن را و اینها
که عمر در اسلام گذرانیده اند و محاسن در طاعت سفید کرده ایشان را حرمت تمام است عند الخالق والخلایق که
قال رسول الله حاکیا عن الله تعالی انه قال ما شاب عبد فی الاسلام شیبة الا استحییت
منه ان اعذبه بالنار و [illegible] و آنان که بهشتاد رسیده اند ایشان را خود مژده آزادیست که
ابناء ثمانین عتقاء الرحمن من النار ای پیر آفتاب عمر تو بسر دیوار رسیده و از ایام زندگانی
چند اندکی مانده بهره کن تا از سفید مویان نامه سیاه نباشی و چه زیبا گفته اند — هش چه کافور بسر [illegible]
پاک زیر و درون سر سر [illegible] موی سفیدت بود و دل سیاه برندگی شیوه پیران [illegible]

تحقق با شوق الهی و شرح این عمل و توضیح این معالجات در رسایل اکابر خصوصا در کیمیای سعادت مذکور است

بیماری دل است از غلبهٔ محبت و حرارت شوق علاج این مرض طبیبان الهی دانند که در سیمای سالک از آثار آن

دریابند یا خود به ایشان از راه دل در آیند که انهم جواسیس القلوب مجالسوهم بالصدق

چنانچه مولوی می فرماید این طبیبان الهی دیگرند که بدل از راه نبضی بنگرند یا بدل بی واسطه خوش بنگرم

کز فراست ما بعالی منظرم این طبیبان بدرا انور و ند بر مقام تو ز تو واقف ترند هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم

بو برند از تو بهر گونه سقم پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند از تو بی گفت زبان حکایت ذوالنون

مصری گوید روزی میگذشتم خلقی طبیبی جمع آمده بودند و از پس در خود بیان میکشید و او دوای هر یک میفرمود

من پیش رفتم و سلام کردم و گفتم بر درد من ببخشای و او گفت من نیز دردی دارم دوای آن چیست طبیب در من نگریست

و گفت اندیشه بیخ درخت فقر بگیر و برگ صبر و حلیلهٔ تواضع و بلیلهٔ خشوع در هاون توبه بکن و به بسته نیاز بیاری

و منخل مجاهدت بیر و در پاتیل طاعت کن و آب خوف بر وی ریز و آتش شکر بروی بیفشان و باتش محبت بجوشان

تا کف حکمت بر آورد پس در کوزهٔ شکر بیالای و در جام رضا ریز و بروح تسبیح باد کن و در قدح مناجات بیاشام و

ممزوج کردان و ملعقه و ملعقهٔ استغفار بخشان و وقت سحر بنوش تا از بیماری شفا یابی العزیز مرض ظاهر اگر با

و درد تا شخص ابدی جاهل است گذشته عمر در وصل نشود اینجا حالت بیابد او در زمانه نشود

با ورد با طن ابد و مرض باطن است که مردی بدرد او بود و انجا درمان کشنده باد و درد زایل بود من ندارم

تاب بیداری خدا را ای طبیب مرهمی فرما که بر دل ریش گرد و درد من درویش آن کامد ز درمان بر او هر کاو زشت

زشت بود لعب جوانان زپیر اکابر دین گفته اند معصیت از همه کس زشت بود و از پیران زشت تر و طاعت از همه کس

زیبا بود و از جوانان زیبا تر پیر از ابنجا نادر و زاری کاری نشاید پس باید که بیدار گردی و فایت اشتغال نماید

دیگر میگوید که تندرستی را پیش از بیماری غنیمت شمار که صحت بهترین نعمتهاست چرا نالد کسی از تنگدستی که ملک

بقیاس است تندرستی قال النبی ﷺ نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ

یعنی دو نعمت است که مردمان مغبون گشته اند و قدر و قیمت آن را نمیدانند تندرستی الغنی العزیز در

وقتی مبادا که بیمار گردی و قدر و قیمت اوقات فراغت و فرصتی مبادا که تا ایمن باشی و تا ایمنی نیز فرصت که بر فراخ زمان طاری میشود

پس پیش از طاری مرض بر مزاج عالم صغیر یا کبیر زمان صحت و صحت زمان را غنیمت دان و قوت را سلوک

سبیل نجات و انتهاج مناهج خیرات صرف کنی که چون بیماری روی نماید عجز و ضعف که لازم آنست روی نماید

و از کار باز ماند العزیز بیماری دو است بیماری ظاهر و اغلب آنست که بعلاج اطبا زایل گردد و هر دردی را

دوا مقرر است و هر رنجی را شفا قال رسول الله ﷺ ما انزل الله داءً الا انزل له شفاءً و قال

الله تعالی انزل الداء والدواء وجعل لکل داء دواء فتداووا ولا تداووا

بالحرام یعنی خدا درد فرستاده و درمان هم و هر دردی را دوا نموده پس درمان کنید و بحرام

دوا مکنید بیماری باطن و آن سه نوع است نفاق نفاق قال الله تعالی فی قلوبهم مرض

فزادهم الله مرضا و این درد علاج پذیر نباشد الا بایمان خالص غلبهٔ صفات بهیمی و سبعی و علاج آن

درمان شب بیدار و بباش تا مانی بیمار در دی پیش از نا بدرمان ربی — دیگر غنیمت دان توانگری را پیش از درویشی

ای عزیز اصول نعم خوش است قدرت و بدین نعمت توانگری ای این غنائت سپاس و اگر از فضلات مال دنیا مدی

بر تو جمع آمد نصیبی بدرویشان بده و بهره بفقیران برسان قال مالك ما قدمت وما لوارثك

ما اخرت یعنی هرچه از پیش فرستادی از آن تست و آنچه از پس گذاشتی از آن وارث تو پس از مال

خود بهره بردار — بگیرم کان بی بدرویشی نه بر ازگنجهای مذخرت آنچه داری نصیب ازان بردار

کان دیگر روزی کس دیگر است — دیگر مغتنم شمار فراغت پیش از مشغولی یعنی امروز فراغت داری طاعتی فردا

بحساب عمل گرفتاری که خواهی بود که الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل ای عزیز از فرصت

غره شو از صحت اجل آگاه برحذر باش و در مزرعه امید تخم جد پاش زرع

هر تخمی که در زمین نهادی کاری فردای قیامت بر آن برداری — فعل تو تخم و درخت و بهشت خواجه

تا در نهال خوشش چه کشت — چه دنیا کشت زار آن جهان است کار این تخم کاکنون وقت است زمین را

آب دادی دانه بپاش یکی دهقان شو و این کار را باش اگر این کشت و رزرا نوردی دران

خرمن یک دانه از آن نبری — دیگر بگویند زندگی را پیش از مرگ غنیمت دان که الفت این دان دفعات

که کل نفس ذائقة الموت هرکه قدم در دایره حیات نهاد از راه فوتش نیست امکان بقا.

باید رفت و هرکه بخرابات دنیا در آید از ساغر مماتش جرعه باید چشید که الموت کاس وکل الناس شاربه

زیرا اگر شفقت تلف کند و از تو
یا دنیا رود و اگر سیم است حق سبحانه قسم
باو رساند بقدر که احتیاج بحال آنچه خدا

طاعت کن که

نظم — هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز رشت چرخ خدنگی خطا نکرد و خیاط روزگار بلای هیچکس پیرهنی دوخت

که آخر قبا نکرد و نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد زدی بیاحث چرخ که کژی و خطا نکرد و دران آفتاب سلامت

که اشاره کلاهی پیچ اولش از خود وفا نکرد و پس زمان حیات را غنیمت دان و فرصت امروز بفردا مفکن و دوری

دست غدار تسویف و توهم بیار قال ایاکم والتسویف فی التوبة — الفرزنکی از مکاید و مصاید

ابلیس است که مشکپارانی مصلحت شهوت رامی فرمید و بزبان حیل در گوش اهل ایشان میگوید — کار فرو

گرکنید فردا توبه همان حکایت دشکم نقد است و فاید بیهیچ خردمند پسنده و تر پاک گمان و زهر

بیقین هیچ عاقل نخورد و عذر فردا از عمر فردا چه امید — کار امروز بفردا مگذار روز چون باشد کار کند

از اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیب است معلوم نیست که بما رسد یا نرسد از ماضی خبریست و از مستقبل

اثری حال را از دست مده و وقت را دریاب و فرصت را فوت مکن و غافل مشو از تیغ زدن قطعی ایام

سایه صفت چند توان خفت خیز که خورشید برآمد طنبه سحل در آن گنبد فیروزه را قدر بدان و خفت

هر روزه را فضل دوم عن خلجه ام سلمه انها قالت قال رسول الله صلعم یحشر الناس

یوم القیمة حفاة عراة قلت یا رسول الله النساء والرجال جمیعا ینظر

بعضهم الی بعض قال یا خلیة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض

فدیکه کبری روایت میکند که خوانده عالم صلی الله علیه وآله فرموده که روز قیامت مردم از قبر حشر کنند برهنه

برهنه پای من گفتم ای سیده همه مردان و زنان را بدین دستور محشور سازند گفت آری خلایق همه برهنه باشند گفتم بیکدیگر

نگاه کنند و نظر بهم افکنند گفت ای سیده بیچه کار از ان سخت ترست که کسی بکسی نظر تواند کرد که دران روز پسر از پدر و مادر از فرزند

و برادر از برادر و عقارب و عشایر از یکدیگر گریزان باشند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه

یاسات قوم را از نور داور که وتری کل امة جاثیة وصدی لا ظلم الیوم گوشمار رسید بر بارادی

باز نهد که وتضع کل ذات حمل حملها هر مرضعه از شیر دادن باز ایستد که تذهل کل مرضعة عما ارضعت

مردمان یعنی بیخودستان وتری الناس سکاری وما هم بسکاری کودکان از بیم هول قیامت پیر شده که

یوم یجعل الولدان شیبا دمی که صدمه صور از صور عن صعقات بعرصگاه قیامت در افکند

غوغا میان جنگ شود و فغان و نالان چون پای حبشه تن در سخن بود که گویا اندر شنید کسی از یک طرف که واحسرتا

فغان کننده دیگر از ان طرف که وا اسفاه ای عزیز این روز را بهول و هیبت را نامها است در از روز را انها

انواع مقامات مقام محاسبه مقام معاتبه و موازنه اعمال و بازگشت بمرجع و مآل و در این ابواب از اراد

نکته چند یاد کرده است نگاشته این روز را چند نامست اول قیامت و آن عبارت است از قیام مردم

در آن روز که یوم یقوم الناس لرب العالمین دوم ساعت و آن اشارت است بنگاه آمدن روز

ساعت بساعت باشد که درآید که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها سیم طامه یعنی غلبه کننده فاذا

جاءت الطامة الکبری چهارم صاخه یعنی کر کننده و اشارت است بهول و هیبت آن روز

فاذا

فاذا جاءت الصاخة پنجم حاقه یعنی براو ارکننده و هر کس از اثر عمل سازنده که الحاقة

ما الحاقة ششم قارعه یعنی کوبنده عبارت است از کوفتگی مردم دران روز که القارعة ما القارعة

هفتم واقعه اشارت بوقایعی که در آن روز آمد که اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها

کاذبة هشتم خافضه یعنی افکننده و فرو برنده کافران بدرکات نهم رافعه یعنی بر آرنده مومنان بدرجات

خافضة رافعة دهم ازفه یعنی نزدیک که ازفت الآزفة یازدهم

یوم الحشر یعنی روز گرد آوردن و جمع کردن که یوم نحشرهم جمیعا دوازدهم

یوم النشور یعنی روز زنده کردن که کذلک النشور سیزدهم یوم البعث یعنی روز برانگیختن که

وان الله یبعث من فی القبور چهاردهم یوم المعاد یعنی روز بازگشت خلایق بحق ان الله وانا

الیه راجعون پانزدهم یوم المآب یعنی روز رجوع مردم با او وان للطاغین

لشر مآب وان للمتقین لحسن مآب یوم الآخر یعنی فرین روز که من آمن بالله والیوم الآخر

هفدهم یوم الفصل یعنی روز فرق کردن میان اهل بهشت و دوزخ هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین

و بار روز داوری کردن که ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین نوزدهم یوم الخروج

یعنی روز جزا دادن که وما ادریک ما یوم الدین بیستم یوم الحساب یعنی روز شمار

مردم هذا ما توعدون لیوم الحساب بیست یکم یوم التلاق یعنی روز بهم رسیدن

اهل آسمان و زمین بشنوند یوم التلاق بیت دوم یوم التناد یعنی روز یکدیگر را آواز دادن انی اخاف
علیکم یوم التناد بیت سیوم یوم الحسرت هم گناهکار از جهة فوت ازدیاد نیکی و هم مذنب از جهة تقصیر در نیکی
واندوه یوم الحسرت بیت چهارم یوم التغابن یعنی روز بر یکدیگر غبن آوردن از میان اهل بهشت و دوزخ
باشد بیت پنجم یوم الجمع یعنی روز گرد آمدن مردم یوم یجمعکم لیوم الجمع
بیت ششم غاشیه یعنی پوشنده اشارتست پوشیده شدن چیزها با هول قیامت که هل اتیک
حدیث الغاشیة هست از روز بنایی باشد که بر خلق هم دوستی یکدیگر پوشیده گردد و هم دشمنی از غیر
در آن روز کسی را پروای کسی نباشد همه حیران شده باشند و از هول روز قیامت مدهوش گشته و درین باب شیخ عطار
مثلی منظوم دارد کشتی آورد دور دریا شکست تخته زان جمله بر بالا نشست بره و گرگی بران تخته بماند کار شان
بر یکدیگر سخت بماند نه بره بود هیچ از گرگ اندر بره ترسان شده از گرگ دغا هر دو تن از هول دریای عجب در تحیر از
مانده خشک لب در قیامت این غوغا بود یعنی اسکانه تو ز ما بود اگرچه خدای تعالی عالمست باسرار بندگان
واحوال و افعال ایشان اما محاسبه و مسائله و شهادت جوارح بجهت آنست تا فرق ظاهر شود بر عالمیان میان
اهل بهشت و دوزخ و اجتماع حکمت بر محاسبه و از قرآن دلیل بسیارست بر آن قال الله تعالی و ان کان
مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و قال النبی صلعم وعدنی ربی ان یدخل
الجنة من امتی سبعین الفا لا حساب علیهم از اینجا معلوم می شود

کحساب

کحساب حق واکنر وعده بغیر حساب رب نباشد والله لا یخلف المیعاد و همچنین گواهی جوارح
واعضا حق است قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون خدای تعالی شهادت در آن جوارح ایجاد کند تا بر احوال صاحب ایشان گواهی دهند
ای عزیز صعوبت حساب بسیارست خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حاسبوا قبل ان تحاسبوا
یعنی پیش از آنکه حساب شما کنند شما حساب خود کنید و جواب و سوال فردا را آماده باشید مبادا که درمانده شوید
حکایت درویشی کودکی داشت و از غایت محبت شب به پهلوی خود خواباندی شبی دید که آن کودک
در بستر بنالید و سر بر بالین میمالید گفت ای جان پدر چرا امشب خواب نمیروی گفت ای بابا فردا روز پنجشنبه است
و من سبقهای یکهفته پیش استاد عرضه میباید از بیم ایذای معلم بخواب نمیروم مبادا که فردا درمانم درویش
صاحب حال بود چون این سخن شنید نعره بزد و بیهوش شد چون با خود آمد گفت وا ویلاه و حسرتاه کودک را که درس
یکهفته پیش معلم عرض میباید کرد شب بخواب نمیرود و مرا که اعمال هشتاد ساله پیش عرش خدا در روز مظالم
عالم الاسرار عرض باید کرد و ببین که حال من چگونه باشد مرا از هول حساب هیچ در دل است زهی غم حساب گویم
آن از حساب بیرون است نکته تعالی رکبت در روز قیامت حق قال الله تعالی و کل
انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا و در حدیث آمده است که عرض کننده اعمال
بندگان را در قیامت سه بار عرضه اول جدال دوم نوبت از نفس خود دفع نمایند انکار و بعضی تبلیغ رسل را انکار

و در عرصه دوم نامها بر پیش آرند و در خبر گویند و اما العرضة الثالثة فعند ذلك تطاير الصحف
فالآخذ بيمينه والآخذ بشماله اما عرض کردن سوم در موقف باشد پریدن نامها و رسیدن
بدستها پس بعضی کرده باشند نامها را بدست راست و بعضی بدست چپ از آنکه نامه اعمال بدست راست آید دلیل نجات
باشد که فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا و اگر [illegible]
بدست چپ افتد بار پس نشان علامت عقاب بود که واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم
اوت كتابيه و قال الله تعالى واما من اوتي كتابه وراء ظهره فسوف
يدعوا ثبورا ای عزیز پیش از آنکه نامه اعمال بدست تو آید بگیر صحایف اعمال خود را در نظر
و بخوان امروز کار خود در نگر و روز نامه افعال خود پیش گیر هر چه خطا بینی به آب توبه محو ساز تا فردا [illegible]
نگردی فیه نشئی از آن روز که گویند بیا بر خوان سواد نامه عمری که سر تا سر خطا باشد اگر اعمال
[illegible] که ما امروز می آریم [illegible] فردا که بر سر ما باشد نکته اثبات صراط باتفاق اهل سنت و جماعت
است و شرط درستی ایمان اعتقاد درستی صراط است و آن پلیست بر بالای دوزخ کشیده از آتش گرم و از
شمشیر برنده تر سی هزار ساله راه بالای گذشتن بر آن بعضی را آسان باشد و بگذرند کالبرق الخاطف
و اول کسی که بر صراط بگذرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باشد که قال انا اول من
يجوز الصراط و صحیح است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک بر صراط نهد و هر یک از امت [illegible]

بگذرد و بر صراط ایستاده فرماید و می گوید یا رب سلم امتی یا رب سلم امتی و بر صراط عقبات
و در هر مقامی سوال خواهد بود وقفوهم انهم مسئولون ای عزیز صراط دو است یکی در دنیا و یکی در عقبی
اما صراط دنیا راه دین است و منهاج شریعت که هذا صراط مستقیم اشارت بدانست اگر امروز
برین صراط که اسلام است مستقیم باشی فردا بر آن صراط باسانی بگذری و بدوزخ نروی و اگر بر صراط اسلام [illegible]
معصیت درمانی فردا نیز بر آن صراط درمانی امروز بر صراط یقین است رو مدام رو بر صراط حشر [illegible]
[illegible] نکته میزان قیامت درست و راست است و او را دو کفه و شاهین است قال الله تعالى ونضع
الموازين القسط ليوم القيمة خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که فردای قیامت
در سه موطن هیچکس هیچکس را یاد نکند اول نزدیک آنکه میزان اعمال نصب کرده باشند و هر کس خواهد که بداند که
میزان او گران است یا سبک دوم نزدیک تطایر نامها که هر کس خواهد که ببیند که نامه او از کجا می رسد از چپ
یا از دست راست سیم وقتی که صراط را بر بالای جهنم وضع کنند و هر کس را بدان باید گذشت ای عزیز
بعضی گویند که میزان عبارت از عدل خداست که هیچ از اعمال بندگان فرو گذاشت نکند و جزای آن بدیشان رساند
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره و اصح آنست که این میزان
دو پله دارد و شاهین و هر پله او بزرگی آسمان است و زمین و شاهین او از مشرق تا مغرب [illegible]
و میکائیل پله ترازو را راست میدارد و عزرائیل اعمال در پله می نهد و اسرافیل عمود ترازو گرفته بر میدارد و جبرئیل [illegible]

می نویسد هر که پله خیر او گران آمد او رستگار است که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
و هر که پله خیرش سبک آمد او گرفتار است که و اما من خفت موازینه فامه هاویة
اما چون نوبت سنجیدن اعمال امت محمد رسد حضرت پیغمبر بزیر عرش درآید و گوید امتی امتی خطاب عزت در رسد ملائکه
که موکل باشند بر میزان که با امت مستند صلی الله علیه و آله مسامحه کنید و عمل ایشان را آسان فرو گیرید و برکت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آسان گیرید   نامه بعصیان کسی در گرو گذارد چنین سیدی پیش رو
حکایت داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی میخواهم که ترازو و صراط که روز قیامت وعده کرده درین عالم
بمن بنمائی جبرئیل آمد و گفت یا داود بفلان بیابان رو تا بنمایم داود بان بیابان رفت حقتعالی حجاب از دیده
او برداشت و کفه ترازو و صراط بدو نمود گفت الهی صراط باین باریکی بروی که تواند گذشت و کفه ترازو بدین
بزرگی از طاعت چگونه پر توان کرد خطاب آمد که یا داود هر که از بندگان خیار مرا یاد کند که لا اله
الا الله   من قدم او بر صراط بگذرانم و هر که یک خرما از بهر من بر یا صدقه دهد من ترازوی
طاعت او را از آن خرما پر گردانم و بروی رحمت کنم و بیامرزم که هیچ چیز در نزد ما ضایع نشد
قال رسول الله ان القبر اول منازل الآخرة فان   منزل اول
نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج منه فما بعده اشد منه والمصیر
اما الی الجنة واما الی النار یعنی بدرستی که قبر اولین

از منازل

از منازل آخرت پس اگر بنده از اینجا نجات یافت هر چه بعد از اینست پس او آید آسان تر باشد از آن و اگر نجات نیافت
از آن هر چه پس از آن پیش آید سخت تر باشد از آن و بازگشت به بهشت باشد یا دوزخ یعنی منزل آخرین از منازل
آخرت یا جنت است یا جحیم و چون درین حدیث سخن از قبر و بهشت و دوزخ مذکور شد به نکته بعضی از معانی
آن باز نموده خواهد شد نکته قبر خانه وحشت است و هر روز بزبان حال منادی میکند که انا بیت
الوحشة و انا بیت الغربة و انا بیت الظلمة و انا بیت الوحدة من دخلنی فی لا
یخرج الی یوم القیمة ای عزیز چون دانستی که قبر خانه وحشت است مونسی از ذکر خدا پیدا کن تا در آن خانه انیس تو باشد و چون
دانستی که دار غربت است یاری جو که در آن منزل رفیق تو باشد و آن عمل صالح است و چون دانستی که خانه ظلمت است
نوری بدست آر که در آن تاریکی چراغ تو باشد و آن نور معرفت و چون دانستی که منزل وحدتست مصاحبی آماده
کن که دافع ملال تو باشد و آن خوی نیکوست پس اگر از ذکر خدا تعالی مونسی داری و از عمل صالح یاری یا دوانی
چراغ معرفت نوری حاصل کنی و از خوی نیک مصاحبی بدست آوری قبر تو روضه باشد از ریاض بهشت و اگر
حال بعکس باشد حفره باشد از حفرهای نیران که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من
حفر النیران   و سوال قبر و عذاب و ثواب در وی حق است و ایمان بدان واجب قال
نعوذ بالله من عذاب القبر فان عذاب القبر حق   و مضمون آیه کریمه قال
ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین   باحیا و اماتت در قبر ناطق است ای عزیز

قرنیزی است پس عجب هر که در و رفت تا قیامت بیرون نیاید و پادشاه و گدا و فقیر و امیر و صغیر و کبیر را
همه درین خانه یکسان نماید حکایت یکی از پادشاهان پیشین به سر وقت بهلول رسید دید که در سایه گوری
نشسته و چوبی در دست گرفته و کله آدمی را در پیش نهاده ملک پرسید که ای دیوانه در چه کاری گفت درین
کله می نگرم فرق نمیتوانم کرد که کله همچو من گدا است یا سر همچو تو فرمان روائی پادشاه گفت این چه
حجت گفت زمین را قیمت میکنم و عرصه خاک را می پیمایم ملک پرسید که چگونه یافتی گفت بعضی درست و بعضی
شکسته مرا سه گز رسید و ترا سه گز رسید ای پادشاه ای عزیز اینجا سری از اسرار قرآن بخاطر میرسد قال الله
تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه یعنی ما قادریم در برابر کردن انگشتان او
برابر نیافریدیم یکی بلند رتبت و یکی میانه تر و یکی خورد تر و یکی قوی و یکی ضعیف و این اشارتست بطبقات آدمیان
که همه برابر نیستند یکی پادشاهست و یکی امیر و فقیر و یکی سلطان و یکی پاسبان اما این تفاوت در انگشتان وقتی
نماید که همه بر پای باشند و چون بنجا باز همه یکسان باشند این تفاوت نیز میان سلطان و دربان و نوا گر و درویش
چندان باشد که در صف زندگانی ایستاده باشند اما چون در منزل فنا بخسبند همه یکسان باشند و این بصورت است
اما در معنی کی یکسان بود آنکه حساب کلیمش باید داد با آنکه حساب گلیمش باید داد درویش ابد و سرای
راحت است آنجا شرح در سر کم و همچنان حساب هم بهشت بوستان دوستان است خانه امن و امان است
روضه رضا و رضوان مخزن روح و ریحان عن ابن عباس قلت یا رسول الله بالجنة و بناها

قال لبنة من فضة و لبنة من ذهب و ملاطها المسك الاذفر و حصباؤها
اللؤلؤ و الیاقوت و ترابها الزعفران من یدخلها ینعم لا یبؤس و یخلد لا یموت
لا تبلی ثیابهم و لا یفنی شبابهم صحیحا
از ابن عباس مرویست که گفتم یا رسول الله بهشت چگونه جائیست و بنای وی چه نوع است خواند عالم در جواب
که دیوارهای بهشت خشتی از زر است و خشتی از سیم و ملاط یعنی گلی که در میان خشتها باشد مشک اذفر است و سنگ
ریزهای وی در و مروارید و مرجان و یاقوت و زبرجد و زمرد و خاک آن زعفران هر که بدان جا در آید و در آن
مقام داخل گردد عیشی یابد که هرگز زوالش نباشد و بمرد و لئی رسد که محنتش در نیابد عمری یابد که هرگز فنای او نبود
و لباسی پوشد که هرگز فرسوده نگردد و جوانی یابد که هرگز پیر نگردد و اهل بهشت را روز بروز حسن و جمال نیکو تر باشد
در خبر است که دیوارها که در بهشت در آمده است هشت است یکی از سیم دوم از زر سیم از مرجان چهارم
از لؤلؤ پنجم از زمرد ششم از زبرجد هفتم از نور و میان هر دیواری پانصد ساله راه و بهشت
هشت درست از دری تا دری سه هزار ساله راه دری از زمرد و دیگری از مروارید سیم از مکلل بجواهر چهارم
از یاقوت پنجم از زبرجد ششم از لعل هفتم از سیم خام هشتم از نور ای عزیز بهشت هشت است
و هر یکی را نامی است اول دار الحیوان که در وی حیوانست و مرگ نه لا یذوقون فیها الموت الا
الموتة الاولی دوم جنات عدن که در وی دولت بی نهایت است و گنج نه مفتحة لهم الابواب سیم

سیوم دار المقامه یعنی در و راحت است و اندوه نه الذی احلنا دار المقامة
من فضله چهارم دار الخلد جزاء بما کانوا یعملون پنجم دار السلام در و سلامت و تحیت
والله یدعوا الی دار السلام ششم فردوس و ان وسیع ترین درجات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا خالدین جنة النعیم یعنی در و نعمت است و محنت نه هفتم جنة النعیم
یعنی در و نعمت و محنت نه جنة الماوی یعنی در و لذت است و شدت نه و لها جنة الماوی
هر دیوار بهشت را سیری هفتاد فرسنگ است اما در صفا و ضیا بمثابه ایست که از درون بیرون و از بیرون
بیرون درون را ملاحظه توان نمود و بر هر دیواری صد هزار منظره و در هر منظری صد هزار حور و بر هر حوری
تاج مرصع و وصف این حوران چه توان گفت محبوبانند در صفای لون چون دانهای مروارید پاک و حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون خاتونانند که هرگز از حق عصمت بیرون ننهاده اند حور مقصورات
فی الخیام پاکانی که دست هیچ نامحرم بدامان عصمت ایشان نرسیده که لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
از مشک و عنبر ایشان سرشته و آیه وفا بر لوح دل ایشان نوشته حق ایشان بکمال و جمال ایشان بی زوال و هر مومنی را از ایشان
هفتاد حوری بدهند و در بهشت چهار جوی روان است اول آبی که هرگز متغیر نشود که فیها انهار من ماء
غیر آسن دوم شیری که از پستان هیچ چارپایه بیرون نیامده و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه سیوم خمری که صلاح خمارستی بخشد و انهار من خمر لذة للشاربین

چهارم عسلی که از قاذورات و کدورات صافی باشد و انهار من عسل مصفی
و این چهار جوی از زیر درخت طوبی بیرون آید و بحوض کوثر در آید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حوضی
مسیرة شهر و زوایاه سواء و ماؤه و ابیض من اللبن و ریحه من اطیب من
المسک و کیزانه کنجوم السماء من یشرب منها لا یظمأ ابدا می فرماید که حوض من مقدار یک ماهه
یک ماهه راه است و گوشهای وی مساوی و آب وی از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوی تر و آبخورهای آن بعدد ستارگان
آسمان از زمرد و ارید درخشان بر لبان حوض نهاده هر که از آن آب خورد هرگز تشنه نشود و حضرت حق سبحانه
و تعالی این حوض بهشت می نهد بر پیغمبر ما و میگوید انا اعطیناک الکوثر و در حدیث آمده
که اول جمعی که بعد از پیغمبران و انبیا از آن حوض آب خورند درویشان امت محمد باشند ای عزیز اگر هزار سال
بصد هزار زبان صفت بهشت و نعیم او گویند ادای بیان و پایان اوصاف بهشت و نعیم او بپایان نیاید زاهد از
هوای او در جوش شده و عابدان بتماشای او در خروش عابد از او در خروش آورده غوغای بهشت
زاهد از او در طرب دارد و تماشای بهشت لاجرم نقد عمل در چار بازار جزا بر کف جان نهند از بهر سودای
بهشت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة هر که اهل
بیع بوستان بهشت باشد نقد تقوی و طاعت در کیسه اخلاص کرده ببازار صدق باید آورد و دو از دولت اهل
وصال که حضرت محمد صلی الله علیه و آله است بدین بیع و شری مشغول باید شد ای عزیز این سودا بازاهدان

بازاری رست آید اما عاشقان حضرت باری چو دلم زهشت بهشت را بجوی نخرند   باخریداران بها کن باغ
جنت را که هست مغلسان را هست درین بازار سودای دیگر عار غار را بهشتی شد بنظر آمده که آن بهشت
با همه انوار و اطوار و ولدان و غلمان و حور و قصور در پرتو نوران محو و نابود گشته زیرا که هر که به
معرفت در آید هرگز مشتاق بهشت نشود بلکه بهشت بدو مشتاق باشد کما قال ان الجنة لتشتاق
الی سلمان و ایضا ان فی الدنیا الجنة من دخلها لم یشتق الی الجنة بل
الجنة تشتاق الیه الا وهی المعرفة   بهشت و دوزخ هر دو حجاب
راهند بدیشان از بانند و از دوست غافل شدن نشانه عشق نیست عاشق نیست که بجد و وجد به محبت
محبت عشق آتش در جام بهشت افکند و بقطرات عبرات اشک شعله آتش دوزخ را فرو نشاند چنانچه
هر جامی فرماید   بود رشنبه خبر ابوزم اب دید تیش را دهم نم و هم سخن اکابر رشت کرد و
بهشت و دوزخش پیش مغرور از این هر دو قدم برفرق دوزخ نهی کردجان کرش چه بهشت
[illegible]ش کشتی فلک را شمه بر هم زن ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش طریقش بقدم سرو همان در
می هین کلاس [illegible] زبان مهجوران شرابش بی دهان در کش نکته دیگر قال رسول الله اوقد علی النار
الف سنة حتی احمرت ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقد علیها
الف سنة حتی اسودت فهی سوداء مظلمة   یعنی

آتش دوزخ را هزار سال همچنان تا سرخ شد پس هزار سال دیگر بر آتش تافته تا سفید شد پس هزار سال دیگر تافته
تا سیاه شد اکنون سیاه و تاریک هست ای عزیز دوزخ زندان دشمنان است و موکلان او ملائکه غلاظ
و شداد اند که ایشان را رحم نیست بعضی گرز [illegible] دارند که بر سر دوزخیان زنند و لهم مقامع حدید
بعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیان را بدان بر هم بندند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا فاسلکوه   یک طعام ایشان زقوم است ذلک خیر نزلا ام شجرة الزقوم
و دیگری غسلین و آن صدید است که از تن دوزخیان برود و لا طعام الا من غسلین   و دیگری ضریع
و آن نوعی از خار است لیس لهم طعام الا من ضریع   یک شراب ایشان حمیم است که چون بخورند
روده ای ایشان پاره پاره شود و سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم   و دیگری صدید است
یعنی ریم دوزخیان که ویسقی من ماء صدید یتجرعه و لا یکاد یسیغه   و دیگری غساق و آن زرداب
که از جراحت اهل دوزخ رود و آیه لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا الا حمیما و غساقا
و پوشش ایشان جامهای سیاه بدبوی باشد و لباس من قطران   در دوزخ کوهی است از آتش
که آن را صعود خوانند و چون دوزخی قدم بر آنجا نهند از زیر پا بگدازند سارهقه صعودا   در دوزخ
چاهی است که آن را غی خوانند از برای دغابازان و [illegible] شهوات [illegible] فسوف یلقون غیا
و چاهی دیگر است که آن را اثام خوانند از برای زانیان و خونیان و مشرکان است و من یفعل

ذلک یلق اثاما و در دوزخ وادیست که از او ویل گویند و ویل دوزخ پناه بخدای تعالی میبرند از عذاب ان
و آن برای شش طایفه است اول مشرکین ویل للمشرکین دیگر برای منکران و بدروغ دارندگان
و دروغ گویانست ویل للمکذبین سیم برای حکم کنندگان بناحق ویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله چهارم برای کم فروشان ویل
للمطففین پنجم برای دروغ گویان و بهتان زنندگان ویل لکل افاک اثیم ششم
برای عیب جویان و غیبت کنندگان ویل لکل همزة لمزة و دیگر وادیست که از فلق خوانند
از برای حاسدانست قل اعوذ برب الفلق و در دوزخ مارانند که هر یک برابر نخلی و کژدمانند که هر یکی
برابر شتری از شتران بختی که هر گاه زخمی زنند درد آن هفتاد سال بماند و اگر بقدر سر سوزن از دوزخ را
بدنیا کنند همه خلق بیچاره شوند و اگر تاری از لباس دوزخیان را بدنیا آرند همه خلق از رایحه گند او بیچاره شوند
و اگر حلقه از سلاسل دوزخ بر کوههای عالم نهند همه بیکبار بگدازند ای عزیز دوزخ هفت است و هر یک نامی دارد
و برای طایفه مقرر است اما آن درکه که زبر همه است آن را جهنم گویند و ان جهنم لموعدهم اجمعین
و آن جای گناهکاران امت محمد که در آن جا بقدر گناه عذاب کشند و آنچه زیر است سعیر گویند فریق
یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا و آن جای ترسایانست و زیر آن را حطمه گویند و ما ادریک ما الحطمة
برای یهودانست و زیر آن را لظی گویند کلا انها لظی برای ابلیس و اتباع اوست و زیر آن را

سقر خوانند

سقر خوانند و ما ادریک ما سقر برای منکران است و جباران و زیر آن را جحیم خوانند ثم ان مرجعهم
لالی الجحیم و آن برای مشرکانست و درکه آخرین را هاویه خوانند فامه هاویة و آن درکه اسفل است
سه طایفه است اول برای منافقانست که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
دوم برای منکران مائده حضرت عیسی علیه السلام است که فمن یکفر منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه
احدا من العالمین سیم برای فرعون و متابعان و که ادخلوا آل فرعون اشد العذاب
و از هر درکه تا درکه پانصد ساله راهست و در هر درکه از دوزخ هفتاد هزار بیابانست از آتش و در هر بیابانی هفتاد هزار
کوهست از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شهرستان و در هر شهرستانی هفتاد
هزار سرایست و در هر سرایی هفتاد هزار کوشک و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار صندوق آتش
و در هر صندوقی هفتاد هزار انواع عذابست که یکی بدیگری نماند ای عزیز دوزخ دو است یکی دوزخ نیران و یکی دوزخ
دوزخ هجران و الم آتش هجران زیاده از عذاب نیرانست فراق یار خود و بیدی نشانی باشد ازا
معاذ الله غلط گفتم که دوزخ ز دوستان باشد و خلاص یافتن هر دو دوزخ بعمل صالح باشد قال الله تعالی
و ذروا ظاهر الاثم و باطنه یعنی پرهیز دار از گناه ظاهر و سبب گناه باطن است و ایضا معنی ترک
الذنب الظاهر خلاص النفوس من عذاب النیران و فی ترک الذنب الباطن
خلاص القلوب من عذاب الهجران کما ظاهر الشان بنایت

وکنا باطن لعنات بغیر خداست   مگر هر که او که نوع خاص از آن بالی مفروش خویش از زان کو تو بس کران باید
بجنگ بی اصولان شوخ و بی غولان که تو از شرف اصلی که تو از بلند جاه تو بروح مزوالی زد و دون همالی تو
از آن ذو الجلال تو زیر توحید او قال النبی تزوجوا فانی بعثت مکاثرا وما من رجل
من المسلمین یخلف من بعده ذریة یعبدون الله الا کان مثل اجورهم
ما عبد الله عابد منهم   حتی یقوم الساعة
می فرماید که زن بخواهید و قدم در عالم نکاح نهید که هر پیغمبر راستی است و سنت من است که النکاح سنتی
فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس سنت من باشید و درین روش عمل کنید که من مبعوث شده ام که تا زینتی مباهات
کنم فردای قیامت بر پیغمبران دیگر بکثرت امت که فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط
و هیچ بنده از بندگان خدای نباشد که ذریتی بگذارد که ایشان مر خدا را پرستند الا که او را نیز که پدر ایشان است
مثل ثواب ایشان حاصل گردد مادام که یکی از ایشان و اولاد و احفاد ایشان این عبادت میکنند تا روز قیامت
بنگر که چگونه باشد حال کسی که او را فردای قیامت مثل ثواب چندین کسان حاصل باشد و هر آینه چنین کسی مستوجب
بهشت را و این برکت نکاح است قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء وقال من اراد
ان یلقی الله طاهرا متطهرا   فلیتزوج   ای عزیز نکاح بر سه قسم است
نکاح واجب و نکاح سنت و نکاح مکروه اما نکاح واجب کسی راست که وجه معاش دارد و تقاضای طبیعتش غلبه در شهوت

بجنباند

بجنباند و هیچ نوع از ریاضت و غیره علاج نمی پذیرد چنین کس را لازم بود نکاح کردن تا نفس آرمیده گردد
از حرام بپرهیزد اما نکاح سنت کسی راست که مال و منال دارد اما نفس تقاضای شهوت نمیکند اگر بجهت حفظ ال
و معاملات اسباب معاشش که خدا شود شاید اما نکاح مکروه آن کس راست که نه وجه معاش دارد و نه
دغدغه شهوت چون زن خواهد خود را بی حضور سازد و فراغت خاطرش برود و از کسب کمال باز ماند
ای گرفتار پای بند عیال دیگر آسودگی مبند خیال غم فرزند و نان و جامه و قوت باز آرد ز سیر در
ملکوت شب چه عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم نکته زن خوش تر بر اید ار وقال النبی
خیر نسائکم الودود الولود بهترین زنان آنست که شوهر را دوست دارد و زاینده باشد وشر نسائکم
العقیم الحقود   و بدترین زنان آنست که نازاینده و کینه ور باشد و دیگر فرموده که
فرمود که ایاکم وخضراء الدمن گفتند یا رسول الله این سبزه کدام است قال المرأة الحسناء فی منبت السوء
گفت زن خوش شکل در خانواده بد ای عزیز زن را به نیکوئی و زشتی باید دید بلکه مستوری و پاکی را باید دید
چنانچه شیخ شیراز فرماید   چو مستور باشد زن نیک خوی بدیدار او در بهشت است شوی چو زن پارسا
باشد و خوش سخن نظر در نکوئی و زشتی مکن دلارام باشد زن نیک خواه ولی از زن بد خدایا پناه سفر
عید باشد بر آن کدخدا که بانوی زشتش بود در سرای نکته از سلیمان علیه السلام منقول است که زنان بر چهار
نوعند زنی چون نقره خام و آن زن نو بود جوان شوهر کرده و زنی چون سرب سیاه و آن زنی باشد پیر شوهر کرده

اول بز غیمت چشم ز زن ...
... دان درخشی ...

و زن دوستی چون نهال بد عیار است و آن زنیست که از شوهر دیگر فرزند دارد و در حدیث آمده است که علیکم
بالابکار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما که خدا اگر زیادت از یک زن دارد
باید که در میان ایشان رعایت عدالت کند و در حدیث آمده که من کان له امرأتان فمال الی احدهما
جاء یوم القیمة وشقه مائلة هرکه او دو زن باشد و او را میل بیش از دیگری باشد فردای قیامت
بعرصه گاه آید و یک نیمه از و مایل باشد یعنی مراد ازین نقصان نیمه بسازد و دیگر باز ایشان بگوید باید که دو شفقت
باید ورزید قال النبی صلعم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا وخیارکم لنسائهم
و ایثار او پر عصمت و پر عفت باید داشت که من تزوج فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف
الاخر   و معنی این سخن آنست که چون کدخدا شد و نفس آرمیده گشت نصفی از دین او در نکاح
و اگر با زن بر وجه شرع معاش کند و در آنچه رضای حق سبحانه وتعالی بود سعی نماید نصفی دیگر نیز دریابد و بعضی
گفته اند که حقیقت این سخن آنست که زن از نامحرم محافظت کند و بر حرام او را یاری ندهد و امیر خسرو در باب
صیانت زنان میگوید   عصمت یار از نقاب جمال جلوه حرام است مگر با حلال آینه آفت که تن پرسید
از نظر تو به شکن بر سد دید و فرو پوشی چه در در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف هرکه بگنج خفت علاقت بود
رخ ننماید گرچه خیالت بود به که کشی از پی سامان خویش پای بزنجیره دامان خویش هر قدمی کز پی دامان
نشست پرده نشین گشت و بیابان نشست نکته اگر چه این حدیث وارد شده که شرار امتی العزاب

یعنی بدترین

یعنی بدترین است من عزبانند و بزرگی درین باب گفته   عزب اگر خویش کند خورده بین که میل زدن جنب
نرنش نبین اما انچه بحدیث نیز شرف ورود یافته که یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة
فلیتزوج فانها اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم
فانه له وجاء   یعنی ای گروه جوانان هرکه از شما استطاعت کدخدایی دارد گو
زن بخواه که در تزویج بصر از حرام پوشیده شود و فرج از حرام نگاه داشته گردد و هرکه نتواند بر و باد گو
روزه دارد که بدرستی که روزه مر او را گرفته است یعنی قوت نفس شکسته و غوغای هوا از سر او می
دفع کند ای عزیز نکاح کردن زن را و طلاق دادن نفس راست کسی که توفیق آن یابد که نفس را بریاضت طلاق دهد او
برین نکاح چه احتیاج است حکایت بشر حافی را گفتند که ترا طعن میکنند که ترک سنت کرده و نکاح نمیکنی گفت از آن
بسنت نمی پردازم که بفرض مشغولم اول فرض آنگاه سنت آری درویشان که بریاضت مشغولند سخن ایشان
ما نهی النفس عن الهوی و منع کردن او از شهوت است اشتغال نموده ایم و این فرض است و بسبب مشغولی بدان
فرض از سنت باز مانده ایم و اگر چه بظاهر بار محنت کدخدایی میکشیم و با کدبانو سر بر بالین معاشرت نمی نهیم اما
بجنب کدبانوی نفس را در خانه وجود بخدمت درست نامزد کرده ایم و اگر دیده بد دارد با نامحرم میگشاید
بطپانچه ریاضت دستش میکنیم بیت نفس است که بانوی من که خطای و شوی او کرد مگر که بانویم رو روی
کدبانو زدم نفس که بانوی شر خود و ... مسلط مساز و بقانون مجاهدت کارش فرمای و چون نشنود توان زن

واگر ما بکند قطع قش وهرکو زن نفس شوم را وطلاق خصش نبود زیرا این سبیل طلاق از مرتبه نفس بیرون نارود
نسیم فیض استنشاق نفحات ان کرتا عجوزه نفس را سه طلاق پاک بر گوشه چادر بندی عروس تجلی روح
که در پرده سرّ مستور است بجز مشاهده نور دریابد وتا بتجرد نتوانی صفات بهیمی وسبعی را از زمین نهاد خود
قلع نکنی ثمره نهال کمال مقصود وجود است بتو روی ننماید   گر صفای روح خواهی بگذر از غوغای نفس
سود میجو زیانکو شو زسودای نفس دوستی نفس را بگذار وبگذار از هوا   پیشه مردان طالب حق باشد جز وهای نفس

فصل نهم در قول النبی صلعم سافروا تصحوا وتغنموا   یعنی مسافرت کنید تا تندرست گردید

وغنیمت یابید مسافرت سبب صحت کلی بواسطه انکه در وتبدیل هوا است وریاضت اعضا که موجب تحلیل بعضی رطوبات
فضلی باشد ودیگر در مشیت طلب نات وتسلی اخوان اما غنیمت کسب تجارت است وباعث حصول تجارت
ومانند آن ودر شرح شهاب الاخبار آورده است که مراد صحت دین است چه سفر از عجایب امصار وبدایع
اقطار ومحاسن آثار ومکارم اخبار حاصل شود ومسافر از چیزی که بدان علم او بقدرت الهی می افزاید
واین موجب صحت دین است ودیگر مشاهده اهل علم ودین وزیارت مقبور ائمه وصالحین دست میدهد وان
غنیمتی بزرگ است پس صحت وغنیمت از سفر روی مینماید ای عزیز سفر را فواید بسیار است ومنافع بیشمار ودر نزد
محققان لابد است از مسافرت برای انکه تحصیل کمال نفس وترقی از حضیض طبیعت حیوانی بذروه اکتساب علوم حقیقی
واقتباس معارف الهی متعذر است وتحلی بجواهر معارف نفسی بی مقاسات ریاضت بدرجه والا نادر الوقوع

بخم

وتسعر وتحمل شدید مجاهدت واتمام شرایط ریاضت وخلوص نیت ترک صحبت خلان مجازی واخوان لهو وبازی
مرابطه وسقوط حشمت ماء اعتزال از یاران موافق ودوستان مرافق در وطن مالوف ومسکن معمور
نسبت بما شهد المرء لیس بالغ فی ارضه کالصقر لیس بصائد فی وکره   شهر خویش درون
مردی شرف باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر پس باید که همیشه دواعی رحلت بر بواعث اقامت
راجح باشد و فواید سفر را عوض شداید مفارقت شناسد   سافر تجد عوضا عمن تفارقه وانصب
فان لذیذ العیش فی النصب   سفر مربی مرد است واستاد نجاه سفر خزانه مال است واستاد هنر حرم
خاک وفلک در کاه باید کرد که این کمالات ز آرام و آن کمال از سفر وحضرت امیر مومنان وشاه مردان
علیه صلوات الله الملک المنان در باب فواید آن می فرماید تغرب عن الاوطان فی طلب العلی
وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم واداب وصحبة ماجد
سفر کن طلب آنچه باید است زمعاذ که با سفر نشود نقد احترام محصل سفر را پنج شرط است اول آنکه حق
همراهی بجا آوری واو را رعایت کنی دوم آنکه غرض دینی را بر غرض دنیوی مقدم داری سوم قصد سفر
خیر کنی چهارم آنکه زاد وراحله خود رفقا را مدد کاری نمائی پنجم بقدر طاقت خود طریق مروت سپری
از حضرت سلطان عالمیان امام رضا علیه السلام منقول است ودر صحیفه احادیث ایشان مسطور است که
باسناد عالی خود نقل میفرماید از حضرت جد بزرگوار خود صلی الله علیه وآله که ستة من المروة

ثلاثة منها في الحضر وثلاثة منها في السفر اما التي في الحضر فتلاوة كتاب الله
وعمارة مساجد الله واتخاذ الاخوان في الله واما التي في
السفر فبذل الزاد وحسن الخلق والمزاح في غير معاصي الله

یعنی شش چیز از مروت است سه از آن در حضر و سه از آن در سفر اما آنچه در حضر است خواندن کتاب خداست و عمارت
کردن خانهای او و گرفتن برادران در راه خدا اما آنچه در سفر است بذل کردن توشه و نیکوئی خوی و مزاح کردن
در غیر معصیتهای خدا اندرویش در سفر مرد را اخلاق نیکو حاصل آید و قدر غریبان بداند و دل او رحیم شود
و در سفر عجایب قدرت حق مشاهده نماید و از آن استدلال بر معرفت قادر کند و صحبت نیکان پاکان
که مقصود از سفر خود آنست که گفت حق اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی
گر سفر داری برین نیت برو ور حضر داری ازین غافل مشو و دیگر بزیارات مشاهد بزرگان دین مشرف
گردد بواسطه آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید چند جا بسیر و سفر می فرماید که قل سیروا
فی الارض و جای دیگر و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة و من
یخرج من بیته و همچنین از یاکه ثبت یا من ابدی الی المعالی ولعه ودع خلع المنی ودع
طبعه هاجر متوکلا علی الله تجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة
سفر کن چه جای تو ناخوش بود که زین جای رفتن بدان سنگ نیست و نیز فرزنا گفته اند بیت

بایدت

بایدت بر سفر نهادن دل هر کرا دل ز دوستان گیرد آب یکجا اگر مقام کند بوی گندش همه جهان گیرد
ای عزیز همیشه آدمی در سفر است از آنجا که نطفه بود تا آنکه با جور سید لترکبن طبقا عن طبق
ای رتبه بعد رتبه و حالا بعد حال و امرا بعد امر در مراتب منزل اولش صلب پدر بود و در آن منزل مدتی
اقامت کرد منزل دیگر رحم مادر بود مدتی در آن ظلمات محجوب بود و در آن ظلمت اباور چندین حله
گذر کرد نطفه بود علقه شد پس مضغه گشت تا آنکه خلق آخر شد پس جنین بمنزل سوم آمد که دنیا است و درین جا
بیر سه مرحله بگذرد اول ولیدست یعنی زاده پس رضیع است یعنی شیرخواره تا آنکه فطیم است یعنی از شیر باز شد پس
اجامی بدنت و پای آمد پس صبی کودک پس بالغ در حرکت آمد پس ناشی نالیده پس مترعرع بتک بالیدن
در آمد پس خود یعنی زور آمده پس مراهق در آسا شده پس محتلم خواب دیده پس بالغ رسید پس مرد
بی ریش پس طار بر دست آغاز کرده پس باقل آنیدی موی روی کرد پس مطر خط شد پس مطر حم خط آورد
در هم داده پس مستولی ایستاده پس مصعد پای بالا نهاده پس جل تمام قوت یافته پس کهول رو بسیار راهم
پس کهل سفیدی موی پیدا شد کمتر از سیاهی پس اشمط سفیدی ریشش از سیاهی زیاده شد پس اشیب سفید
موی پس شیخ پیر پس حوقل پر ضعیف پس یفن پیر پس هم گرده شد پس هرم سخت پیر تا آنکه میت شود
و روی بسفر آخرت نهد و گور اولین منزلست از منازل آخرت و این سفر دراز تر است از سفر دنیا
چنانچه روح زاد سفر دنیا مرکب قالب بود و درین سفر مرکب ایمان باشد و زاد وی تقوی و بهای آن عمل

از دو منزل بیرون نیست امّا الی الجنّة وامّا النّار در سفر جهل مباش واگر در دار دنیا در سفری دست
عار صنعت پس باید که در هر سفری که کند حساب سفر آخر را فراموش نکند و از زاد آن راه غافل نشود تا
بی توشه نماند مالک دینار گوید یکی از زهاد بصره درگذشته بود با بی تشییع جنازه او رفته بودیم چون
از دفن او پرداختیم و بازگشتیم سعدون مجنون در مقبره بالای تلی بر آمد و به آواز بلند مردم را ندا کرد
ولکن الا یا معشر الاحیاء هذا عسکر الموتی اجابوا الدعوة الصغری وهم منتظر
والکبری یحثون علی الزاد وما الزاد سوی تقوی یقولون لکم جدوا فهذا اخاسر الدنیا
ادورات در جنب عزیز از او راهست که برین در گریه شام نیامد صبح گاهست که چه بود در صفحه طاعات
دعوی صفا داری و دم خلاص تحقیق این دعوی گواهست که ای عزیز این سخنان که شنیدی سرتب بر سفر
صورت بود نکته در بیان سفر معنی که سلوک اهل طریقت بگوییم و بدان ختم کنیم بدانکه سلوک ترقی
در مقامات تا وصول حاصل شود و این را سیر محبی گویند و سفر حقیقت توبه دل است بحضرت حق و سفا
چهار است سفر اول که از اسیر الی الله گویند عبارتست از توجه سالکان از مظاهر نفس بترک مالوفات
و عادات بمقامی که در آن مظاهر وجود واحد ظهور کند و درین سفر از منازل نفس بگذرد و قوس ... اصل شود
که مقام قلبست و مبدء تجلیات اسمائیه سفر دوم که آنرا سیر فی الله خوانند توبه است از سوی ظاهر جود
بباطنش و درین مرتبه مسافر در اتصاف بصفات حق و تحقق باسما الهی دست دهد و باقی اعلا رسد که مقام

دهید

و نهایت حضرت احدیت سفر سوم که سیر فی الله بالله است توبه کردن است از تقیید باحکام ظاهر و باطن علی الفور
بسوی حضرت جمع الجمع و درین سفر ترقی حاصل شود بعین الجمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین
با بقیه اثنینیت چون دوئی مرتفع شد و مغایرت زایل گشت نهایت ولایت باشد سفر چهارم که آنرا
سیر عن الله فی الله گویند توبه باشد از حضرت جمع الجمع بحضرت الکثرة از برای تکمیل و این مقام بقا
بعد از فنا است و فرق بعد از جمع واتحاد باشد که عین وحدت در صورت کثرت مطالعه نماید و صور کثرت
در عین واحد مشاهده کنند موج دریا بچشم ما نبینند مجمل او مفصل انشنید ای عزیز این سیر پای جان و دل
تو اگر در نه بقدم آب و گل و هر که قدم صدق در راه نهد بدو گام منزل رسد که خطوتین وقد وصلت
تو بسی این پا بسیار بر زمین زده که بر دل بسر دو عاشق یقین این دراز و کوته او صاف شب روش ارواح دیگر
روش است سیر جان سپردن بود از دو رو دیر حسبا از جان پا مو ز ند سیر این دراز و کوتهی مر جسم است
کو ده دراز کوتاه کجا گنجد است چون جسد ام جسم را تبدیل کرد ره بیش بی فرسنگ بی میل کرد عارف این
بدین سر سپرد دو می از زه فلک بی نگذرد سیر زاهد هر یکی یک روزه راه سیر عارف هر زمان تا تخت
شاه صد لیده است این زبان بر دار کام عشقانه ای فتی قل الکلام خبث کرد این سفر کردن توان کی
شود بی سیر این مرکب روان خویشتن برای کشت جنگ غیبی سوی هستی آمدست گر غبی ای عزیز این راه
بی حمایت رهبری نتوان رفت در هر قدمی خطریست و هر که در ظل صاحب دولتی باشد همان مثال تا بعان کو

مثل اهل بیتی کسفینة نوح انجا رسته می آید   بدین فرمود پیغمبر که من همچو کشتی ام الطوفان
زمن ما و اهل بیت چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح پس فتح مهمات و ظفر با غنیمات و عمر با قاسم
و دولت آخرت آنست که دست در حبل المتین محبت اهل بیت مصطفی زند بسبب درجات و رسیدن فتح فتوحات از
خلوص محبت ایشانست این سا در لفظ فتوح با تمام رسید ربنا افتح بیننا و بین قومنا
بالحق وانت خیر الفاتحین این بود کلمه چند چون ترقیم دهشان هر پاره از جا ذانده وحشه و رشته

[illegible]
[illegible] المعظم [illegible] ۱۲۳۱ [illegible]
[illegible]
[illegible]